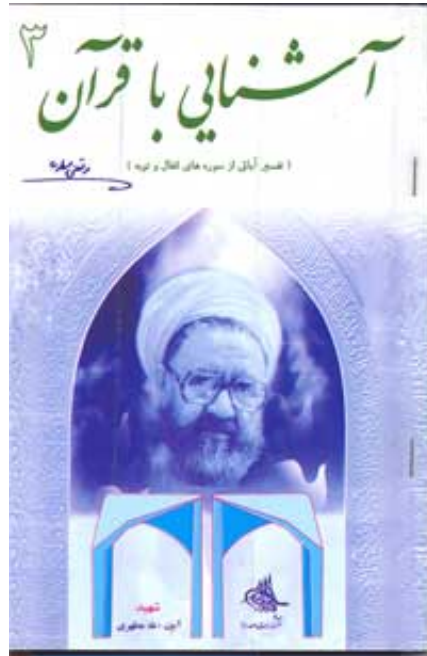


بسم الله الرحمن الرحيم



کتاب

آشنایی با قرآن ۳

| | |
|-----|---|
| ۷ | مقدمه |
| ۱۴ | معني شکر |
| ۲۲ | اثر تقوا در دنيا |
| ۲۴ | اثر اخروي تقوا |
| ۲۵ | ماجراي هجرت رسول اکرم |
| ۶۶ | موارد اختلاف شيعه و اهل تسنن در باب خمس |
| ۶۷ | خمس به چه تعلق مي گيرد؟ |
| ۷۰ | خمس به چند قسمت تقسيم مي شود؟ |
| ۷۶ | انفال چيست؟ |
| ۹۱ | ياد خدا |
| ۹۳ | آداب جهاد |
| ۱۱۴ | چرا به "مردن" مي گوييم "وفات"؟ |
| ۱۱۶ | مسئله روح |
| ۱۱۹ | عالم برزخ |
| ۱۲۱ | آيا اسلام يك دين جبري است؟ |
| ۱۴۵ | شرافت انساني |
| ۱۴۹ | بيان نهج البلاغه درباره وفاي به پيمان |
| ۱۶۶ | همکاري و همدلي |
| ۱۸۱ | ولاء مثبت و ولاء منفي |
| ۱۸۴ | تقسيم رباعي قرآن |
| ۱۸۴ | مهاجرين اولين يا سابقين اولين |
| ۱۸۵ | انصار |
| ۱۸۶ | مؤمنين غير مهاجر |
| ۱۸۶ | مهاجرين آخرين |
| ۱۸۸ | کفار |
| ۱۸۹ | مسئله هجرت |
| ۱۹۰ | مهاجرتهاي گروهی |
| ۱۹۲ | عقد اخوت میان مسلمانان |
| ۲۱۴ | آزادي عقیده |
| ۲۱۸ | فرق علم و عقیده |

مقدمه

کتاب حاضر جلد سوم مجموعه "آشنائی با قرآن" و مشتمل بر تفسیر آیاتی از سوره‌های انفال و توبه (۱) توسط متفکر شهید استاد مرتضی مطهری است که طی چهارده جلسه از تاریخ ۴۹/۸/۸ تا ۵۰/۲/۲۳ در شبهای جمعه در مسجد الجواد علیه السلام (تهران) و در جمع عمومی ایراد شده است. نوارهای این جلسات موجود نیست و این کتاب تنظیم شده متونی است که در همان زمان از نوار استخراج شده و در اختیار استاد شهید گذاشته شده است. در تنظیم این متون به اصلاح عبارات اکتفا شده و اصالت کلام استاد محفوظ مانده است.

استاد شهید جلسات تفسیر زیادی در مسجد الجواد علیه السلام داشته‌اند که متأسفانه از قرار مسموع، بخش اعظم نوارهای آن در یورش ساواک به آن مسجد از بین رفته، و اکنون فقط متون مذکور که کتاب حاضر را تشکیل می‌دهد، و نوارهای تفسیر آیاتی از سوره نور که به فضل خدا به صورت جلد چهارم "آشنائی با قرآن" منتشر خواهد شد در دست

پاورقی

۱. آیات ۲۶ تا آخر سوره انفال (به جز آیات ۴۲ و ۴۳ و ۵۵ و ۶۷ تا ۷۱ که متن تفسیر آنها در دست نیست) و شش آیه اول سوره توبه.

می‌باشد. در همین جا از کسانی که احتمالاً از نوارهای مذکور نزد خود دارند درخواست می‌شود آنها را از طریق انتشارات صدرا در اختیار "شورای نظارت بر نشر آثار استاد شهید" قرار دهند، و بدیهی است نوار آنها عودت داده خواهد شد. لازم به ذکر است که قبلاً جزواتی تحت عنوان تفسیر قرآن و یا عناوین دیگر به نام استاد شهید از سوی ناشران غیر مسؤول منتشر شده است. نظر به اینکه این جزوات قبل از تشکیل "شورای نظارت بر نشر آثار استاد شهید" و بدون اجازه از مسؤولین امر منتشر شده و افرادی که آنها را تنظیم کرده‌اند صلاحیت این کار را نداشته‌اند و در نتیجه این جزوات از کیفیت نامطلوبی برخوردار است که اقدامات قانونی لازم برای جلوگیری از نشر اینگونه کتابها به عمل آمده به اطلاع عموم می‌رساند که جزوات مذکور فاقد اعتبار است و تفسیرهای استاد شهید فقط تحت عنوان "آشنائی با قرآن" و به طور مسلسل منتشر می‌شود و البته ترتیبی اتخاذ شده است که جلدهای بعدی این مجموعه به فضل خدا با سرعت بیشتری در اختیار علاقمندان آثار آن متفکر گرانقدر قرار گیرد. از خدای متعال توفیق بیشتر مسئلت می‌نمائیم.

۶۵/۱۰/۱۰

شورای نظارت بر نشر آثار استاد شهید مرتضی مطهری

۱. تفسیر سوره انفال

«اعوذ بالله من الشیطان الرجیم»

و اذکروا اذ انتم قلیل مستضعفون فی الارض تخافون ان یتخطفکم الناس فاویکم و ایدکم بنصره و رزقکم من الطیبات لعلکم تشکرون. یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله و الرسول و تخونوا اماناتکم و انتم تعلمون. و اعلموا انما اموالکم و اولادکم فتنه و ان الله عنده اجر عظیم. • یا ایها الذین آمنوا ان تتقوا الله يجعل لکم فرقانا و یکفر عنکم سیئاتکم و یغفر لکم و الله ذو الفضل العظیم.» (انفال

(۲۹/۲۶)

ترجمه آیه اول: به یاد آورید زمانی را که جمعیتی اندک بودید و مردمی ناتوان در روی زمین به شمار می آمدید. بیم آن داشتید که

مردم دیگر شما را برابند. پس خدای متعال شما را مأوی داد و با یاری خودش، یاری و تأیید و تقویت نمود و شما را از نعمتهای پاکیزه و خوب برخوردار کرد. همه اینها برای این است که شما شاکر و سپاسگزار باشید. به طور کلی قرآن کریم همواره کوشش می‌کند که اعتماد مسلمین و مؤمنین را به ایمانشان جلب کند. یعنی می‌خواهد به آنها بفهماند که ایمان داشتن و مسلمان درست و واقعی بودن چه آثار و نتایج خوبی دارد. خیلی کوشش می‌کند که توجه ما را به این نکته جلب کند، و هرگز نتایج خوب ایمان و مسلمانی را تنها محول نمی‌کند به دنیای دیگر، و به اصطلاح حواله به نسیه نمی‌کند که به مردم بگوید بیا باید چنین عمل کنید، زحمات عبادت را تحمل کنید و نتیجه ایمانتان را فقط در دنیای دیگر از ما بخواهید، بذری است که محصولش انحصاراً در دنیای دیگر به انسان می‌رسد. این یک منطق است ولی منطق قرآن این نیست. البته منطق قرآن یک منطق مادی هم نیست که بگوید بذری که اینجا می‌پاشید محصولش را همین جا می‌برید و استفاده می‌نمایید. اینطور نیست که نظر فقط به منافع مادی، آن هم در دنیا باشد. به انسانها ثابت می‌کند که در همین دنیا آثار و نتایج خوبی می‌برید، نتایج آن مختص به آخرت و آن دنیا نیست. لذا می‌فرماید: «و اذکروا اذ انتم قلیل»... فراموش نکنید آثار را در دنیا. اینها را ببینید اعتمادتان جلب می‌شود، اطمینان بیشتری پیدا می‌کنید. البته مخاطب، مسلمانان آنروزند: خداوند شما مردم را قبل از اینکه به اسلام گرایش و به خدا ایمان پیدا کنید، در آن وقتی که ضعیف بودید و کفار می‌خواستند شما را از بین ببرند، در وضع نوینی قرار داد [و به

حال شما [بهبودی بخشید. شما جماعتی اندک بودید، از برکت اسلام و ایمان، کثیر شدید و بر عده‌تان افزوده شد. قرآن می‌گوید: «مستضعفون فی الارض» در روی زمین مردمی ناتوان بوده به حساب نمی‌آمدید کلمه "مستضعف" از ماده ضعف و ضعیف است، یعنی ناتوان شمرده شده. شما همین حالا بعضی ملت‌ها را می‌بینید که آنها را به حساب نمی‌آورند، ولی روی بعضی دیگر حساب می‌کنند. «و اذکروا اذ انتم قليل مستضعفون فی الارض». به یاد آرید زمانی را که شما ناتوان بودید و روی شما حساب نمی‌شد، ولی اکنون به خاطر اسلام و مسلمانی روی شما حساب می‌شود. نه تنها دیگران روی شما حساب نمی‌کردند بلکه ضعف و ناتوانی شما به قدری زیاد شده بود که خودتان هم روی خودتان حساب نمی‌کردید. نزدیک بود مردمی حمله کنند شما را بربایند مثل کرکسی که گنجشکی را برباید. ترس داشتید حمله کنند و هستی و نیستی شما را ببرند. ولی پس از ایمان و به کار بستن دستورات اسلام و قرآن، شما را مأوی داد. ببینید! آثارش را خدا در همین دنیا ظاهر می‌کند: شما ضعیف شدگان را تقویت کرد. «ایدکم بنصره و رزقکم من الطیبات» از نعمتهای پاکیزه‌ای که محروم بودید در همین دنیا به شما داد. از این دنیای پر از نعمت که دیگران استفاده می‌کردند و شما محروم بودید روزیهای پاکیزه‌ای نصیب شما کرد و شما از آنها استفاده کردید. ولی باید دانست که هدف نهایی این نیست. این مقدمه است برای توجه به خدا و نعمتهای الهی. این، اول دادن نعمتها است برای هدفی که آن، شکر و سپاسگزاری خداست: «لعلکم تشکرون»

معنی شکر

"شکر" کلمه‌ای است که در قرآن زیاد با آن برخورد داریم. معنی "شکر" این است که انسان در مقابل فردی که از او خیری به وی رسیده است اظهار قدردانی کند و مثلاً بگوید: من ممنون هستم. آیا معنی "شکر خدا" همین است که بگوئیم: "الهی شکر"؟ نه، اشتباه است. "الهی شکر" صیغه شکر است نه خود شکر. خود شکر چیز دیگری است. مثل اینکه کلمه استغفر الله صیغه توبه است نه خود توبه. توبه، پشیمانی از گناه و تصمیم به عدم تکرار است. اظهار الاهی استغفرک واتوب الیک [اظهار صیغه توبه است نه خود توبه]. پس شکر یک معنی دقیقی دارد و آن عبارت است از قدردانی، اندازه شناسی، حق شناسی. لهذا "شکر" هم درباره بنده نسبت به خدا و هم خدا نسبت به بنده به کار می‌رود. «ان الله شکور حلیم». خدا شکور است یعنی او طاعت بندگان را قدرشناس است.

هر طاعتی که بنده می‌کند حقی دارد. خدا اجر بنده‌اش را ضایع نمی‌گرداند. یعنی از عمل بنده قدردانی می‌کند، آن را از بین نمی‌برد. بنده اگر بخواهد قدر شناس و شاکر باشد باید قدر نعمتهای خدا را بداند، یعنی هر نعمتی را بداند برای چه هدف و منظوری است و در همان مورد مصرف کند. در تعریف "شکر" چنین گفته‌اند: استعمال الشیء فیما خلق الله لاجله.

به کار بردن شیء در راهی که به خاطر آن آفریده شده. آیا شکر مثلاً چشم که خدا به ما داده این است که بگوئیم: خدایا شکر که به من چشم دادی؟ نه. عقل، فکر، عاطفه، احساسات، فرزند، مال، سلامت، و هر نعمتی که داری، اگر این نعمت را از مسیر خودش

منحرف نکنی و در مسیر دیگر استفاده نکنی، شاکری. مثلاً زبان را خداوند عبث نیافریده است. با این زبان می‌شود حقایق را قلب کرد، دروغ گفت، به مردم آزار رسانید، دشنام داد، بدیهای مردم را پخش کرد، اشاعه فحشاء کرد، جعل کرد، ولی واقعا باید حساب بکنیم آیا دست خلقت زبان را برای همین به ما داده: تهمت، غیبت، دشنام؟ یا اینکه مقاصد خود را به دیگران بفهمانیم. فهماندن مقاصد خود به دیگران، تعلیم، ارشاد، نصیحت، شکر زبان است. پس باید همیشه نعمتها را در راه خودش مصرف کرد. مثلاً فکر و اندیشه صدی هشتاد مردم در راه شیطنتها صرف می‌شود در حالی که می‌توان در راه علم و دانش و خیر و صلاح مردم به کار برد. ای مؤمنان! ضعیف بودید، محروم بودید، خداوند نعمتهائی نصیب شما کرد و شما را از چنگال دشمنان رهانید. باید بدانید نعمتها را در چه راهی باید مصرف کنید. این معنی «لعلکم تشکرون» است. مفاد آیه، توجه دادن مردم به وضع سابق است که عده آنها اندک بود، مردمی ضعیف بودند و خودشان و دیگران آنها را به حساب نمی‌آوردند، خداوند در کنف قدرت خود آنها را تقویت و تأیید کرد، روزیها را نصیب آنان کرد تا آن نعمتها را در راهی که خداوند فرموده و سعادت آنها در آن است مصرف کنند. «یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله و الرسول و تخونوا اماناتکم و انتم تعلمون». ای اهل ایمان! به خدا و پیغمبر خیانت نکنید زیرا به خودتان هم خیانت می‌کنید (مضمون آیه این است). در اینجا نهی شده از خیانت به خدا و پیغمبر و مسلمین، و خیانت خودشان به خودشان. احکام الهی امانت است نزد شما. آنها را ترک و تحریف نکنید.

همچنین به سنت پیغمبر، به مسلمین و خودتان [خیانت نکنید]. خیانت به مسلمین، خیانت به خدا و پیغمبر هم هست. شأن نزول این آیه این است که در جریان جنگ بدر، یک آدم ضعیف الایمان به خاطر حفظ مال و فرزند خود، یکی از اسرار مسلمین و جامعه اسلامی را افشا کرد، جاسوسی کرد. قرآن می‌گوید به خدا و پیغمبر و خودتان خیانت نکنید. پیغمبر اکرم اسرار سیاسی را خیلی مکتوم می‌کرد مگر ضرورت ایجاب می‌نمود. لذا نوشته‌اند [اتفاق نیفتاد که] پیغمبر آهنگ و تصمیم جنگی داشته باشد و کسی بداند. فقط می‌فرمود آماده باشید می‌خواهیم به این طرف برویم. مگر در مواقعی مانند جنگ تبوک که فرمودند صد فرسخ [راه در پیش داریم]. دشمن قوی است، روم است نه قریش و عرب (۱). بروید به طرف تبوک. سی هزار نفر بدون تجهیز کافی، به طوری که اکثراً مرکب عادی نداشتند. زمین حره است، آتشفشانی و در مقام تشبیه مانند جگر گوسفند.

در این مواقع پیغمبر اکرم تصمیم خود را به کسی نمی‌گفت مگر موارد خاص. در جنگ بدر افشاء کرد. یکی از مسلمین ضعیف الایمان تصمیم پیغمبر و مسلمین به جنگ با قریش را به آنها خبر داد. زن و

پاورقی

:

۱. ما امسال مشرف شدیم به حج. گفتیم یکی از سنتها این است که آثار پیغمبر را ببینند. خواستیم "خیبر" را که در شمال مدینه است ببینیم (ما ایرانیها که معمولاً با اتومبیل کمتر اتفاق می‌افتد از آن طرف برویم، شمال مدینه را نمی‌بینیم). ماشین سواری گرفتیم به قصد دیدن خیبر و تبوک. از مدینه تا تبوک صد فرسخ است و من تعجب کردم که چه تصمیم مهمی بوده [حرکت دادن] جیش العسره [لشکر مشقت] به طرف تبوک، که به علل خاصی مثل کمبود آذوقه، گرمای شدید فصل خرماپزان، این لشکر به این نام خوانده شد.

بچه و مال او نزد آنها بود و خیال می‌کرد اگر بگوید، مال و عیال او را حفظ کرده برایش نگهداری می‌نمایند. آیه، خطاب کلی است ولی نظر به یک شخص معین است: «یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله و الرسول». حضرت امیر در نامه به یکی از حکام می‌فرماید: "ان اعظم الخیانه خیانه الامه و افطع الغش غش الائمة" (۱) بزرگترین خیانتها خیانت به اجتماع است نه فرد. شما خدای نخواسته اگر به مال کسی که نزد شما است یا ناموس او خیانت کنید خیانت به یک فرد کرده‌اید به طور مستقیم، و به یک اجتماع به طور غیرمستقیم. خیانت، جاسوسی، خیانت به اجتماع است، و فظیح‌ترین و شنیع‌ترین خیانتها این است که کسی با پیشوایان مسلمین به غش رفتار کند. مانند اینکه در کشتی، کسی ناخدا را که در نهایت صدق نیت کشتی را به ساحل نجات می‌برد گمراه کند. در این صورت خیانت به ناخدا خیانت به تمام ساکنین کشتی است از این آیه انسان می‌فهمد که قرآن چقدر به مسائل اجتماعی اهمیت می‌دهد. «و اعلموا انما اموالکم و اولادکم فتنه و ان الله عنده اجر عظیم». بدانید ثروت و فرزندان، برای شما فتنه یعنی مایه آزمایش هستند. (چون خیانت آن شخص به خاطر مال و زن و بچه‌اش بود). فتنه در قرآن یعنی آزمایش. بدانید همین مال و ثروت وسیله آزمایشند. یعنی هم شما زن و بچه نباشد. اینجاست که مسأله آخرت پیش می‌آید. شما نباید به اینها به عنوان ایده آل نگاه کنید بلکه اینها وسیله هستند.

پاورقی

:

۱. نهج البلاغه، نامه. ۲۶

«یا ایها الذین آمنوا ان تتقوا الله يجعل لکم فرقانا و یکفر عنکم سیئاتکم و یغفر لکم و الله ذو الفضل العظیم» "تقوا" از ماده "وقی" به معنی خود نگهداری است، این که انسان در یک حالی باشد که بتواند خود را نگهداری کند. تقوای الهی نگهداری خود است از آنچه بد است، برای خدا. قرآن می‌گوید اگر متقی واقعی باشید دو اثر دارد. یکی اینکه گشایش در کار به وجود می‌آید در اثر تاثیر معنوی آن. واقعا اگر کسی پاک و باتقوا زندگی کند، یک سلسله گرہها برایش پیش نمی‌آید، و اگر پیش بیاید حل می‌شود. خاصیت دوم تقوا این است که بر روشن بینی می‌افزاید. ابتدا به نظر مشکل می‌آید. روشن بینی چه ارتباطی دارد به تقوا؟! بستگی دارد به مغز و کار آن. تقوا چه تاثیری دارد در بینش؟ ولی این اشتباه است. اگر انسان متقی باشد، روشن بین تر است زیرا تقوا صفای روح می‌آورد، تقوا آن تیرگیهایی را که باعث می‌شود انسان از روشن بینی‌هایی که مخصوص خود اوست استفاده نکند از بین می‌برد.

چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل به سوی دیده شد

شما اگر نسبت به موضوعی تعصب بورزید نمی‌توانید آن را آن طوری که هست بگیرید. تقوا گرد و غبار تعصب را پاک می‌کند، کینه توزی را فرو می‌نشانند، در نتیجه عقل، آزاد فکر می‌کند. سعدی می‌گوید:

حقیقت سرائی است آراسته هوا و هوس گرد برخاسته

نبینی که هر جا که برخاست گرد نبیند نظر گر چه بیناست مرد

تو را تا دلت باشد از حرص باز

نیاید به گوش دل از غیب راز

در این زمینه دو جمله از حضرت امیر (ع) است که عالی است و مطلب را می‌شکافد:

۱. اکثر مصارع العقول تحت بروق المطامع» (۱). "مصرع" به معنی خوابگاه و محلی است که انسان به زمین می‌خورد. (مثلاً محلی که پشت پهلوان به خاک رسیده است "مصرع" است). بیشترین نقطه‌هایی که پهلوان عقل به زمین می‌خورد آن جایی است که برق طمع در دل پیدا می‌شود.
۲. «عجب المرء بنفسه احد حساد عقله» (۲) خوش آمد انسان از خود، خودپسندی یکی از حاسدان عقل است. حسود دشمن است با محسود و می‌خواهد او را زمین بزند و نابود کند. عجب می‌خواهد عقل را از مقام خودش ساقط کند. چرا تقوا بینش را می‌افزاید؟ زیرا تقوا که آمد، طمع نیست، عجب نیست، هوا و هوس نیست، گرد و غبار نیست، روشنایی است. در فضا اگر مه یا دود بیاید، از یک متری اشیاء را نمی‌بینیم. تقوا صفا است، صاف بودن فضای روح است.

پاورقی

۱. نهج البلاغه، حکمت ۲۱۹

۲. نهج البلاغه، حکمت ۲۱۲

۲. تفسیر سوره انفال

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

«یا ایهاالذین آمنوا ان تتقوا الله يجعل لکم فرقانا و یکفر عنکم سیئاتکم

و یغفر لکم و الله ذو الفضل العظیم» (انفال/ ۲۹)

در این آیه مطلبی بیان شده است که در واقع مشتمل بر سه مطلب است:

۱- آثار تقوا: می‌دانیم کلمه تقوا در اصطلاح قرآن و اسلام اصطلاح خاصی است. در عرف عوام و دهاتیها تقوا و طهارت را برابر می‌دانند (رعایت پاکی و نجسی) ولی در اصطلاح قرآن، تقوا یک حالت روحی و ملکه اخلاقی است که هرگاه این ملکه در انسان پیدا شد، قدرتی پیدا می‌کند که می‌تواند از گناه پرهیز کند اگر چه گناه بر او عرضه شود. تقوا اولیاء حق را نگهداری می‌کند و مصونیت می‌دهد.

ملکه و فضیلت تقوا در روح انسان اثر می‌گذارد و او را از ارتکاب لغزشها و گناهها باز می‌دارد.

اثر تقوا در دنیا

در قرآن سه اثر برای تقوا بیان شده. یکی اثر روحی است که در دنیا پیدا می‌شود، و دو تا در آخرت ظهور پیدا می‌کند. در دنیا همانطور که در آیه هم ذکر شده به انسان روشن بینی می‌دهد، چون انسان را روشن می‌کند. باید بدانیم همانطور که در بیرون خود روشنایی و تاریکی می‌بینیم و بیرون وجودمان تاریک یا روشن می‌شود، در درون و ضمیر خود نیز روشنایی و تاریکی احساس می‌کنیم. ضمیر بعضی روشن است و گویی در آن چراغی نصب شده است. و به عکس، ضمیر بعضی تاریک است در اثر خاموشی چراغ باطن، و این قطعاً حقیقی است. افراد روشن ضمیر اولین چیزی که دارند این است که بهتر از دیگران خوبیها و بدیها را احساس می‌کنند، عیبها و نقصها را می‌بینند و اعتراف می‌نمایند. ولی افرادی که درونی تاریک دارند، واضح‌ترین و بزرگترین عیب خود را نمی‌بینند. و منحصر به این نیست. نکته‌ای را فیلسوفان توجه کرده‌اند و آن اینکه انسان بیرون خودش را از آئینه و عینک وجود خودش می‌بیند. ما یکدیگر یا جهان را با عینک وجود خودمان می‌بینیم. اگر این عینک سفید و بی غبار باشد اشیاء و جهان را همانطور که هست سفید و روشن می‌بینیم، و اگر تیره و سیاه باشد جهان را تیره و سیاه می‌بینیم، و این نکته بسیار جالب است. ملای رومی می‌گوید:

چون تو برگردی و بر گردد سرت
خانه را گردنده بیند منظرت

امتحان کن: دور خود بچرخ، بعد بایست، می‌بینی تمام اطرافت می‌چرخد، در حالی که اینطور نیست بلکه سر تو می‌چرخد. اگر انسان با تقوا و روشن و پاک و صاف باشد، کوچک را کوچک، سفید را سفید، و سیاه را سیاه خواهد دید. اگر چه این مطلب یک مقدار شوخی است ولی یادم هست خطیب بسیار فاضل و مبرز مرحوم اشراقی قمی که شاید خیلی از آقایان اسم ایشان را شنیده باشند یا سخنرانیشان را دیده باشند، و از خطبای تقریباً درجه اول ایران، و هم فاضل بود و هم سخنور، یک وقتی در قم، بالای منبر، افتاده بود تو دنده انتقاد از قمیها. (خیلی انسان معتقد خوبی هم بود). می‌خواست بگوید این مردم عوام قم ما خیلی خرافاتی هستند. و از جمله می‌گفت قمیها به گربه سیاه خیلی احترام می‌گذارند، و فکر می‌کنند که گربه سیاه از ما بهتران است، و لهذا وقتی گربه سیاه می‌آید فوراً از بهترین غذاهایشان و گوشت خالص برایش می‌اندازند. بر عکس برای گربه‌های دیگر اهمیتی قائل نیستند، آن مقداری هم که شرعاً باید به او داد نمی‌دهند، و لهذا همه گربه‌های دیگر در قم منقرض شده‌اند و فقط گربه سیاه‌ها مانده‌اند. هر چه نگاه می‌کنی در این شهر گربه سیاه می‌بینی، آن هم چاق و چله. از منبر آمد پائین. طلبه خیلی خوشمزهای بود خرم‌آبادی. اتفاقاً مرحوم اشراقی عینک سیاه به چشمش زده بود. وقتی آمد نشست، آن طلبه به همان زبان خرم‌آبادی و خیلی ساده و لطیف گفت: قربانت! ما که تو این شهر گربه سیاه نمی‌بینیم. تو عینک سیاه به چشمت زده‌ای، همه گربه‌ها را سیاه می‌بینی. خیلی مرحوم اشراقی خندید. حالا حساب این است: آدم عینک سیاه که به چشمش بزند اگر چه

آن داستان شوخی بود همه گربه‌ها را سیاه می‌بیند.

قرآن می‌گوید تقوا داشته باشید تا عینک درونیتان سفید باشد و جهان را همچنانکه هست ببینید. "ان تتقوا الله يجعل لكم فرقانا" اگر تقوای الهی داشته باشید، اگر درونتان پاک باشد، اگر تیرگیها را از درون خود زایل بکنید خداوند در دل شما مایه تمیز قرار می‌دهد، یعنی خدا در دل شما چیزی قرار می‌دهد که با آن حقایق را خوب تمیز می‌دهید، یعنی به شما روشنی می‌دهد. پس انسان در اثر تقوا درونش روشن می‌شود و به همین جهت روشن بین می‌شود. وقتی که روشن بین شد، اولاً خودش را خوب می‌بیند، خوب اندازه‌گیری میکند، زیاده‌تر از آنچه هست نمی‌بیند، کمتر از آنچه هست نیز نمی‌بیند. تیرگیها و عیبهای خودش را خوب می‌بیند. و ثانیاً در اثر این روشن بینی، به حکم اینکه انسان طوری ساخته شده که جهان را با عینک وجود خودش می‌بیند، وقتی تقوا داشته باشد و عینک وجودش پاک باشد، جهان را بهتر می‌بیند، تشخیص می‌دهد. واقعا اشخاصی که با تقوا هستند، اگر آنها را با یک فرد دیگری نظیر خودشان که از هر جهت مثل خودشان باشند منهای تقوا، در نظر بگیریم، می‌بینیم قضاوت‌های او خیلی بهتر از این دیگری است. این است که می‌گوئیم به اینگونه اشخاص الهام می‌شود، آدم پاکی است، به او الهام می‌شود. این اثر تقوا است در دنیا.

اثر اخروی تقوا

اثر تقوا در آخرت این است که گناهان گذشته را پاک می‌کند، کفاره عمل گذشته است، یعنی [گناهان گذشته را] محو می‌کند: «و یکفر»

عنکم سیئاتکم. مقصود این است که اثر گناهان گذشته را جبران می‌کند. چون تقوای واقعی [همراه با] توبه است. کسی که یک آلودگیهایی در گذشته داشته، هنگامی باتقوا خواهد بود که از آن آلودگیها توبه کند. پس اثر آن گناهان گذشته پاک می‌شود، مجازات اخروی هم از انسان سلب می‌شود. یعنی خدا دیگر بنده باتقوایش را به خاطر گناهان گذشته اش مجازات نمی‌کند. «و الله ذو الفضل العظيم» خدا صاحب فضل و بزرگ است. قرآن کریم در این آیات می‌خواهد ما را توجه بدهد که اگر ایمان ما ایمان واقعی باشد و اگر عمل ما عمل اسلامی باشد و اگر جامعه ما جامعه مسلمان باشد، مشمول انواعی از عنایتهای الهی خواهیم بود و موفقیتها خواهیم داشت. از جمله همان آیه‌ای است که خواندم: «ان تتقوا الله يجعل لکم فرقانا» تقوا داشته باشید تا روشن بین باشید. و این خودش چه موفقیت بزرگی است که یک فرد یا یک جامعه روشن بین باشد. گاهی قرآن داستان نقل می‌کند بر همین اساس، یعنی جریانهای از تاریخ مسلمین نقل می‌کند که به موجب این جریانها نشان می‌دهد که در صدر اول خداوند چگونه پیغمبر خودش را و به تبع، مؤمنینی را که همراه او بودند، چون بر راه حق و بر راه خدا و بر راه تقوا بودند مؤید کرد و از چه مضایق و تنگناهایی نجات داد و بر عکس دشمنان آنها را با آن همه قدرت و سطوت، با آن همه طنطنه و طمطراق نیست و نابود کرد. همه اینها را به صورت درس عملی بیان می‌کند.

ماجرای هجرت رسول اکرم

و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و

یمکرالله و الله خیر الماکرین». در این آیه یکی از فرازهای حساس تاریخ اسلام بیان می‌شود و نشان می‌دهد که چگونه در سخت‌ترین شدائد، خداوند اسلام و مسلمین را نجات داد. چرا؟ چون واقعا اسلام و ایمان حکمفرما بود. یکی از آن سخت‌ترین شداید، مسئله هجرت پیغمبر اکرم (ص) است. جریانی که منتهی شد به هجرت رسول اکرم از مکه به مدینه بسیار حیرت‌انگیز است. پیغمبر اکرم در ده سال اول بعثتشان که جناب ابوطالب پدر بزرگوار علی علیه السلام هنوز در قید حیات بود و او رئیس بنی‌هاشم و مورد احترام همه قریش بود به واسطه حمایت ابوطالب کمتر مورد آزار قرار می‌گرفت. بعد از وفات ابوطالب، به فاصله چند روز همسر بزرگوارشان خدیجه سلام الله علیها نیز از دنیا رفت. این زن واقعا مصداق یار غمگسار بود و از نظر روحی به قدری انطباق داشت با رسول خدا که باید گفت در جهان نظیر نداشت. این زن بسیار فداکار و عاقله بود، مالش، جانش، هستیش، خوشی، سعادت و همه چیز خود را به پای رسول اکرم ریخت. بعد از وفات ابوطالب و خدیجه، سختگیری بر رسول اکرم به حد اعلا رسید. در این میان خدا وسیله عجیبی فراهم کرد:

مردم مدینه دو قبیله بودند به نام اوس و خزرج که همیشه با هم جنگ داشتند. یک نفر از آنها به نام اسعد بن زراره می‌آید به مکه برای اینکه از قریش استمداد کند. وارد می‌شود بر یکی از مردم قریش.

کعبه از قدیم معبد بود گو اینکه در آن زمان بتخانه بود و رسم طواف که از زمان حضرت ابراهیم معمول بود هنوز ادامه داشت. هرکس که می‌آمد، یک طوافی هم دور کعبه می‌کرد. این شخص وقتی خواست برود به زیارت کعبه و طواف بکند، می‌بانش به او گفت:

مواظب باش! مردی در میان ما پیدا شده، ساحر و جادوگری که گاهی در مسجد الحرام پیدا می‌شود و سخنان دلربای عجیبی دارد. یک وقت سخنان او به گوش تو نرسد که تو را بی اختیار می‌کند. سحری در سخنان او هست!" اتفاقاً او موقعی می‌رود برای طواف که رسول اکرم در کنار کعبه در حجر اسماعیل نشسته بودند و با خودشان قرآن می‌خواندند. در گوش این شخص پنبه کرده بودند که یکوقت چیزی نشنود. مشغول طواف کردن بود که قیافه شخصی خیلی او را جذب کرد. (رسول اکرم سیمای عجیبی داشتند). گفت نکند این همان آدمی باشد که اینها می‌گویند؟ یک وقت با خودش فکر کرد که عجب دیوانگی است که من گوشه‌هایم را پنبه کرده‌ام. من آدمم، حرفهای او را می‌شنوم، پنبه را از گوشش انداخت بیرون. آیات قرآن را شنید. تمایل پیدا کرد. این امر منشأ آشنایی مردم مدینه با رسول اکرم (ص) شد. بعد آمد صحبت‌هایی کرد و بعدها ملاقاتهای محرمانه‌ای با حضرت رسول کردند تا اینکه عده‌ای از اینها [به مکه] آمدند و قرار شد در موسم حج در یکی از شبهای تشریق یعنی شب دوازدهم وقتی که همه خواب هستند بیایند در منا، در عقبه وسطی، در یکی از گردنه‌های آنجا، رسول اکرم (ص) هم بیایند آنجا و حرفهایشان را بزنند. در آنجا رسول اکرم فرمود من شما را دعوت می‌کنم به خدای یگانه و... و شما اگر حاضرید ایمان بیاورید، من به شهر شما خواهم آمد. آنها هم قبول کردند و مسلمان شدند، که جریان مفصل است. زمینه اینکه رسول اکرم (ص) از مکه به مدینه منتقل بشوند فراهم شد. این اولین [حادثه] بود. بعد حضرت رسول (ص) مصعب بن عمیر را فرستادند به مدینه و او در آنجا به مردم قرآن تعلیم داد.

اینهایی که ابتدا آمده بودند، عده اندکی بودند، به وسیله این مبلغ بزرگوار عده زیاد دیگری مسلمان شدند و تقریباً جو مدینه مساعد شد. قریش هم روز بروز بر سختگیری خود می‌افزودند، و در نهایت امر تصمیم گرفتند که دیگر کار رسول اکرم را یکسره کنند. در "دارالندوه" تشکیل جلسه دادند، که این آیه قرآن یکسره اشاره به آنهاست. "دارالندوه" در حکم مجلس سنای مکه بوده. مکه اساساً نه از خودش حکومتی داشت به شکل پادشاهی یا جمهوری، و نه تابع یک مرکزی بود. یک نوع حکومت ملوک الطوائفی داشتند. قراری داشتند که از هر قبیله‌ای چند نفر با شرایطی و از جمله اینکه از چهل سال کمتر نداشته باشند بیایند در آنجا جمع بشوند و درباره مشکلاتی که پیش می‌آید با یکدیگر مشورت کنند و هر چه در آنجا تصمیم می‌گرفتند، دیگر مردم قریش عمل می‌کردند. "دارالندوه" یکی از اطاقهایی بود که در اطراف مسجد الحرام بود. الان آن محل خراب شده و داخل مسجد الحرام است. در آنجا پیشنهادهایی کردند، گفتند بالاخره باید به یک شکلی آزادی را از محمد سلب کنیم، یا اساساً او را بکشیم یا حبسش کنیم و یا لاقلاً شرش را از اینجا بکنیم و تبعیدش کنیم، هر جا می‌خواهد برود. در اینجا است که هم شیعه و هم سنی نوشته‌اند پیرمردی در این مجلس ظاهر شد با اینکه قرار نبود که غیر قریش کس دیگر را در آنجا راه بدهند و گفت من اهل نجد هستم. گفتند اینجا جای تو نیست. گفت نه، من راجع به همین موضوعی که قریش در اینجا بحث می‌کنند صحبت و فکر دارم. بالاخره اجازه گرفت و داخل شد. و در اخبار وارد شده که این پیرمرد انسان نبود و شیطان بود که به

صورت یک پیرمرد مجسم شد. به هر حال در تاریخ، او به نام "شیخ نجدی" معروف شد که در آن مجلس شیخ نجدی هم اظهار نظر کرد و در آخر هم نظر شیخ نجدی تصویب شد. آن پیشنهاد که گفتند یک نفر را بفرستند پیغمبر را بکشد رد شد. همان شیخ نجدی گفت این عملی نیست. اگر شما یک نفر بفرستید، قطعاً بنی هاشم به انتقام خون محمد او را خواهند کشت و کیست که یقین داشته باشد که کشته می‌شود و حاضر شود این کار را انجام دهد. گفتند او را حبس می‌کنیم. گفت حبس هم مصلحت نیست زیرا باز بنی هاشم به اعتبار اینکه به آنها بر می‌خورند که فردی از آنها محبوس باشد، اگر چه به تنهایی زورشان به شما نمی‌رسد ولی ممکن است در موقع حج که مردم جمع می‌شوند، از نیروی مردم استمداد کنند و محمد را از حبس بیرون بکشند. پیشنهاد تبعید شد. گفت این از همه خطرناکتر است. او مردی خوش صورت و خوش بیان و گیرا است. الان به تنهایی در این شهر افراد شما را به تدریج دارد جذب می‌کند. [یک وقت می‌بینید] رفت در میان قبایل عرب چندین هزار نفر را پیرو خودش کرد و با چندین هزار مسلح آمد سراغ شما. در آخر پیشنهاد شد و مورد قبول واقع شد که او را بکشند ولی به این شکل که از هر یک از قبایل قریش یک نفر در کشتن شرکت کند، و از بنی هاشم هم یک نفر باشد (چون از بنی هاشم، ابولهب را در میان خودشان داشتند) و دسته جمعی او را بکشند و به این ترتیب خونش را لوث کنند، و اگر بنی هاشم ادعا کردند، می‌گوییم قبیله شما هم شرکت داشتند. حداکثر این است که به آنها دیه می‌دهیم. دیه ده انسان را هم خواستند، می‌دهیم. همان شبی که اینها تصمیم گرفتند این تصمیم محرمانه را اجرا

کنند وحی الهی بر پیغمبر اکرم نازل شد (همان حرفی که به موسی گفته شد: «ان الملا یأتمرون بک یقتلوک فاخرج): و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین». از مکه بیرون برو، خواستند شبانه بریزند. ابولهب که یکی از آنها بود مانع شد. گفت شب ریختن به خانه کسی صحیح نیست. در آنجا زن هست، بچه هست، یک وقت اینها می ترسند یا کشته می شوند. باید صبر کنیم تا صبح شود. (باز همین مقدار وجدان و شرف داشت). گفتند بسیار خوب. آمدند دور خانه پیغمبر حلقه زدند و کشیک می دادند، منتظر که صبح بشود و در روشنایی بریزند خانه پیغمبر. این مطلب مورد اتفاق جمیع محدثین و مورخین است و در این جهت حتی یک نفر تشکیک نکرده است که پیغمبر اکرم، علی علیه السلام را خواست و فرمود علی جان! تو امشب باید برای من فداکاری بکنی. عرض کرد یا رسول الله! هر چه شما امر بفرمایید. فرمود امشب، تو در بستر من می خوابی و همان برد و جامه ای را که من موقع خواب به سر می کشم به سر میکشی. عرض کرد: بسیار خوب. قبلا علی علیه السلام و "هند بن ابی هاله" آن نقطه ای که رسول اکرم باید بروند در آنجا مخفی بشوند یعنی غار ثور را در نظر گرفتند، چون قرار بود در مدتی که حضرت در غار هستند رابطه مخفیانه ای در کار باشد و این دو، مرکب فراهم کنند و آذوقه برایشان بفرستند. شب، علی (ع) آمد خوابید و پیغمبر اکرم (ص) بیرون رفت. در بین راه که حضرت می رفتند به ابوبکر برخورد کردند.

حضرت، ابوبکر را با خودشان بردند. در نزدیکی مکه غاری است به نام غار ثور، در غرب مکه و در یک راهی است که اگر کسی بخواهد به مدینه برود از آنجا نمی‌رود. مخصوصاً راه را منحرف کردند. پیغمبر اکرم (ص) با ابوبکر رفتند و در آن محل مخفی شدند. قریش هم منتظر که صبح دسته جمعی بریزند و اینقدر کارد و چاقو به حضرت بزنند نه با شمشیر که بگویند یک نفر کشته که حضرت کشته بشود و بعد هم اگر بگویند کی کشت، بگویند هر کسی یک وسیله‌ای داشت و ضربه‌ای زد. اول صبح که شد اینها مراقب بودند که یک وقت پیغمبر اکرم از آنجا بیرون نرود. ناگاه کسی از جا بلند شد. نگاه کردند دیدند علی است. این صاحبک رفیقت کجاست؟ فرمود مگر شما او را به من سپرده بودید که از من می‌خواهید؟ گفتند پس چه شد؟ فرمود: شما تصمیم گرفته بودید که او را از شهرتان تبعید کنید، او هم خودش تبعید شد. خیلی ناراحت شدند. گفتند بریزیم همین را به جای او بکشیم، حالا خودش نیست جانشینش را بکشیم. یکی از آنها گفت او را رها کنیم، جوان است و محمد فریبش داده است. فرمود: به خدا قسم اگر عقل مرا در میان همه مردم دنیا تقسیم کنند، اگر همه دیوانه باشند عاقل می‌شوند. از همه‌تان عاقل‌تر و فهمیده‌ترم. حضرت رسول (ص) را تعقیب کردند. دنبال اثر پای حضرت را گرفتند تا به آن غار رسیدند. دیدند اینجا اثری که کسی به تازگی درون غار رفته باشد نیست. عنکبوتی هست و در اینجا تنیده است، و مرغی هست و لانه او. گفتند نه، اینجا نمی‌شود کسی آمده باشد. تا آنجا رسیدند که حضرت رسول (ص) و ابوبکر صدای آنها را می‌شنیدند و همین جا بود که ابوبکر خیلی مضطرب شده و قلبش به

طپش افتاده بود و می‌ترسید. این آیه قرآن است، یعنی روایت نیست که بگوییم فقط شیعه‌ها قبول دارند و سنیها قبول ندارند. آیه این است: «الا تنصروه فقد نصره الله اذ اخرجہ الذین کفروا ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا». یعنی اگر شما مردم قریش پیغمبر را یاری نکنید، خدا او را یاری کرد و یاری می‌کند همچنانکه در داستان غار، پیغمبر را یاری کرد، در شب هجرت در حالی که آن دو در غار بودند. "هما" نشان می‌دهد که غیر از پیغمبر یک نفر دیگر هم بوده است که همان ابوبکر است. «اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا». (کلمه "صاحب" اصلاً در لغت عرب یعنی همراه. حتی به حیوانی هم که همراه کسی باشد عرب می‌گوید: صاحب). آنگاه که پیغمبر به همراه خود گفت: نترس، غصه نخور، خدا با ماست. «فانزل الله سکینته علیه و ایده بجنود لم تروها» (۱) خداوند وقار خودش را بر پیغمبر نازل کرد. دیگر نمی‌گوید وقار را بر هر دو نفر نازل کرد. رحمت خودش را بر پیغمبر نازل کرد و پیغمبر را تأیید نمود. نمی‌گوید هر دو را تأیید کرد. حالا بگذاریم از این قضیه. تا به این مرحله رسید، از همان جا برگشتند. گفتند ما نفهمیدیم این چطور شد؟ به آسمان بالا رفت یا به زمین فرو رفت؟ مدتی گشتند. پیدا نکردند که نکردند. سه شبانه روز یا بیشتر پیغمبر اکرم (ص) در همان غار بسر بردند. آن دل‌های شب که می‌شد، هند بن ابی هاله که پسر خدیجه است از شوهر دیگری، و مرد بسیار بزرگواری است محرمانه آذوقه می‌برد و بر می‌گشت. قبلاً قرار گذاشته بودند

پاورقی:

۱- سوره توبه، آیه ۴۰

مرکب تهیه کنند. دو تا مرکب تهیه کردند و شبانه بردند کنار غار، آنها سوار شدند و راه مدینه را پیش گرفتند. حالا قرآن می‌گوید ببینید خداوند پیغمبر را در چه سختی‌هایی به چه نحوی کمک و مدد کرد. آنها نقشه کشیدند و فکر کردند و سیاست به کار بردند ولی نمی‌دانستند که خدا اگر بخواهد، مکر او بالاتر است. «و اذ یمکر بک الذین کفروا» و آنگاه که کافران درباره تو مکر و حيله به کار می‌برند برای اینکه یکی از سه کار را درباره تو انجام بدهند: «لیثبتوک» «اثبات» معنایش حبس است. چون کسی را که حبس می‌کنند در یک جا ثابت و ساکن نگه می‌دارند. عرب وقتی می‌گوید «اثبت» یعنی حبس کن) برای اینکه تو را در یک جا ثابت نگه دارند یعنی زندانیت کنند. «او یقتلوک» یا خونت را بریزند. «او یخرجوک» یا تبعیدت کنند. «و یمکرون» آنها مکر می‌کنند. قریش به مکر و حيله‌های خودشان خیلی اعتماد داشتند و مثلاً می‌گفتند چنان می‌کنیم که خونس لوث بشود، ولی نمی‌دانستند که بالای همه این تدبیرها و نقشه‌ها تقدیر و اراده الهی است و اگر بنده‌ای مشمول عنایت الهی بشود، هیچ قدرتی نمی‌تواند او را از میان ببرد. "مکر" نقشه‌ای است که هدفش روشن نیست. اگر انسان نقشه‌ای بکشد که آن نقشه هدف معینی در نظر دارد اما مردم که می‌بینند خیال می‌کنند برای هدف دیگری است، این را می‌گویند "مکر". خدا هم گاهی حوادث را طوری به وجود می‌آورد که انسان نمی‌داند این حادثه برای فلان هدف و مقصد است، خیال می‌کند برای هدف دیگری است، ولی نتیجه نهائیش چیز دیگری است. این است که خدا هم مکر می‌کند یعنی خدا هم حوادثی به وجود می‌آورد که ظاهرش یک طور است ولی هدف اصلی چیز دیگر

است. آنها مکر می‌کنند، خدا هم مکر می‌کند، و خدا از همه مکر کنندگان بالاتر و بهتر است. «و اذا تتلى عليهم آياتنا قالوا قد سمعنا لو نشاء لقلنا مثل هذا ان هذا الا اساطير الاولين». می‌دانیم که ابزار پیغمبر، معجزه پیغمبر و آن چیزی که برای پیغمبر نظیر عصای موسی بود، قرآن بود و بس، و پیغمبر غیر از قرآن مددکار دیگری نداشت. یک فرد، تنهای تنها مبعوث می‌شود و با نیروی قرآن تدریجا افراد را جمع می‌کند و تشکیل نیرو می‌دهد. این بود که مسئله‌ای که درباره پیغمبر مطرح بود مسئله قرآن بود. قریش ناچار بودند که با این وسیله پیغمبر به مبارزه پردازند. پیغمبر می‌گفت این کتاب، سخن خدا و ما فوق سخن بشر است. آنها می‌بایست پاسخی تهیه کنند. [مسائلی که درباره قرآن مطرح بود] یکی مسئله زیبایی و فصاحت و بلاغت قرآن بود. دیگر. خبرها و داستانهایی بود که پیغمبر راجع به انبیاء گذشته می‌گفت و قریش به کلی از اینها بی‌خبر بودند. آنها برای اینکه با پیغمبر مبارزه کنند، رؤسایشان گاهی می‌آمدند پارازیت می‌دادند به صورت ادعا ولی هیچگاه عمل نمی‌کردند. «و اذا تتلى عليهم آياتنا» هنگامی که آیات ما بر اینها تلاوت می‌شود «قالوا قد سمعنا» می‌گویند ما هم شنیدیم «لو نشاء لقلنا مثل هذا» اگر ما هم بخواهیم می‌توانیم مثلش بگوییم اما نمی‌خواهیم بگوییم. خیلی حرف عجیبی است! اگر می‌توانستید، همان ساعت اول می‌گفتید. ابوی ما نقل می‌کردند که یک استاد بنایی بود از این بناهای خود ساخته به قول امروزها. یک وقت او را آورده بودند یک ضربی در منزل ما بزند. گفتند که این آمد یک ضربی زد، وقتی آخرهای کار رسید، یکدفعه آمد پائین. گفتیم خوب دفعه اولش است، اشتباه کرد.

دو مرتبه همه اینها را جمع کرد و از نو ضربی زد. دفعه دوم هم آمد پائین. دفعه سوم هم همینطور. ابوی ما رفته بودند ناراحت که بابا تو که بلد نیستی چرا مردم و خودت را معطل می‌کنی؟! روز اول بگو من بلد نیستم ضربی بزنم. تو، هم خودت را ناراحت کردی هم ما را، خوب بگو من بلد نیستم. گفته بود: "آقای حاج شیخ این چه حرفی است شما می‌زنید؟! من اگر میلم باشد ضربی می‌سازم". من نمی‌دانم این میل کی می‌خواهد پیدا بشود؟! اینها هم گفتند اگر میلمان باشد مثل قرآن می‌گوییم، حالا نمی‌خواهیم بگوییم. این سخن برای این بود که بلکه بعضی از مستضعفین و بیچاره‌ها را گول بزنند. می‌گفتند مگر محمد چه می‌گوید؟! داستانها و افسانه‌های گذشته را می‌گوید. خوب ما هم می‌توانیم افسانه‌های گذشته را بگوییم. مردی از اینها به نام نضربن الحارث برای همین کار آمد به ایران (رؤسای قریش با ایران هم روابط داشتند) و مقدار زیادی از افسانه‌های قدیم ایرانی رستم و اسفندیار و کیکاووس و جمشید و از این حرفها را جمع کرد و بعد گفت: مردم! بیایید تا برایتان داستان بگوییم. اگر محمد (ص) برایتان داستان می‌گوید من هم برایتان داستان می‌گویم. اما کسی نرفت حرفش را گوش بکند. چون داستانهای قرآن افسانه نیست. گفتند «لو نشاء لقلنا مثل هذا» میل ما نیست و الا اگر میل ما باشد، مثل این می‌توانیم بگوییم. چیزی نیست، اینها افسانه‌های گذشتگان است، و افسانه‌های گذشتگان موضوع مهمی نیست.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم (۱)

«و اذ قالوا اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك فامطر علينا حجاره من السماء او ائتنا بعذاب الیم». قرآن روحیه‌ها را نقاشی می‌کند، جمله‌هایی را که افراد می‌گویند و خودشان نمی‌توانند توضیح بدهند بیان می‌کند: «اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك فامطر علينا حجاره من السماء او ائتنا بعذاب الیم». خدایا اگر حق همین است، و سخن حق و قرآنی که پیغمبر مدعی است منحصر به همین است، اگر این راست است، حق است و این پیغمبر راستگو است و هر چه می‌گوید از جانب تو می‌گوید (انتظار می‌رود که در

پاورقی:

۱- [این جلسه علاوه بر اینکه نوار آن در دست نیست، متن پیاده شده آن نیز به شکل خلاصه برداری و آنهم به صورت غیر منقح بوده است، لهذا ممکن است برخی عبارات آن عین جملات استاد نباشد].

ادامه آیه بگوید "پس ما می‌پذیریم" یا "خدایا آن را بر ما آشکار کن". اگر انسان حقیقتجو باشد چنین می‌گوید. ولی می‌گوید اگر چنین است) سنگی از آسمان بر سر ما بفرست و ما را نابود کن، یا به شکل دیگری عذاب دردناکی بر ما بفرست. یعنی من تاب و تحمل شنیدن این حقیقت را ندارم. اگر حق و حقیقت است فوراً سنگی از آسمان بر سرم بفرست تا من چنین روزی را نبینم. من می‌خواهم آن طوری که دلم می‌خواهد راست باشد و الا از حقیقت بیزارم. قرآن زبان حال آنها را بیان کرده ولی آیا در عالم فقط همانها آن طور بوده‌اند؟ ما نباید به خودمان خوشبین باشیم. مسلماً آن حالت واقعی تسلیم در مقابل حقیقت، صد در صد در ما نیست. علی‌علیه السلام در جواب از تعریف اسلام فرمودند: «الاسلام هو التسليم» در مقابل چه؟ شخص؟ نه، بلکه تسلیم در مقابل حق، یعنی وقتی مواجه با حق شد، حالت طغیان و عصیان نداشته باشد. فرق اصول دین و فروع دین این است که فروع، آن چیزهایی است که انسان باید عمل بکند، اما در اصول، علم یا یقین لازم است. ولی آیا در اصول، علم یا یقین کافی است؟ اینطور نیست. البته اعتقاد و علم لازم است. تا عقل چیزی را نفهمد نمی‌تواند قبول کند. ولی غیر از اعتقاد، در مقابل اصول دین، تسلیم لازم است، یعنی تمرد نداشتن. اسلام یعنی بی‌تمردی. اینکه کسی بگوید اگر حقیقت این است مرا بکش، این ایمان نیست زیرا ایمان آن است که انسان در مقابل چیزی که راست است تسلیم و رام باشد. آیا شیطان کافر است یا مؤمن؟ کافر. آیا به خدا یقین داشت؟ بله، علم داشت، از ما بهتر بود. در مقابل خدا می‌گوید به عزت خودت

همه آنها را گمراه می‌کنم. «فبعزتک لاغوینبهم اجمعین» (۱). همچنین می‌گوید: «رب فانظرنی الی یوم یبعثون» (۲). اعتقاد به خدا و قیامت داشت. تنها داشتن اعتقاد و علم، برای ایمان کافی نیست بلکه انسان باید نسبت به آنچه اعتقاد دارد رام باشد. «و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم ظلما و علوا» (۳). باید خودمان را بشناسیم. اگر حقیقتی را که می‌شناسیم و می‌دانیم، منکر می‌شویم، پس ما جاهدیم و مؤمن نیستیم. بشر صرف اینکه به یک مطلب علم پیدا کند کافی نیست که مؤمن باشد بلکه باید حالت عصیان و تمرد نیز نداشته باشد. آن زمانی را توجه کن که آن مردم می‌گفتند ما تاب دیدن چنین حقیقتی را نداریم. «و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم و ما کان الله معذبهم و هم یتغفرون» خدا چنان نیست که این مردم را عذاب کند در حالی که تو در میان آنها هستی، و خدا چنان نیست که آنها را عذاب کند در حالی که گنهکارند و استغفار می‌کنند. در نهج البلاغه نقل شده که خدا دو امان داشت، اول رسول خدا و دوم استغفار. ایهاالناس! یک امان رفت، امان دیگر را میان خودتان حفظ کنید. آیا مقصود از عذاب چیست؟ در اصطلاح مفسرین عذاب استیصال [داریم و عذاب] عادی و غیر استیصال. اول، عذابهایی است که برای قومی جنبه فوق العاده دارد مثل صاعقه، باد، مسخ و غیره. در قرآن در آیات مکرری کلمه عذاب ذکر شده، عذابهایی که

پاورقی:

۱- سوره ص، آیه ۸۲

۲- سوره ص، آیه ۷۹ [پروردگارا پس مهلت ده که تا روز قیامت زنده بمانم]

۳- سوره نمل، آیه ۱۴- [و با اینکه پیش نفس خود به یقین دانستند (معجزه خداست) از روی

ستمگری و نخوت آن را انکار کردند].

شکل مذکور را نداشته و شکل دیگر دارد مثل آیه‌ای که می‌گوید: قومی مسلط بر قوم دیگر شدند و اینها به دست آنها ذلیل شدند. در سوره انعام می‌فرماید: «قل هو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا من فوقکم او من تحت ارجلکم او یلبسکم شیعا و یدیق بعضکم بأس بعض» (۱) خدا قادر است که عذابی را از بالای سر شما فرود آورد یا از زیر پای شما بجوشاند، و یا شما را فرقه فرقه نماید، یا بدی بعضی از شما را به بعض دیگر بچشاند. عذاب از بالای سر [یعنی] اقویای شما را بر شما مسلط کند. [و عذاب از زیر پای شما یعنی] تحت تسلط زیر دستها باشید. آیه دیگر: «قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم» (۲) شما را مسلط می‌کند. مقصود از آیه مورد بحث این است که خداوند شما را تا پیغمبر در میانتان هست و استغفار می‌کند معذب نخواهد کرد. آیا مقصود، عذابی مانند عذاب قوم لوط است یا عذابی دیگر مثل گرفتاریها؟ ظاهرا شامل هر دو می‌شود. و آیا مقصود این است که جسم پیغمبر در میان مردم باشد؟ ظاهر همین است، ولی بعید نیست که منظور، سنت و احکام پیغمبر و تعلیمات او باشد. در این صورت معنی آیه چنین می‌شود. و مادامی که تو در میان آنها باشی یعنی مادام که دستورات و تعلیمات تو در میان آنها باشد و یا حالت توبه و بازگشت و پشیمانی داشته باشید، خداوند شما را عذاب نمی‌کند. ظاهرا منظور این است که اگر ملت اسلام از عذابهایی از قبیل

پاورقی:

۱- سوره انعام، آیه. ۶۵

۲- سوره توبه، آیه ۱۴- [با کافران بجنگید تا خدا آنان را به دست شما عذاب کند و خوار گرداند و شما را بر آنها مسلط نماید].

عذابهای عاد و ثمود در امان باشند، از عذابهای دیگر در امان نیستند. اگر پیغمبر رفت، عذاب پشت سرش آمده است. قرآن عذابهایی را ذکر می‌کند از قبیل تسلط اغنیا بر ضعفا، و از همه بالاتر فرقه فرقه شدن که نیروها علیه یکدیگر به کار می‌افتد و دشمن شاد می‌شود. اینها عذابهای الهی است «و ما کان الله ليعذبهم و انت فيهم» تا تو در میان مردم باشی خدا اینها را عذاب نخواهد کرد. تو نباشی ولی تعلیمات تو باشد. باز هم خدا عذاب نمی‌کند. و در صورت استغفار و بازگشت نیز خدا آنها را عذاب نمی‌کند. «و ما لهم الا يعذبهم الله و هم يصدون عن المسجد الحرام، و ما كانوا اولياءه ان اولياؤه الا المتقون». اشاره‌ای به خصوص قریش دارد و شامل بعد از قریش هم می‌شود. می‌گوید مردم قریش مستحق عذاب هستند. اینها صاد و مانع مردم از مسجدالحرام شده و خودشان را اولیاء و متولیان مسجدالحرام می‌دانند. قریش خودشان را متولیان کعبه و مسجدالحرام می‌دانستند، می‌گفتند کعبه مال ما است، هر که را می‌خواستند راه می‌دادند یا راه نمی‌دادند. چون اینها در مکه ساکن بودند خانه‌ها و زمینها را مال خودشان می‌دانستند. قرآن با این فکر مبارزه کرد. گفت هیچکس تا دامنه قیامت حق ندارد ادعا کند من اختیاردار مسجدالحرام و کعبه هستم. ایندو متعلق به عموم مردم متقی و مسلمان است. آیه‌ای است در سوره حج: «سواء العاکف فیه و الباد» (۱). مردم بومی و کسانی که از خارج می‌آیند مساویند. درباره خانه‌های مکه یکی از گرفتاریها اجاره خانه است، آن هم

پاورقی:

۱- سوره حج، آیه ۲۵

اجاره‌های سنگین. ما خیال می‌کنیم حق دارند اجاره بگیرند. حتی در فقه اهل تسنن هم به این نحو نیست. در نهج البلاغه [نامه‌ای است از حضرت امیر به [قثم بن عباس] زمانی که از طرف آن حضرت [والی مکه بود. می‌فرماید: «مر اهل مکه الا یاخذوا من ساکن اجرا» (۲). اهل مکه حق ندارند از افرادی که به آنجا می‌آیند اجاره‌ای بگیرند زیرا حکم وقفی را دارد، و حق هم ندارند مانع دیگران بشوند. حتی پیغمبر دستور داد دربهای دو لنگه‌دار بگذارند... لذا شهر مکه تعلق دارد به تمام مسلمین دنیا و کسی حق ندارد به [کسانی که به این شهر می‌آیند] اعتراض کند. «و ما لهم الا یعذبهم الله و هم یصدون عن المسجد الحرام» جلوی مردم را می‌گیرند و خودشان را متولی می‌دانند «و ما کانوا اولیاءه» صاحب اختیار نیستند «ان اولیاءه الا المتقون» [صاحب اختیار آن فقط متقین هستند]. «و لکن اکثرهم لا یعلمون» [اکثر آنها] سر این نکته را نمی‌دانند. مسجدالحرامی که اکنون می‌بینیم، در صدر اسلام اینقدر بزرگ نبود. در واقع فاصله کعبه تا مسجدالحرام حدود پانزده متر بیشتر نبود. مسجدالحرام حدود ۳۲ ۳۲ متر بود و کعبه ۴ متر عرض و کمی بیشتر طول نداشت. در صدر اسلام خانه‌های اطراف را خریدند و مسجدالحرام را توسعه دادند. در زمان مهدی عباسی خلیفه سوم عباسی تصمیم گرفتند بار دیگر آن را توسعه بدهند. خلفای اسلام در توسعه آن سعی داشتند رعایت کنند [که خانه‌های مردم را] به زور نگیرند زیرا برخی این کار را غصب می‌دانستند. مهدی می‌خواست

پاورقی:

۱- نهج البلاغه، نامه. ۶۷

مسجد الحرام را توسعه بدهد. برخی گفتند نمی‌فروشیم. عده‌ای از فقهای اهل تسنن گفتند خانه خودشان است دلشان بخواهد می‌فروشند و نخواهد نمی‌فروشند. بعضی دیگر گفتند مسجد الحرام است، به زور می‌شود گرفت. معمولاً مشکلی می‌شد و به ائمه اطهار علیهم السلام رجوع می‌کردند. امام باقر (ع) استدلال عجیبی کرد، ثابت نمود چون مسجد الحرام است، اگر مصلحت مسجد الحرام ایجاب کند، رضایت صاحب خانه شرط نیست. فرمود آیا اول کعبه اینجا بود و مردم به خاطر کعبه اینجا آمدند یا اول مردم آمدند بعد کعبه را ساختند؟ مثلاً مردمی می‌آیند نقشه‌ای می‌کشند، خانه‌هایی بنا می‌کنند، بعد می‌گویند زمینی وقف مسجد نمائیم. اول مردم تملک زمینها را کرده‌اند بعد قسمتی از آن را اختصاص به مسجد داده‌اند. پس مسجد وارد شده بر مردم. تمام مسجدهای دنیا اینطور بوده حتی مسجد پیغمبر (ص). در همه دنیا یک نقطه است که اول مسجد در آنجا بنا شده و بعد خانه‌های آن سرزمین را احیاء کرده، و آن، سرزمین مکه است زیرا مکه وادی غیر ذی ذرع بود و مالکی نداشت، ابراهیم (ع) آمد برای اولین بار کعبه را در آنجا برای مردم ساخت و اختصاص داد به عبادت که تا دامنه قیامت بیایند مناسب انجام دهند. پس اول ابراهیم آمد آن را ساخت، بعد مردم آمدند. حق کعبه و مسجد الحرام محفوظ است. مردم تا جایی که مزاحم کعبه و مسجد الحرام نشوند [در تملک زمین آزادند]. وقتی استدلال گفته شد همه [آن را پذیرفتند]. سرزمین مکه وضع خاصی دارد. قرآن نیز همین منطق را پیروی می‌کند. می‌گوید آنها مستحق عذابند، متولیان مسجد الحرام متقیان

عالمند. حرمی است متعلق به مسلمانان دنیا و متقیان. آیه دیگر: «و ما کان صلاتهم عند البیت الا مکاء و تصدیه». این آیه، متمم آیه قبلی است. قرآن عمل این اولیاء را که خودشان را صاحب اختیار می دانستند، نشان می دهد که با کعبه چه کردند. ابراهیم (ع) به دستور خدا خانه را ساخت و خداوند در ضمن آیه ای فرمود خانه مرا پاکیزه کنید برای طواف کنندگان، برای توحید و عبادت خدای یگانه. سرنوشت این را به کجا کشاندند؟ «و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی» (۱). یکی از کارهایی که باید انجام می شد نماز بود. آنقدر از سر و ته آن زدند و بر آن افزودند که به صورت سوت کشیدن و کف زدن در آمد. و حال آنکه عبادتها توقیفی هستند یعنی در عبادت خدا، از نظر کیفیت و کمیت نباید اعمال سلیقه شود، بلکه باید همان طور که برای ما بیان کرده اند، بدون کم و زیاد اجرا شود. چون و چرا بردار نیست. اینکه عده ای عربی بخوانند، عده ای فارسی، عده ای ترکی، و خلاصه هرکس به زبان ملی خود بخواند [اعمال سلیقه است]. یا بگوئیم در مسافرتها، قدیم نماز دو رکعتی بوده ولی اکنون چون با هواپیما مسافرت می کنند باید چهار رکعتی بخوانند زیرا این سفر مشقت ندارد. اگر در عبادتها سلیقه را دخالت بدهیم به تدریج چیزی از آب در می آید که مصداق این شعر می شود: بس که ببستند بر او برگ و ساز گر تو بینی شناسیش باز نمازی که به شکل سوت کشیدن می خواندند، یکمرتبه اینطور نشد بلکه اول یک گوشه آن را تغییر دادند بعد گوشه دیگر، و

پاورقی:

۱- سوره بقره، آیه ۱۲۵- [و دستور داده شد که مقام ابراهیم را جایگاه پرستش خدا قرار دهید].

همینطور. در طول نسلهای متوالی به این شکل درآمد، زیرا هر نسلی از نسل قبل خبر ندارد [و فکر می‌کند آنچه به دستش رسیده از اول به همین صورت بوده است]. بعد از چندین نسل به چیزی شبیه می‌شود که با اصل آن شباهتی ندارد. راجع به اینکه قرآن و نماز را مثلاً به فارسی بخوانند، ذکر تجربه‌ای که خارجیها در مورد ترجمه پی در پی یک جمله به زبانهای مختلف کرده‌اند بی‌فایده نیست. اگر سخنی مثلاً به زبان فارسی باشد و کسی آن را به زبان عربی ترجمه کند، بعد ترکی، انگلیسی، فرانسه، آلمانی، و روسی و... تجربه کرده‌اند دیده‌اند از جمله اول یک ذره در جمله چهلم باقی نیست. ممکن است بپرسید چرا انسان در بعضی مسائل، فهمیده یا نفهمیده باید متعبد باشد، مانند اخفات نماز ظهر؟ البته فلسفه دارد، تأمل بکن، اما هیچوقت فکر نکن که به خاطر فلسفه انجام می‌دهی، بلکه بگو انجام می‌دهم و سعی می‌کنم بیشتر بفهمم. نمازی که ابراهیم (ع) می‌خواند به صورت کف زدن نبود، تدریجاً به این صورت بدعت درآمد. قرآن می‌گوید متولیان کعبه نمازشان بجز سوت کشیدن و کف زدن چیز دیگری نیست. عذاب الهی را بچشند به موجب کفر و عنادی که در مقابل حق و حقیقت داشتند.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

«ان الذین کفروا ینفقون اموالهم لیصدوا عن سبیل الله فسینفقونها ثم تكون علیهم حسره ثم یغلبون و الذین کفروا الی جهنم یحشرون لیمیز الله الخبیث من الطیب و یجعل الخبیث بعضه علی بعض فیرکمه جمیعاً فیجعلہ فی جهنم اولئک هم الخاسرون • قل للذین کفروا ان ینتھوا ینغفر لهم ما قد سلف و ان یعودوا فقد مضت سنہ الاولین». (انفال/۳۸-۳۶)

دأب و روش قرآن کریم اینطور است که پیروان خود را هرگز مغرور نمی‌کند. به این معنی که به مردم نمی‌گوید که شما همین قدر که ایمان آوردید و وابستگی خودتان را به خدا و پیغمبر خدا اعلام کردید، دیگر کافی است، مطمئن باشید که تمام کارها صورت

می‌گیرد، و همچنین هرگز نیروی باطل را نادیده نمی‌گیرد، بلکه آن را به حساب می‌آورد و همیشه یک جنگ و مبارزه میان اهل حق و اهل باطل را تجسم می‌دهد و می‌گوید اگر اهل حق در پیروی حق پایداری به خرج بدهند پیروزی با اهل حق است. پس جنگ و مبارزه میان اهل حق و اهل باطل همیشه درگیر است و اهل حق نباید گمان بکنند که ایمان و وابستگی‌شان به حق کافی است بلکه باید وارد میدان مبارزه بشوند و باید هم مطمئن باشند که اگر در راه حق پایداری نمایند پیروزی با آنهاست. حالا آیاتی را که قرائت کردم برایتان ترجمه و تفسیر می‌کنم تا ببینید همین منظره را قرآن مجسم می‌کند یا نمی‌کند. «ان الذین کفروا ینفقون اموالهم لیصدوا عن سبیل الله» همانا کافران، مخالفان شما پولهایشان را خرج می‌کنند برای مبارزه با شما و برای اینکه جلوی راه حق را بگیرند. "انفاق" پول خرج کردن است در راه یک منظور و مقصود. ینفقون اموالشان را انفاق می‌کنند. کافرانفاق می‌کنند. همه انفاقها در راه خدا نیست، برخی انفاقها در راه باطل است. ثروت خودشان را انفاق می‌کنند برای اینکه جلوی راه حقی را که پیغمبر باز کرده و شما به دنبالش می‌روید بگیرند، این چشمه را از سرچشمه خشک بکنند. بعد تأکید می‌کند که این که من می‌گویم، مربوط به گذشته تنها نیست، در آینده هم چنین جریانهایی رخ خواهد داد که کافران برای اینکه مانعی برای راه خدا به وجود آورند پولها خرج خواهند کرد: «فسینفقونها» س" که در اول فعل مضارع می‌آید، یعنی در آینده، برای استقبال است. در آینده نزدیک پولها در این راه خرج خواهند کرد. اما نتیجه نهایی چیست؟ آیا از این پول

خرج کردنهای خود نصیبی خواهند برد و موفقیتی کسب خواهند کرد؟ «ثم تکون علیهم حسره». فقط آن داغش در دل اینها باقی می‌ماند که ای افسوس اینهمه پول خرج کردیم آخرش هم به نتیجه نرسیدیم. چون فرق است میان پولی که یک نفر مؤمن در راه خدا و برای خدا خرج می‌کند [و پولی که یک نفر کافر برای مسدود کردن راه خدا خرج می‌کند]. مؤمن هیچ وقت حسرت نخواهد خورد، اعم از آنکه در راهی که خرج می‌کند، به نتیجه برسد یا نرسد. البته مؤمن باید در راهی خرج بکند که به نتیجه برسد نه مثل بعضی از اشخاص که وقتی به او می‌گویی آقا این پولت را که در فلان راه می‌دهی به خیال خودت به نام خیر، برای چه می‌دهی؟ می‌گویند من می‌دهم، به گردن او، بگذار او برود به جهنم. نه، تو هم می‌روی به جهنم. تو هم که پولت را به آدمی می‌دهی که خودت به او اعتماد نداری و نمی‌دانی نتیجه نهایی این پول خرج کردن چیست و آیا به نفع اسلام است یا نه [مستحق کیفر هستی]. می‌گویند من به این حرفها چه کار دارم؟! من از گردن خودم رد می‌کنم، بگذار او برود جهنم. نه، توهم که پول می‌دهی به نام خدا و اسلام ولی در نهایت امر این پول صرف اشخاص یا اموری می‌شود که بر ضرر اسلام است، به جهنم می‌روی. ولی اگر یک نفر مؤمن آن مقداری که بر او لازم و واجب است، سعی و کوشش خود را کرد که پولش را در راهی خرج کند که راه خیر باشد، اما از آنجا که بشر است و گاهی اشتباه می‌کند نتیجه‌ای نگرفت، وجدانش آرام است چون او به حسب نیت صادقانه خودش و به حسب سعی و کوشش خودش در راه خدا داده است ولی تصادفاً به نتیجه نرسیده است. ولی آدمی که خدا را نمی‌شناسد و به تعبیر قرآن کافر است و فقط برای هدفهای

فردی و شخصی و مادی [کار می‌کند] و دنبال آز و شهوت خودش است، وقتی پول خرج می‌کند برای اینکه به مقاصدش برسد و بعد می‌بیند نمی‌رسد، داغی می‌شود در دلش. قرآن هم می‌فرماید: «ثم تکون علیهم حسره» این پول خرج کردنها به صورت یک حسرت‌هایی بر روی اینها باقی خواهد ماند. آیا در همین جا تمام می‌شود؟ اینها پولی خرج می‌کنند و بعد به نتیجه نمی‌رسد و حسرتش به دلشان می‌ماند؟ نه. «ثم یغلبون» در مرحله بعد خودشان شکست می‌خورند و نابود می‌شوند. در مرحله اول، برنامه‌شان شکست می‌خورد و در مرحله دوم خودشان. این آیات در اوایل ورود پیغمبر اکرم (ص) به مدینه نازل شده است، چون آیات بعد [درباره جنگ] بدر است. جنگ بدر در سال دوم هجرت واقع شد و این آیات آن طور که مفسرین می‌گویند در همین سال نازل شده است و تا آن وقت هنوز کفار، هم از نظر عده و هم از نظر مال و ثروت و اقتصاد و هم از نظر نظامی خیلی قویتر از مسلمین بودند. قرآن دارد آینده‌ای را که به حسب ظاهر پیش بینی‌اش مشکل بود به صورت غیب خبر می‌دهد که در آینده اینها پولها خرج خواهند کرد و همین پول خرج کردنها به صورت حسرت‌هایی در دل اینها باقی خواهد ماند و در نهایت امر هم خودشان مغلوب می‌شوند و شکست می‌خورند، که در فتح مکه قضیه رخ داد. آیا در همین جا قضیه خاتمه پیدا می‌کند؟ پول خرج کردن و بعد هم حسرت کشیدن و بعد هم شکست خوردن؟ نه، آن بعدش به مراتب بالاتر است. «ثم الذین کفروا الی جهنم یحشرون تمام اینها در جهنم جمع خواهند شد.

پس این آیه‌ای که خواندم مشتمل بر چهار قسمت بود. یکی اینکه کافران بیکار نخواهند نشست و در آینده پول زیادی خرج خواهند کرد. دوم اینکه خودشان خواهند دید که این پول خرج کردنها به نتیجه نرسید، و حسرت این پولها در دلشان باقی می‌ماند. مرحله سوم اینکه خودشان شکست نهایی خواهند خورد، که در فتح مکه شکست خوردند. مرحله چهارم، آن آینده بسیار تاریک آنهاست که محسور شدن آنان در جهنم است.

«لیمیز الله الخبیث من الطیب و یجعل الخبیث بعضه علی بعض فیرکمه جمیعاً فیجعله فی جهنم أولئک هم الخاسرون».

در دنیا بد مطلق وجود ندارد. هیچ بدی نیست که یک نتیجه خوب نداشته باشد. یکی از چیزهایی که به حسب ظاهر به نظر می‌رسد بد است و در باطن خوب است آزمایشهای الهی است. وقتی اجتماع آرام است یعنی یک امتحان بزرگی پیش نیامده است، انسان همه مردم را یکرنگ و مانند هم می‌بیند. همه شبیه همدیگرند. انسان خیال می‌کند یک مردم یکدست وجود دارد و حتی بعضی از افراد خیلی بهتر از دیگران جلوه می‌کنند و انسان آنها را بهتر تشخیص می‌دهد تا اینکه یک حادثه تندی و به تعبیر قرآن یک امتحانی پیش می‌آید. یکوقت انسان می‌بیند که گویی مردم غربال می‌شوند. مثل غربال که ریز و درشت می‌کند، ریزها به یک طرف، درشتها به یک طرف، مردم غربال می‌شوند، یک عده یک طرف قرار می‌گیرند و یک عده طرف دیگر. به اصطلاح امروز صفها از همدیگر جدا

می‌شود. از یک نظر خیلی اسباب تأسف است. انسان یکوقت می‌بیند افرادی که هیچ از آنها انتظار نداشت چغاله از آب در آمدند. ولی از نظر افراد دقیق و باریک بین باید گفت خوب شد که صفها از همدیگر جدا شد. مثلاً اگر پیغمبر اکرم (ص) در مکه مبعوث نشده بود و فرضاً ما را می‌بردند در همان جامعه مکه، در آنجا افرادی را می‌دیدیم همه مثل همدیگر، یکسره و همانند و یکسان. ابوجهل و ابوسفیان را می‌دیدیم، عمار یاسر و ابوذر غفاری را هم می‌دیدیم و از نظر ما میان اینها فرقی نبود. اما حادثه شدیدی مثل ظهور اسلام و نزول قرآن پیش می‌آید، یک تکان شدید می‌دهد، یک وقت می‌بینیم که اینها از همدیگر جدا می‌شوند، درست مثل دستگاههای تجزیه شیمیائی که عناصری را که به یکدیگر آمیخته‌اند، از همدیگر جدا می‌کند، هر قسمتش به یک طرف می‌رود. امیرالمؤمنین علی علیه السلام در یکی از خطبه‌های نهج البلاغه می‌فرماید: «لتبلین بلبله، و لتغریبن غریله، و لتساطن سوط القدر، حتی یعود اسفلکم اعلاکم و اعلاکم اسفلکم» (۱) یعنی شدائدی برای شما پیش خواهد آمد و شما مانند دانه‌هایی که در غربال ریخته باشند و غربال آنها را تکان بدهد به طوری که از همدیگر جدا بشوند، غربال خواهید شد، و مانند دیگ جوشانی خواهید شد که در اثر حرارت دادن زیاد به آن، آنچه در ته دیگ است بالا بیاید و آنچه در بالاست پائین برود. چه تشبیه عجیبی است! شما اگر در یک دیگ مثلاً سیب زمینی و پیاز و

پاورقی:

۱- نهج البلاغه، خطبه. ۱۶

گوشت و نخود و لوبیا بریزید، هر کدام در جایی قرار می‌گیرند و تنها چیزی که می‌بینید در رو قرار گرفته، مثلاً فلفل و زردچوبه است که روی آب را گرفته. ولی وقتی که به این دیگر حرارت دادید به حدی که محتوای آن به جوش آمد، آنوقت می‌بینید آنچه که در این دیگ است بالا و پائین می‌رود، پائینها بالا می‌آید، بالاها پایین می‌رود. خیلی تشبیه خوبی است. امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید در تکانهای شدید و شدائدی که در میان مردم رخ می‌دهد و در امتحاناتی که پیش می‌آید، مردم مثل دانه‌هایی که در غربال، غربال بشوند، غربال می‌شوند و مثل محتوای دیگی می‌شوند که در اثر حرارت زیاد به جوش می‌آید و بالا، پائین و پائین، بالا می‌رود. غرض این جهت است که یکی از فوائد مبارزات و تضادهای شدید و جنگ حق و باطلی که در اجتماع پیش می‌آید این است که صفوف از یکدیگر جدا می‌شوند و این چقدر خوب است که صفوف مشخص و جدا بشود. آنوقت اهل حق و بصیرت تکلیف خودشان را بهتر می‌فهمند. خدا به صورت یک فایده ذکر می‌کند: «لیمیز الله الخبیث من الطیب» بگذار اینها این کارها را نکنند تا خدا به این وسیله پلید را از پاکیزه جدا کند و صفوف از یکدیگر جدا بشوند. «و يجعل الخبیث بعضه علی بعض فیرکمه جمیعا» و پلیدها را بر روی یکدیگر قرار دهد و انباشته کند، همه به یک طرف بروند، و همه را در یک نقطه متراکم کند. بگذار پاکان از میان آنها جدا بشوند، خودشان باشند با خودشان. وقتی که اینطور شد که صفها جدا شد، پاک در یک صف قرار گرفت و پلید در یک صف، آن وقت نتیجه نهایی با پاکان است و پلیدها یکجا به جهنم الهی سرازیر خواهند شد: «فیجعله فی جهنم پس

پلید را یکجا در جهنم قرار بدهد. «اولئك هم الخاسرون» بدبخت فقط همینها هستند. هنوز این بحث جنگ به تعبیر قرآن طیب و خبیث، پاک و ناپاک، حق و باطل، تتمه دارد. در آیه بعد، به وسیله پیغمبر اکرم (ص) به اینها اعلام و اتمام حجت می‌کند که ای پیغمبر! به این کافران اعلام کن و بگو از هر جای راهشان که برگردند، از هر نقطه که برگردند، خدا توبه آنها را می‌پذیرد. این نکته را باید توجه داشته باشید که قرآن، هیچوقت انسان را مادامی که زنده است و می‌تواند عملی انجام دهد و اراده و انتخاب و اختیار نماید، مأیوس نمی‌کند، و لهذا می‌گوید در توبه همیشه به روی بنده باز است. اما توبه، گفتن لفظ نیست. "استغفرالله ربی و اتوب الیه" را به زبان آوردن توبه نیست. توبه یعنی بازگشت. قرآن اتمام حجت می‌کند که ای پیغمبر! به این کافران اعلام کن که اگر از راهی که می‌روند بازگردند تمام گذشته‌ها پوشانده می‌شود. «قل للذین كفروا» بگو به این کافران «ان ینتھوا ینتھوا» از ماده "نهی" است. نهی کردن، منع کردن است. "انتھا" یعنی نهی پذیری) اگر نهی بپذیرند، یعنی اگر باز گردند از راهی که می‌روند، خدا می‌پذیرد. خدا با بنده خودش هرگز لجبازی نمی‌کند: «یغفر لهم ما قد سلف» اگر باز گردند تمام گذشته‌ها به نفع آنها پوشانده می‌شود. "یغفر" از ماده "غفران" است. غفران را معمولا به کلمه "آمرزش" ترجمه می‌کنیم و درست هم هست. در فارسی ما کلمه دیگری نداریم که ترجمه کلمه "غفران" باشد. ریشه کلمه غفران، مفهوم "پوشش" را می‌دهد. به مغفرت و آمرزش از آن جهت غفران می‌گویند که خداوند روی گناهان گذشته را می‌پوشاند و ستر می‌کند.

«یغفر لهم ما قد سلف» اگر توبه کنند، آنچه که قبلا گذشته است یعنی اعمال بدی که مرتکب شده‌اند آمرزیده می‌شود یعنی رویش پوشانده می‌شود، کالعدم می‌گردد، نادیده گرفته می‌شود. پس معنی کلمه "غفران" پوشیدن و پوشاندن است. شعری حافظ دارد که تقریباً در همین زمینه طلب مغفرت است و مناجاتی است در زبان غزل. می‌گوید:

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم
از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم
درگاه الهی را می‌گوید.

رهرو منزل عشقیم و زسر حدّ عدم
تا به اقلیم وجود اینهمه راه آمده ایم
شاهد من این شعر است:

آبرو می‌رود ای ابر خطا پوش ببار
که به دیوان عمل نامه سیاه آمده ایم
و ان یعودوا و اما اگر باز نگردند و همان خطاها و گناهان گذشته را تکرار کنند (اینجا قرآن به کنایه جواب می‌دهد) فقد مضت سنّه الاولین به آنها بگو سنت و روشی که ما درباره امم گذشته داشته ایم گذشته است، سنت ما درباره گذشتگان جاری شده است، یعنی شما هم همان سرنوشت را خواهید داشت. تعبیر قرآن عجیب است! نمی‌گوید اگر تکرار کنند چنین می‌کنیم با اینکه مقصود همان است؛ ولی می‌خواهد بگوید ما هر کاری که بکنیم اراده ما جزئی نیست که روی یک شیء بالخصوص تصمیم بگیریم، اراده ما کلی است، قانون است. قانون الهی در گذشته چنین بوده است که متخلف، مجرم،

گنهکار، منحرف، مجازات خودش را دیده است، پس شما هم خواهید دید.

«و قاتلوهم حتی لا تكون فتنه و يكون الدين كله لله فان انتهوا فان الله بما يعملون بصير و ان تولوا فاعلموا ان الله مولیکم نعم المولی و نعم النصیر».

عرض کردیم که قرآن یک صحنه مبارزه را مجسم می‌کند. می‌گوید کفار آرام نخواهند نشست، پولها خرج خواهند کرد. هشدار می‌دهد به مؤمنین و مسلمین که گو اینکه عاقبت کار کفار شکست و حسرت و مغلوبیت است ولی اینها همه به این شرط است که اهل ایمان به آن وظیفه خودشان که مبارزه با باطل است قیام کنند. اینجاست که قرآن دستور مبارزه می‌دهد، نمی‌گوید شما مطمئن باشید اینها خود بخود شکست می‌خورند و از بین می‌روند، مثل حرفهایی که اغلب ما می‌گوییم: خود بخود خودشان از میان می‌روند، دیگر احتیاجی به مبارزه ما نیست. قرآن نمی‌گوید کفار خودبخود شکست می‌خورند، بلکه اشاره می‌کند به وظیفه مسلمین و مؤمنین، و می‌گوید: «و قاتلوهم حتی لا تكون فتنه و يكون الدين كله لله» با اینها بجنگید. یعنی آنها که باز نمی‌گردند و در راه باطل اصرار می‌ورزند، وقتی که شما می‌بینید سرسختی نشان می‌دهند و پولشان را [در راه باطل] خرج می‌کنند، شما هم مردانه با آنها بجنگید. چرا؟ «حتی لا تكون فتنه» تا ریشه فتنه را بکنید. از این آیه قرآن، فلسفه جهاد در اسلام روشن می‌شود. اسلام دینی است که یکی از دستورهای اصیل

آن جهاد است. جهاد یعنی سربازی، یعنی جنگ. باید اندکی در اطراف این موضوع توضیح بدهم اگر چه بعداً مخصوصاً در سوره براءت، آیات زیادی داریم درباره جهاد و این بحث جایش آنجاست. غیر مسلمانها- مخصوصاً مسیحیها- چه آنها که پیرو مذهبی از مذاهب قدیم هستند و چه آنها که مرامشان اسماً مذهب است و در واقع یک باند سیاسی هستند گاهی به اسلام عیب می‌گیرند که اسلام دستور جهاد داده است، در دین نباید جهاد باشد، دین فقط باید مردم را دعوت بکند، هر کس پذیرفت، پذیرفت و هر کس نپذیرفت، نپذیرفت. این اشکال یک جواب بسیار روشن و واضحی دارد. اگر دینی مثل دین مسیح باشد یعنی محتوای آن همان محتوای دین مسیح باشد مطلب از همین قرار است که می‌گویند، مثل یک فیلسوفی که کارش فقط این است که یک مکتبی آورده می‌خواهد به مردم یاد بدهد، یا مثل یک ناصح که فقط می‌خواهد به مردم اندرز بدهد. یک ناصح مثل سعدی، اندرزگو است و اندرزگو از آن جهت که اندرزگو است فقط کارش اندرز دادن است. گفت: "ما نصیحت به جای خود کردیم (یا به جای خود گفتیم) و رفتیم، هر که می‌خواهد، بشنود، هر که می‌خواهد، نشنود". یا حافظ می‌گوید:

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم تو خواه از سخنم پند گیری و خواه ملال
من فقط وظیفه‌ام این است که سخنم را به تو بگویم. حال تو می‌خواهی بپذیر، می‌خواهی نپذیر. در مورد یک ناصح، کسی که تعهدش از حد نصیحت و اندرز و پند تجاوز نمی‌کند مطلب همین است، اما آن دینی که به پند و اندرز قناعت نکرده است بلکه بر

سراسر زندگی بشر چنگ انداخته و آمده اجتماع بسازد، دینی که تشکیل دولت دادن جزء دستوراتش است، آیا می‌تواند دستور جهاد نداشته باشد؟! یک دین در دنیا اعلام بکند که من می‌خواهم دولت تشکیل بدهم و تعلیمات من مکتبی است که یکی از شؤون آن این است که زندگی اجتماعی در جمیع شؤونش باید بر اساس این مکتب باشد، و می‌خواهد مسلمین را به صورت یک واحد اجتماعی مستقل در بیاورد، آیا این دین می‌تواند دولت داشته باشد ولی ارتش و سرباز نداشته باشد، دستور جهاد و دفاع نداشته باشد؟! اگر شما در همه دنیا یک دولت پیدا کردید که ارتش نداشته باشد، آن وقت بگوئید چرا اسلام دستور تشکیل ارتش می‌دهد. اسلام را نباید با ادیانی که هم محتوایشان چهار تا کلمه اندرز است مقایسه کرد. اسلام خودش را در مقابل همه بدبختیهای اجتماع مسؤول می‌داند اما فلان اندرزگو خودش را مسؤول نمی‌داند. منتها هدف تشکیل دولت اسلامی چیست؟ هدف تشکیل ارتش در اسلام چیست؟ هدف جهاد در اسلام چیست؟ یکی هدفش زورگویی است که همه باید مطیع من باشید، و یکی هدفش مبارزه با زورگویی است. همیشه در دنیا زور وجود دارد. یا باید در مقابل زور تسلیم بود، یا باید در مقابلش ایستاد. آن کسی که می‌گوید من جهاد ندارم معنایش این است که در مقابل زورهای دنیا تسلیمم. البته حضرت مسیح اجل از این است که این دستور جزء دستورهای او باشد، حتماً از چیزهایی است که بعد افزوده‌اند که آقا کار خدا را به خدا واگذار و کار قیصر را به قیصر. تقسیم کار کرده‌اند، یک منطقه را به قیصر اختصاص داده‌اند و یک منطقه را به خدا. آن منطقه که مال قیصر است به خدا مربوط نیست و آن منطقه

که مال خداست به قیصر مربوط نیست. از آنجا که به قیصر مربوط نیست مال خدا. معلوم است که کارهای اساسی دست قیصر است، فقط چهار کلمه نماز خواندن و دعا کردن و شفا خواستن و غیره برای خدا باقی می ماند. اما در اسلام چنین حرفی نیست، بلکه اسلام می گوید هر چه کار بشر است، کار خدا و دین است. بنابراین چون همیشه در دنیا زور وجود دارد، یکی از دو راه را باید انتخاب کرد: یا باید گفت در مقابل زور باید تسلیم بود و یا باید گفت در مقابل زور باید ایستادگی کرد. بله، اگر یک جهادی خودش بخواهد زوری باشد در مقابل بی زورها آن نباید باشد، اما زور در مقابل زور یکی از سنن خلقت است. این شعرها گویا از نظامی است و خیلی معروف است: تا چند چو یخ فسرده بودن در آب چو موش مرده بودن می باش چو غنچه خار بر دوش تا خرمن گل کشی در آغوش می خواهد بگوید یک بوته گل هم مجهز به خار است برای حفاظت خودش. قرآن در اینجا، هم دستور جهاد می دهد و هم هدف جهاد را مشخص می کند. «و قاتلوهم» با اینها بکنید. برای چه؟ «حتی لا تکون فتنه» برای اینکه زمینه فتنه را از میان ببرید، آشوبی در میان نباشد. «و یکون الدین کله لله» و دین تنها از آن خدا باشد، یعنی بشر تسلیم خدا باشد، تسلیم حقیقت باشد. معنی «و یکون الدین کله لله» همان طور که مفسرین گفته اند این نیست که "تا همه مردم مسلمان باشند" چون از ضرورت های دین اسلام است که اسلام به اصطلاح امروز همزیستی مسالمت آمیز با اهل کتاب را (یعنی مردمی که به یکی از

ادیان آسمانی اعتقاد دارند می‌پذیرد ولو بالفعل توحیدشان توحید درستی نیست. بالاخره اینها در اصل اهل توحید بوده‌اند. اسلام تنها شرک را نمی‌پذیرد. پس معنی "" و یکون الدین کله لله" این است که تا مردم با خدا آشنایی داشته باشند و لا اقل اظهار تسلیم در مقابل ذات پروردگار بکنند. پس در این آیه، قرآن صریحا دستور می‌دهد که با این مردمی که مجهزند و مال و ثروت خرج می‌کنند و صرف نیرو می‌نمایند بجنگید: «فان انتهوا فان الله بما يعملون بصیر» با اینها بجنگید تا وقتی که دست از جنگ بردارند. (این قسمت از آیه نشان می‌دهد که این جنگ در مقابل مردمی است که آن مردم می‌جنگند). اگر آنها دست از جنگ کشیدند که بسیار خوب، یعنی شما هم دست بکشید، خدا به کار آنها آگاه است. یعنی شما نترسید که حالا که آنها دست کشیدند ما دست نکشیم. نه، شما دست بکشید. «و ان تولوا» اما اگر حاضر نشدند دست بکشند و سرسختی نشان دادند نترسید، «فاعلموا» پس بدانید «ان الله مولیکم» خدا یاور شماست. «نعم المولی و نعم النصیر» خدا حامی و یار بسیار خوبی است. در اینجا این آیات تمام می‌شود، آیاتی که به اصطلاح یک صحنه مبارزه میان اهل حق و اهل باطل را مجسم کرده است. آیه بعد آیه‌ای است که در اطراف آن زیاد باید بحث بکنیم. آیه خمس است: «و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل». این آیه از آیاتی است که مورد اختلاف شیعه و سنی است. شیعه‌ها آن را به یک صورت عام‌تر و کلی‌تر تفسیر می‌کنند و ما ثابت خواهیم کرد که این تفسیر مطابق با حقیقت است. و بعد

مقداری درباره خمس و فلسفه آن و بعضی ایرادها و سؤالهایی که درباره خمس مطرح است صحبت خواهیم کرد.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

«و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسہ» (۱) (انفال/۴۱)

آنچنان که آنها قرآن را تفسیر کرده‌اند ما هم همان طور تفسیر می‌کنیم. ولی در عین حال، اینکه ما تابع تفسیر اهل بیت هستیم به معنی این نیست که اهل بیت آیات را [به میل خود] تفسیر کرده‌اند و ما هم می‌گوئیم چون آنها اینطور گفته‌اند پس همین طور درست است. نه، تفسیر آنها نسبت به تفسیری که دیگران کرده‌اند بهتر است یعنی با مضمون آیه و سایر آیات موافقتر است. ابتدا ترجمه این آیه را به طور مختصر برایتان عرض می‌کنم، بعد جنبه‌هایی را که مورد اختلاف شیعه و سنی است بیان می‌نمایم. خلاصه ترجمه این است: بدانید حکم این است که آنچه استفاده کردید یا به غنیمت بردید،

یک پنجم

پاورقی:

۱- [چند دقیقه از ابتدای سخنرانی استاد شهید متأسفانه روی نوار ضبط نشده است].

آن از آن خدا و پیغمبر خدا و صاحب خویشاوندی و یتیمان و مسکینان و از راه ماندگان است. ابتدا باید آنچه را که شیعه و سنی در این زمینه می‌گویند برایتان تشریح بکنم، بعد تفسیر آیه را عرض بکنم. مطابق نظر ما شیعیان خمس تعلق می‌گیرد به هر درآمد زائدی که صرفاً درآمد و استفاده باشد. فرض کنید شما معامله‌ای می‌کنید: پنجاه هزار تومان می‌دهید و در مقابل، کالایی دریافت می‌کنید و این کالا را به همان قیمت می‌فروشید. در اینجا شما هیچ استفاده‌ای نبرده‌اید. حال اگر استفاده بردید ولی در مقابل، نیروی کار مصرف کردید، هر مقدار از استفاده مال که خرج خود شما و یا عائله شما بشود به شرط اینکه اسراف نکنید، جزء درآمد حساب نمی‌شود. آنچه را که علاوه بر سرمایه اصلی و مخارج عادی زندگیتان خالص به دست شما می‌آید، می‌گویند درآمد. درآمد به چند شکل ممکن است باشد. یکی به همین شکل که عرض شد. البته در مورد درآمد نامشروع خمس معنی ندارد. یکی دیگر از اقسام درآمدها گنج یا دفینه‌ای است که صاحبش به کلی مجهول است و به دست کسی می‌افتد. می‌دانیم که در قدیم الایام مؤسسه‌ای مثل بانک نبوده است که اگر مردم پول و جواهر قیمتی دارند در آنجا به امانت بسپارند و مطمئن باشند. البته در معابد این کار کمی معمول بوده ولی در غیر معابد معمول نبوده است. در نتیجه اینگونه اشخاص اموال خود را زیر زمین مخفی می‌کردند و اغلب آن را از نزدیکان و محارم خود نیز مخفی می‌نمودند. مثلاً به پسر کوچکش نمی‌گفت، می‌ترسید اگر به او بگویند من در فلان جا فلان مقدار اشرفی یا جواهر مخفی کرده‌ام، او به کسی بگوید و بعد دزد یا زورمندی بیاید آن را ببرد.

گاهی توفیق

پیدا می‌کردند که به پسرشان که بزرگ شده بود و به او اطمینان داشتند بگویند و گاهی اتفاق می‌افتاد که قبل از اینکه به وارث بگویند، از بین می‌رفتند و اینها زیر خاک می‌ماند. برخی ثروتمندان و سلاطین گنجهای خیلی بزرگ داشته‌اند. آنها را زیر زمین مدفون می‌کردند و هر کسی نمی‌دانست. صد سال، هزار سال، دو هزار سال می‌گذشت و کسی اطلاع نداشت. بعد یک کسی به یک مناسبتی نقطه‌ای از زمین خود را می‌کند، می‌بیند گنجی پیدا شد، سکه‌های خلفای عباسی، اموی، سکه‌های پیش از اسلام، یا لا اقل سکه‌های دوره سلجوقی، صفوی. صاحب زمین که زمین مال او است و او گنج را به دست آورده، این پول مفت به او تعلق دارد. این هم یک درآمد مجانی و بلاعوض است و باید خمس آنرا بدهند. معادن و چیزهایی که از راه غواصی به دست می‌آید هم از این قبیل است که اینها همه فلسفه‌های نزدیک به هم دارد. نظر ائمه ما- که فقه شیعه ملهم از روایات ائمه است- این است که به طور کلی از هر چه که حکم درآمد خالص را داشته باشد، درآمد منهای مخارج، چه مخارج تحصیل آن درآمد و چه مخارج شخصی که آن درآمد را تحصیل کرده است، از هر چه که درآمد بلاعوض تلقی شود باید خمس داد. یکی از مواردی که به حسب فقه شیعه باید خمس داد غنائم جنگی است. مسلمانان با دشمنی می‌جنگند، دشمنی که خون مسلمان را حلال می‌دادند و مسلمان نیز خون او را حلال می‌داند. قهرا وقتی که دو طرف به عقیده خودشان خونشان بر یکدیگر حلال بشود، مالشان به طریق اولی حلال است. آنچه از اموال در دارالحرب به دست مسلمانان می‌افتد برایشان حکم یک درآمد

خالص را دارد و از چیزهایی است که باید یک پنجم آن را به عنوان خمس خارج کنند و چهار پنجم دیگر میان آن سربازان تقسیم می‌شود.

موارد اختلاف شیعه و اهل تسنن در باب خمس

از نظر اهل تسنن، خمس فقط به غنائم جنگی تعلق می‌گیرد و بس. در غیر غنائم جنگی آنها قائل به خمس نیستند. این است که مسأله خمس میان اهل تسنن و اهل تشیع از زمین تا آسمان فرق می‌کند. چون آنها اختصاص می‌دهند به غنائم دارالحرب، و غنائم دارالحرب یک امر استثنائی است، گاهی هست و گاهی نیست، مخصوص زمان جنگ است. ولی مطابق آنچه شیعه می‌گوید خمس یک امر جاری و دائم است، اختصاص به زمان جنگ ندارد، سراسر زندگی اقتصادی مردم را در بر می‌گیرد. این یک وجه تفاوت میان عقیده اهل تسنن و عقیده اهل تشیع در باب خمس هست، بعد بحث خواهیم کرد که این اختلاف از کجا پیدا شده. مسأله دومی که در باب خمس هست، این است که خمس را چه اختصاص بدهیم به غنائم دارالحرب و چه اعم بگیریم، آن را چند قسمت باید کرد؟ همان طور که می‌دانید خمس را از نظر فقه شیعه باید شش قسمت کرد. سه قسمت آن "سهام امام" نامیده می‌شود سه قسمت دیگر سهام سادات، که بعد عرض می‌کنم چرا می‌گویند سهام امام و سهام سادات. اهل تسنن می‌گویند خمس را باید پنج قسمت کرد نه شش قسمت. بعدا خواهیم گفت که اهل تشیع روی چه حساب می‌گویند شش قسمت و اهل تسنن روی چه خیالی گفته‌اند پنج قسمت. مسأله سومی که مورد اختلاف است این است که حالا چه خمس اختصاص

به غنائم دارالحرب داشته باشد و چه اعم باشد، و چه آن را پنج یا شش قسمت بکنیم، بالاخره آن را به چه مصرفی باید رساند؟ بعد که ثابت کردیم عقیده اهل تشیع در این سه مسئله درست است، بحث چهارمی راجع به فلسفه این حکم بنا به عقیده اهل تشیع داریم.

خمس به چه تعلق می‌گیرد؟

اما قسمت اول که خمس به چه تعلق می‌گیرد؟ عرض کردیم که اهل تسنن می‌گویند که خمس فقط به غنائم دارالحرب تعلق می‌گیرد، و اهل تشیع می‌گویند به مطلق درآمدهای خالص که در مقابل آن، انسان هیچ عوضی خرج نکرده است. منشأ اختلاف، کلمه "غنمتم" است که معنی غنمتم چیست؟ اگر نخواهیم با آنها مباحثه کنیم، می‌گوئیم ائمه ما گفته‌اند مقصود از "غنمتم" مطلق درآمدهای خالص اضافی است، ولی اگر اهل تسنن بخواهند با ما مباحثه کنند و بگویند به چه دلیل حرف ائمه شما درست است، باید برویم سراغ کلمه "غنمتم" و ببینیم لغت عربی درباره این کلمه چه می‌گوید؟ اگر لغت عربی گفت کلمه "غنمتم" که از ماده "غنم یغنم، غانم، مغنوم" می‌باشد یعنی غنیمتی که در دارالحرب نصیب شما می‌شود و " ۶۵" اختصاص دارد به غنائم دارالحرب، می‌گوئیم حرف آنها درست است، و اما اگر سرا «لغت رفتیم و گفتند کلمه "غنم، یغنم" و هر چه از این ماده است، یک کلمه اعم است و اختصاص به غنائم دارالحرب ندارد، می‌گوئیم حرف شیعه درست است. اول می‌رویم سراغ قرآن ببینیم در خود قرآن این کلمه چگونه به کار رفته است؟ ماده "غنم" در قرآن سه جا به کار رفته است (غیر از

آنجا که لفظ "غنم" به معنی گوسفند است). یکی قبل از این آیه بود: «فکلوا مما غنمتم». آن هم مثل این آیه است. هر چه اینجا بگوئیم، آنجا هم مانند آن است. همچنین در قرآن آمده است: «فعند الله مغنم کثیره» (نساء/۹۴) در نزد خدا مغنمهای بسیاری است. می‌خواهد به مردم بفهماند که فوائد بسیاری که شما می‌خواهید از دنیا ببرید و چشم به آن دوخته‌اید نزد خدا است. معلوم است که مقصود این نیست که غنائم دارالحرب نزد خدا است، بلکه مقصود تفضلات زیاد است، چون آنچه خدا به بشر می‌دهد اضافی است یعنی انسان چیزی از خدا طلبکار نیست، هر چه که خدا به بنده می‌دهد تفضل است. پس ما می‌بینیم کلمه "مغانم" در قرآن در جایی استعمال شده است که اختصاص به غنائم دارالحرب ندارد. معلوم می‌شود که اگر معنای این کلمه اختصاصاً غنائم دارالحرب بود، درست نبود که قرآن بگوید: «فعند الله مغنم کثیره» بلکه باید کلمه دیگری به جای آن به کار می‌برد. دوم، حدیث نبوی، که اهل تسنن هم روایت کرده‌اند، و مخصوصاً در نهاییه ابن اثیر نیز هست. مضمونش این است: «من له الغنم علیه الغرم». این حدیث در فقه مورد استعمال دارد و در آنجا سنیها هم قبول دارند که معنایش این است که هر کسی که سود، مال او است ضرر هم به او تعلق می‌گیرد. این حدیث به صورت ضرب المثل هم درآمد: «من له الغنم علیه الغرم». هر کس که در موردی سود آن را می‌برد ضررش را هم باید متحمل بشود. بدیهی است که در این حدیث معنی "غنم" غنیمت دارالحرب نیست بلکه سود است. پس معلوم شد کلمه "غنم" در

مطلق سود به کار برده می‌شود. این هم شاهی از احادیث نبوی. اما لغت. در میان لغویین، ما یک لغوی را انتخاب می‌کنیم که عرب است ولی نه شیعه است و نه سنی و از این نظر بی طرف است، و او صاحب "المنجد" کتاب لغت می‌باشد که یک مسیحی لبنانی است. (حدود ثلث مردم لبنان مسیحی هستند). وقتی ما رجوع می‌کنیم به کتاب "المنجد" ماده "غنم یغنم" می‌بینیم می‌گوید (۱). "من غنم مالا" یعنی کسی که مالی بلا بدل و مفت گیرش آمده. بعد می‌گوید غنائم دارالحرب یکی از مصداقهای غنم و غنیمت است نه اینکه منحصر به آن باشد. پس ما می‌بینیم که این عرب مسیحی هم این لغت را همان طور ترجمه می‌کند که علمای شیعه این آیه را تفسیر کرده‌اند. و البته علمای شیعه هم از خودشان نگفته‌اند، از زبان ائمه‌شان نگفته‌اند. پس ما می‌بینیم آنچه که ائمه گفته‌اند با زبان و لغت عربی وفق می‌دهد نه اینکه گفته باشند تعبداً این نظر را بپذیرید. یک مثال: معمولاً هنگام بازگشت مسافر، وقتی می‌خواهند به او دعا کنند، می‌گویند خیرمقدم، یعنی خوش آمدی. ولی وقتی می‌خواهد برود، ما می‌گوئیم به سلامت، عرب می‌گوید سالما و غانما. "سالما" همان معنی به سلامت را می‌دهد، و "غانما" یعنی با غنیمت برگردی. آیا [غانما را] فقط به سربازی که به میدان جنگ می‌رود می‌گویند؟ نه، به هر مسافری می‌گویند. یعنی سمرت با فایده باشد. "سالما" یعنی به سلامت برگردی، "غانما" یعنی با سود و منفعت برگردی. "غانم" اختصاص ندارد به غنیمت دارالحرب، هر سود و

پاورقی:

۱- عین عبارت نیست.

منفعتی را می‌گویند غنیمت.

بنابراین ما که شیعه هستیم، از آن نظر که ائمه ما گفته‌اند، در میان خودمان بحثی نداریم ولی اگر اهل تسنن از ما بپرسند از چه جهت خمس شامل هر درآمد خالصی می‌شود و حالا هم عده‌ای سنی ماب پیدا شده‌اند که این حرف را می‌زنند جواب می‌دهیم آنچه ائمه ما گفته‌اند منطبق است با آنچه قرآن می‌گوید. قرآن نگفته است: و اعلموا انما غنمتم فی دارالحرب من شیء

قرآن گفته: "و اعلموا انما غنمتم". آنها می‌گویند آیات قبلش مربوط به جنگ است. می‌گوئیم ما که نمی‌گوئیم این آیه، غنیمت دارالحرب را شامل نمی‌شود تا شما بگوئید [به آیات قبل] ارتباط ندارد. ما می‌گوئیم غنائم دارالحرب یکی از اقسام غنیمت است و قرآن در اینجا خواسته است یک قاعده کلی را بیان کند که شامل غنیمت دارالحرب هم بشود نه اینکه خواسته باشد فقط حکم غنیمت دارالحرب را بگوید. به علاوه آیا ممکن است که اسلام درباره مالیات عمومی یک کلمه حرف نزده باشد؟! زکات مالیات عمومی نیست، آن یک امر اختصاصی است و به یک اموال خاصی تعلق می‌گیرد. و آیا اسلام که مدعی است در جمیع شؤون زندگی مردم حکم دارد می‌تواند حکم مالیات عمومی نداشته باشد؟! پس در اینجا به حکم لغت، حق با اهل تشیع است.

خمس به چند قسمت تقسیم می‌شود؟

حال می‌آییم سراغ مسأله دوم. ما یک پنجم را که گرفتیم حالا از هر چه گرفتیم در اینکه این یک پنجم باید به سهامی تقسیم شود، بین شیعه و سنی اختلافی نیست. ولی شیعه می‌گوید شش قسمت می‌شود

و سنی

می‌گوید پنج قسمت. می‌رویم سراغ آیه قرآن. ببینیم قرآن گفته شش سهم یا پنج سهم؟ می‌بینیم قرآن گفته: «فان لله خمس و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل» خود قرآن تصریح می‌کند که شش دسته‌اند. پس چرا اهل تسنن می‌گویند پنج سهم بشود؟ آنها می‌گویند خمس که یک پنجم اصل درآمد است پنج قسمت می‌شود که قهرا هر یک از سهام پنجگانه یک بیست و پنجم می‌شود ولی اهل تشیع می‌گویند خمس شش قسمت می‌شود که قهرا هر سهم یک سی‌ام خواهد شد. چطور اهل تسنن با وجود یک دلیل واضح و روشن، بر خلاف صریح آیه قرآن گفته‌اند خمس باید پنج قسمت بشود؟ آنها دلیلی می‌آورند که ما باید بررسی کنیم ببینیم درست است یا نه؟ از آن شش تا، یکی خدا بود. می‌گویند معنی ندارد که خدا سهمی ببرد و یک سهم را بدهیم به خدا. مگر خدا می‌خواهد مال مصرف کند؟! به پیغمبر بدهیم درست است زیرا بشر است و احتیاج دارد. سایرین نیز همین طور. می‌گوئیم پس چرا [خدا را] ذکر کرده؟ می‌گوید خدا تشریفاً ذکر شده. خدا نام خودش را در اینجا همراه دیگران کرده برای احترام آنها، و الا خدا که سهم نمی‌برد. ذکر نام خدا تشریفی است و پنج تای دیگر حقیقی. شیعه جواب می‌دهد: غنائم دارالحرب گاهی آنقدر زیاد است مثل غنائم ایران برای اعراب و آنقدر اشیاء نفیس و سیم و زر دارد که یک فرد نمی‌داند چگونه خرجشان بکند، سر به میلیونها و میلیاردها می‌زند، مثل غنائم جنگهای صدر اسلام. در این صورت آیا درست است که یک بیست و پنجم از همه آنها به شخص پیغمبر تعلق بگیرد و به هر یک از ذی القربی و یتیمها و مسکینها و ابن السبیلها نیز یک بیست و پنجم؟ پس پیغمبر اینهمه را برای شخص خودش اختصاص داد؟! همان طور که

ممکن نیست بگوئیم خدا یک مصرف است، همچنین ممکن نیست بگوئیم پیغمبر یک مصرف است به این معنی که تمام این سهم مال شخص پیغمبر باشد و برای او خرج شود. پیغمبر که از همه مردم فقیرانه‌تر زندگی می‌کرد. حتی در مورد ذی القربی هم اینطور است. سهمی به نام خدا، سهمی به نام پیغمبر و سهمی به نام ذی القربی، در واقع به یک معنی همه‌اش تشریفاتی است. تمام اینها در زمان پیغمبر در اختیار پیغمبر، در زمان امام در اختیار امام، و در نبودن امام در اختیار نایب امام (ع) قرار می‌گیرد نه برای اینکه صرف شخص خودش بکند به عنوان اینکه پیغمبر، یا امام و یا جانشین آنها و ولی امر مسلمین است، بلکه به این عنوان می‌گیرد که صرف مصالح عالیه مسلمین بکند. ما می‌گوئیم اگر پیغمبر برای خودش مصرف کند اشکال دارد. او این قدر احتیاج ندارد. یک سهم به نام خدا، یک سهم به نام پیغمبر، و یک سهم به نام ذی القربی. اما خرج چه بشود؟ خرج مصالح عالیه و کلیه مسلمین، و در اختیار ولی امر مسلمین هم هست. همان شش سهم درست است نه پنج سهم. پس در این اختلاف دوم هم که آیا خمس را باید شش قسمت کرد یا پنج قسمت، آنطور که بیان کردیم، حق با اهل تشیع است. باقی می‌ماند قسمت سوم. اینجا دارد: یتیمها، مسکینها، ابن السبیلها، که خلاصه می‌شود افراد فقیر. آیا مقصود عموم فقرای مسلمین هستند یا فقرای سادات: یتیمهای سادات، مسکینهای سادات و ابن السبیلهای سادات؟ شیعه می‌گوید اختصاص دارد به سادات [که در جلسه آینده در این باره بحث خواهیم کرد].

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

«و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسہ و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل ان کنتم آمنتم بالله و ما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان یوم التقی الجمعان و الله علی کل شیء قدیر». (انفال/۴۱)

عرض کردیم که این آیه از آیات مهم قرآن است از نظر تفسیر و از نظر یک حکم بسیار مهم که در آن، میان شیعه و سنی اختلاف بسیار شدیدی است. آیه خمس همین آیه است. خمس در نزد اهل تسنن، یک مسئله بسیار فرعی و کوچک است، یعنی از فروع جهاد است. ما در اسلام جهاد داریم و در برخی از جهادها یعنی آن جهادهایی که علیه یک فرقه باغیه از خود مسلمین نیست بلکه جهاد با کفار است،

قهرمان همان طوری که قانون همه دنیاست، غنائم جنگی تعلق پیدا می‌کند به آنکه جنگ کرده و فاتح است. از نظر اهل تسنن خمس منحصر است به غنائم جنگی، سرباز یا لشگری که در جنگ، غنیمتی به دست آورده است، چهار قسمتش را به خودش اختصاص می‌دهد و یک قسمت را بابت خمس می‌پردازد. معتقدند که در زمان پیغمبر باید به دست پیغمبر برسد، در زمان خلفا به دست خلفا، و بعد به دست ولی امر مسلمین، آن کسی که بالفعل حکومت مسلمین را [در دست] دارد. حالا که به دست او آمد به چه مصرفی برساند و چگونه تقسیم کند؟ می‌گویند از این شش موردی که ذکر شده است: «لله و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل»، خدا، تشریفی است یعنی به اصطلاح جدی نیست، برای احترام ذکر شده نه اینکه واقعا غرض این است که یک سهمی هم به نام خدا باشد. بعد می‌گویند بنابراین خود این یک پنجم را باید پنج قسمت کرد، یک قسمت به نام پیغمبر، یک قسمت به نام ذی القربی، یک قسمت به نام یتیمها، یک قسمت برای مسکینها و فقرا و یک قسمت برای از راه ماندگان. حال بعد از وفات پیغمبر اکرم تکلیف چیست [و سهم ایشان را] به چه کسی باید داد؟ بعضی می‌گفتند سهم پیغمبر ساقط می‌شود و آن را به چهار طبقه دیگر باید داد. برخی دیگر می‌گفتند سهم پیغمبر را باید نگهداری کرد تا به دست خلیفه وقت برسد. یک چنین چیزی. به هر حال مطابق آنچه اهل تسنن می‌گویند، خمس یکی از فروع جهاد است و اهمیت چندانی ندارد. ولی در مذهب شیعه خمس خودش حکمی است اصیل در عرض جهاد. لهذا مطابق مذهب شیعه فروع دین ده تا است: نماز،

روزه، زکات، خمس، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، تولی و تبری. اما اهل سنت خمس را جدا ذکر نمی‌کنند بلکه آن را از فروع جهاد به شمار می‌آورند. چطور شده که در این مسئله، این مقدار تفاوت پیدا شده است؟ بستگی دارد به تفسیر همین آیه. ائمه ما به ما اینطور گفته‌اند که در این آیه، «ما غنمتم یعنی آنچه که بهره می‌برید، آن چیزی که مفت و مجانی به دست شما می‌رسد. غنائم جنگی یکی از موارد آن است نه اینکه منحصر به آن باشد. قبلاً راجع به کلمه "غنمتم" صحبت کردیم، هم از آیه قرآن دلیل آوردیم که این ماده، اعم است از غنیمت جنگی، و هم از حدیث نبوی شاهد آوردیم، و هم از امثله سائر در میان عرب. همین قدر که کلمه "غنمتم" را به معنی "استفتم" گرفتیم یعنی از هر فایده‌ای که نصیب شما می‌شود باید یک پنجمش را بدهید دایره خمس عجیب وسعت پیدا می‌کند. موضوع دیگر، در مورد کلمه "لله" است. شیعه می‌گویند در اینجا شش سهم است که یک سهم آن به نام خداست. اهل تسنن می‌گویند مگر خدا هم می‌خواهد برای خودش سهمی ببرد و مصرف بکند؟ شیعیان جواب می‌دهند: معنی اینکه یک سهم به نام خدا باشد این نیست، همچنانکه معنی اینکه یک سهم به نام پیغمبر باشد این نیست که پیغمبر برای شخص خودش مصرف بکند. این سه سهم که به نام خدا و پیغمبر و امام (۱) است در واقع یعنی سهامی که باید مصرف مصالح عمومی بشود، و اساساً این یک اصطلاحی است در قرآن که هر چیزی که راه خصوصی و فردی برای مصرف آن نباشد، راه پاورقی:

۱- در اینجا "ذی القربی" از نظر ما شیعه یعنی امام.

مصرف آن را "سبیل الله" می‌نامد. ما در باب زکات می‌خوانیم: «و فی سبیل الله». یکی از راههای مصرف زکات، راه خداست. راه خدا یعنی چه؟ هر راهی که راه شخص خودمان نبود و راه مصلحت عموم بود، آن را می‌گویند راه خدا. شما پول خود را به یک فقیر می‌دهید یا خرج مسجد یا بیمارستان و یا مدرسه می‌کنید. می‌گویید در راه خدا یا برای خدا دادم. مگر به نفع خدا کسی پول می‌دهد؟! بدیهی است معنای این سخن این نیست که خدا مصرف کننده است بلکه هر چیزی که راه عموم باشد، ما می‌توانیم آن را راه خدا بنامیم.

انفال چیست؟

سه سهم از شش سهم به نام خدا و پیغمبر و امام است که باید صرف مصالح کلی و عمومی بشود. در اینجا نکته مهمی است که به آن اشاره می‌کنم: ما با اهل تسنن در آیه دیگری در همین سوره انفال نیز اختلاف نظر شدیدی داریم که آن هم به همین اهمیت است. آیه اول این سوره است: «یسئلونک عن الانفال، قل الانفال لله و الرسول». ای پیغمبر! از تو درباره انفال می‌پرسند. بگو انفال منحصر مال خدا و پیغمبر است.

انفال یعنی چه؟ اهل تسنن می‌گویند انفال یعنی غنائم جنگی، آیه انفال هم مربوط به غنائم جنگ است. و عجیب این است که بعضی از مترجمین که قرآن را به زبان فارسی ترجمه کرده‌اند، اسم سوره انفال را گذاشته‌اند سوره "غنائم" (یا غنائم جنگی). این غلط است. ائمه ما گفته‌اند انفال اختصاص به غنائم جنگی ندارد. انفال یعنی هر ثروتی که بشر آن را با کار تحصیل نکرده و مفت و مجانی به

دست او رسیده است مثل ثروتی که در طبیعت خود بخود به وجود می‌آید مانند جنگلها و منابع استفاده‌ای که در کوهستانهاست از مراتع و غیر آن. اینها مال خدا و پیغمبر است یعنی پیغمبر در زمان خودش و امام در زمان خودش، به حکم اینکه حاکم مسلمین است اینها را صرف مصالح عمومی و راه خدا می‌کند. یکی از انفال همین غنائم جنگی است. پس در آن آیه گفته شده است که غنائم جنگی جزء انفال است. در آیه خمس خدا اجازه داد که از این مال عمومی چهار خمسش در میان سربازها تقسیم شود. [در اصل] مال سرباز نیست و سرباز حق ندارد بگوید چون من جنگیده‌ام مال من است. می‌گویند اگر تو برای غنیمت بجنگی، اصلاً جهادت باطل است. تو برای خدا جنگیدی، خدا اگر بخواهد چیزی نصیب تو کند کرده است. از نظر شیعه غنائم جنگی جزء انفال است. از اینجا ما به یک اصل و قانون دیگر پی می‌بریم. آنچه که در سر کوهها و شکم وادیها و جنگلها پیدا می‌شود و غنائم جنگی و غیره جزء انفال است و اختیارش با خدا و پیغمبر است یعنی ملک شخصی کسی نیست. همچنین ائمه ما گفته‌اند اختصاص به اینها ندارد، اگر شما گنجی هم استخراج بکنید در واقع ملک شخصی کسی نیست، معادن هم در اصل ملک شخصی کسی نیست و حتی کسی که کار و کسب می‌کند، آن مقداری که کار کرده است و خرج و مصرف کرده ملک شخصیش بوده، هر مقدار که درآمد زائد دارد، مثل این است که ملک شخصیش نیست، ولی خدا و پیغمبر به فرد اجازه داده‌اند که در همه این موارد با اینکه در اصل ملک شخصی وی نیست از چهار خمسش استفاده کند و یک

خمس آن را به صاحب اصلی که خدا و پیغمبر است بدهد یعنی به مصرف اجتماع برسد. می بینیم چهره آیه انفال و آیه خمس آنچنانکه شیعه تفسیر می کند با آنچه اهل تسنن تفسیر می کنند، از زمین تا آسمان متفاوت است. آن طور که شیعه تفسیر می کند، یک مفهوم بسیار عام و کلی می یابد و از یک نظر ارتباط پیدا می کند با نظام اقتصادی اسلامی و از نظر دیگر ارتباط پیدا می کند با نظام حکومتی و سیاسی اسلامی. در اینجا سؤالی پیش می آید که جواب آن از روایات ائمه ما بیرون می آید. در فقه ما شیعه اینطور است که خمس در واقع شش سهم می شود: سهم خدا، سهم پیغمبر، سهم ذی القربی یعنی سهم شخص امام یا به اصطلاح سهم اما و سه سهم دیگر که به آن میگویند سهم سادات، یتیمها و فقیرها و درماندگان سادات. این سؤال را خیلی از امروزها می کنند به دو صورت. یکی اینکه می گویند چرا اسلام چنین دستوری داده؟ آیا این یک نوع امتیاز نیست که اسلام برای فرزندان و خویشاوندان پیغمبر قائل شده و حال آنکه قوانین اسلام هیچگونه امتیازی را نمی پذیرد. این یک امتیاز اقتصادی است و امتیاز بزرگی هم هست. گذشته از این، اصلاً چرا مطابق فقه شیعه حساب سادات را از غیر سادات جدا کرده اند؟ می گویند فرض کنیم همه مردم دنیا مسلمان شده اند و می خواهند خمس بدهند (زمان حضرت حجت، مسلم همین طور خواهد بود) یعنی یک پنجم اضافه درآمد خود را بدهند. این، سر به بودجه ای می زند که هیچ کشوری حتی آمریکا که ثروتمندترین کشور دنیاست، بودجه اش این مقدار نخواهد بود. شما می گویند نصف این پول را به عنوان سهم امام صرف مصالح کلی مسلمین کنید و نصف دیگر را

به سادات بدهید. اگر همه سادات دنیا را جمع کنند و این مقدار پول را به آنها بدهند، در عرض یک سال هر کدامشان میلیاردر خواهند شد، چه رسد به اینکه هر سال این کار انجام شود. حتی همین تعداد شیعه‌ای که اکنون در دنیا هستند، اگر بخواهند خمسشان را بدهند و نصف آن را به سادات بدهند، پولی که به سادات داده می‌شود بودجه عظیمی را تشکیل می‌دهد. همه سادات هم که فقیر نیستند، در میان آنها عده‌ای ثروتمند هستند که خودشان باید خمس بدهند. پس این بودجه کلان تکلیفش چیست؟ و آیا این، امتیازی است برای سادات؟ به علاوه اگر یک مسئله دیگر را در نظر بگیریم اشکال، شکل دیگری پیدا می‌کند. آن مسئله این است که وقتی ما رساله‌ها را می‌خوانیم و روایات و فقه شیعه را مطالعه می‌کنیم می‌بینیم به ما می‌گویند خمس را به هر سیدی نمی‌شود داد، به سیدی می‌توان داد که شرایطی دارد از قبیل اینکه متجاهر به فسق نباشد، در راه فسق پول خرج نکند، علاوه بر اینها فقیر باشد یعنی نه واقعا ثروتی داشته باشد که از آن ثروت بتواند زندگی بکند، و نه قدرتی داشته باشد که با آن قدرت بتواند کار کند. پس اگر سیدی در قدرت و توانائیش هست که به اندازه یک زندگی متعارف و معمولی البته مقرون به قناعت نه مقرون به اسراف برود کار و کسب بکند، نمی‌شود به او خمس داد. پس تمام ساداتی که ثروتمند یا قدرتمندند، به آنها هم نمی‌شود خمس داد. باقی می‌ماند یک عده سادات فقیر که تعدادشان بسیار کم است. در اینجا اشکال دیگری پیدا می‌شود و آن اینکه می‌گویند به هر فقیر غیر سید اگر خواستید زکات بدهید، می‌توانید یکدفعه آنقدر

بدهید که او را غنی بکنید. به عبارت دیگر شخصی سید نیست ولی فقیر هست. پولی غیر از خمس مثلاً زکات وجود دارد. آیا ما می‌توانیم یکجا به این شخص مثلاً صد هزار تومان بدهیم در صورتی که خرج سالانه‌اش فقط ده هزار تومان است، و نود هزار تومان دیگر را برای خودش سرمایه قرار می‌دهد؟ بله می‌شود داد. به سید چطور؟ آیا می‌شود به یک سید، یکجا به مقداری خمس داد که هم خرج سالانه‌اش بگذرد و هم بقیه را برای خود سرمایه قرار دهد؟ می‌گویند: نه. این سختگیری در مورد سادات نیز هست که آنکه خمس می‌گیرد باید مثل آنها که زکات می‌گیرند فقیر باشد. سختگیری علیحده‌ای در مورد سادات هست و آن اینکه فقط به اندازه خرج سالش می‌توان به او داد، نمی‌شود او را با پول خمس غنی کرد. پس ما به بن بست دیگری گرفتار شدیم. تا حالا می‌گفتیم اگر مردم دنیا خمس بده باشند و خمسها را به سادات بدهیم اینها میلیارد می‌شوند. یکدفعه به این دستور برخوردیم که خمس را به سادات ثروتمند یا قدرتمند ندهید، به فقیرشان بدهید، آن هم به اندازه خرج سالش. پس این بودجه خمس اصلاً مصرف ندارد. ما چگونه آن را به مصرف برسانیم؟ بنابراین اینکه گفته‌اند خمس را برای سید قائل شدن امتیاز است، معلوم شد امتیاز نیست زیرا می‌گوید خمس را به سید فقیر بدهید، به علاوه سختگیری هم شده است که از خرج سالش بیشتر ندهید. ولی اشکال به این صورت برای مابقی می‌ماند که این بودجه کلان را اسلام برای چه مصرفی معین کرده است؟ ائمه به ما جواب داده‌اند که اصلاً معنی اینکه در این آیه گفته

شده است سهم خدا، سهم پیغمبر، سهم ذی القربی، سهم یتیم، سهم مسکین و سهم ابن السبیل، این نیست که بروید خمس را میان اینها تقسیم کنید. اینها گویی نامزد این سهام شده‌اند. ریشه و اساس خمس این است که باید به دست پیغمبر برسد و بعد از پیغمبر هم به دست امام برسد، پیغمبر یا امام، سادات را از این بودجه تکفل می‌کنند. اگر احیاناً زمانی بود که خمس نرسید، از بودجه دیگر باید آنها را تکفل کرد. اگر این بودجه رسید، به اندازه متعارف تکفل می‌کنند، باقیش را به مصرف مصالح عامه می‌رسانند. پس در واقع آن مقداری که زائد بر مصرف سادات فقیر است نیز تعلق دارد به مصالح عمومی مسلمین. این است که اگر چه در زمان ما سید فقیر زیاد است و زیادتر از سادات فقیر، خمس بده وجود دارد، ولی بعضی از علما احتیاط می‌کنند و می‌گویند سهم سادات را بدون اجازه مجتهد و حاکم شرعی ندهید، روی همین حساب که ائمه گفته‌اند: «له ما فضل و علیه ما نقص» یعنی سادات باید در کفالت امام یا نایب امام باشند، اگر خمس کسر آمد [امام یا نایب امام] باید از جای دیگر بدهد، و اگر زیاد آمد، به آنها نمی‌دهد، صرف مصالح عامه مسلمین می‌کند. بنابراین اشتباه است که کسی خیال کند بنابر مذهب شیعه، (۱) بودجه کلانی را برای سادات قرار داده و خواسته‌اند سادات را به این وسیله پولدار بکنند. از غیر بودجه خمس می‌شود غیر سید را ثروتمند کرد اما از بودجه خمس که به سید می‌دهند، به هیچ وجه جایز نیست آنقدر به او داد که از حد زندگی عادی و سالانه‌اش بیشتر باشد، و این پاورقی:

۱- عرض کردیم که خمس اهل تسنن بسیار اندک است و این سخنان در آن مطرح نیست.

مثل عوامانه که "به سید خمس می‌رسد ولو اینکه ناودان خانه‌اش طلا باشد" دروغ است. خیر، به سید خمس نمی‌رسد ولو اینکه ناودان خانه هم نداشته باشد، اما به شرط اینکه قدرت کار داشته باشد و بتواند کار کند و زندگیش را اداره کند. آنچه اسلام و فقه ما می‌گویند، آنچه که در رساله‌ها نوشته‌اند همین است که عرض کردم نه غیر این. پس بنابر مذهب تشیع که دایره خمس خیلی وسیع است، اشکال امتیاز اقتصادی سادات مطرح است و عرض کردیم ائمه ما به آن جواب قاطعی داده‌اند که به اصطلاح معروف مولای درزش نمی‌رود. باقی می‌ماند یک سؤال دیگر، و آن اینکه بسیار خوب، امتیاز اقتصادی برای سادات نیست ولی چرا اسلام یک حساب مخصوصی برای سادات باز کرده است؟ مثلاً یک شرکت، از راههای مختلف درآمدی دارد. در مقابل، مصرفهای مختلف هم دارد. قهراً وقتی که این شرکت بودجه خود را تنظیم می‌کند، هر مصرفی را از یک در آمد خاص تامین بودجه میکند و اگر بخواهند مصرفی را از یک بودجه دیگر تأمین نمایند، باید یک علت و ملاکی داشته باشد. حال ما قبول کردیم که برای سادات امتیاز اقتصادی در کار نیست، ولی یک امتیاز روحی و روانی یا بالاخره یک اختصاص هست، و آن اینکه سادات فقیر اختصاصاً باید تحت نظر پیغمبر یا امام یا نایب امام اداره بشوند. زکات غیر سید به سید نمی‌رسد و اینها فقط از خمس می‌توانند استفاده کنند. این جدائی برای چیست؟ در اینکه در اسلام بعضی از احکام داریم که از مختصات سادات است شکی نیست، و این نشان می‌دهد که اسلام می‌خواهد سلسله نسب سادات، این نژاد، مشخص باقی بماند. به نظر ما در اسلام بیش

از این عنایتی نیست که اولاد پیغمبر با دیگران مخلوط نشوند به شکلی که نسبشان گم بشود. مانعی ندارد که با دیگران ازدواج بکنند، سید از غیر سید زن بگیرد یا غیر سید از سید زن بگیرد، ولی اسلام می‌خواهد نسبشان را از ناحیه پدران ثابت نگاه دارد. در نتیجه یک احساس روحی در افراد پیدا می‌شود، می‌گویند من از اولاد پیغمبرم، من از اولاد علی بن ابی طالب (ع) هستم، من از اولاد حسین بن علی (ع) هستم، اجداد من در گذشته چنین بوده‌اند، دارای چنین فضیلت‌هایی بودند. این امر سبب می‌شود که طبقه‌ای از مردم، عامل نژاد، محرکشان بشود به سوی اسلام، نه برای کسب یک امتیاز اقتصادی بلکه برای اینکه در راه اسلام فعالیت بیشتری بکنند. و شاید ژنهایی که به وراثت می‌رسد، کم و بیش در بسیاری از نسلها ظهور می‌کند. و تاریخ هم نشان داده است که سلسله جلیله سادات و بالاخص علویین سادات، از صدر اسلام تا عصر حاضر، یک رگی در وجودشان وجود داشته که اینها را بیشتر از دیگران به حمایت از اسلام بر می‌انگیخته است. اکثر قیام‌های مقدس دوره امویها و دوره عباسیها توسط علویین صورت گرفته است. در دوره‌های بعد هم، در میان طبقات مختلف علما، حکما و ادبا، افرادی که از پیغمبر نسبت می‌برده‌اند، به نسبت، از سایر افراد در راه اسلام فعالیت کرده‌اند، زیرا غیر از آن خاصیت طبیعی [اسلام] که بالطبع آنها را بر می‌انگیخته است، این حالت روانی که احساس می‌کرده‌اند ما اولاد پیغمبر هستیم و از دیگران اولویت داریم به اینکه زنده نگهدارنده این دین و عمل کننده به این دین باشیم، اینها را وادار می‌کرده است که در حمایت اسلام بیشتر بکوشند. با اینکه نسبت تعداد سادات به

عموم

مردم، درصد ناچیزی را تشکیل می‌دهد، ولی وقتی که به حوزه‌های علمیه نگاه می‌کنیم، می‌بینیم کسانی که به فکر می‌افتند بیایند طلبه شوند و تحصیل علم بکنند، شاید یک ثلثشان سید هستند. همان احساس سیادت می‌کنند، آنها را بیشتر وادار به این کار می‌کند. در عصر حاضر می‌بینید تمام مراجع تقلید سید هستند. در میان مراجع تقلید گذشته غیر سید هست ولی بسیار کمتر از سید. می‌دانید سید جمال‌الدین اسدآبادی یک مصلح بزرگ اسلامی بوده و در حدود نود سال پیش می‌زیسته است. زمان او با زمان ما خیلی فرق داشته یعنی ملت اسلام در زمان او نسبت به زمان ما خیلی خواب رفته‌تر بوده‌اند. هنوز هم خواب رفته هستند. او اغلب کشورهای اسلامی را رفته و در همه جا هم فعالیت کرده است. وی ملیت خود را مخفی می‌کرد و از اینکه بگوید اهل کدام کشور هستم ابا داشت. چنانکه محققین ایرانی تحقیق کرده‌اند و ظاهراً تحقیقشان هم درست است، این مرد، ایرانی بوده، ولی او به هر جا که می‌رفت نمی‌گفت من ایرانی هستم، برای اینکه اگر می‌گفت من ایرانی هستم، آن عرب یا افغانی علیه او تحریک می‌شد و می‌گفت من بیایم حرف یک ایرانی را بپذیرم؟! مخصوصاً در میان سنیها اگر می‌گفت من ایرانی و شیعه هستم، کارش پیش نمی‌رفت. کسی از ایران بلند شود برود مثلاً به مصر، بگوید من ایرانی و شیعه هستم، و بعد همه علمای مصر بیایند زیربالش را بگیرند و به عنوان شاگردی در مقابل او زانو بزنند! این یک امر عملی نبود. اغلب می‌گفت من افغانی هستم، زیرا مدت‌ها در افغانستان بوده. و چون اکثر افغانیها سنی بودند، آنها احساس ضدیت نمی‌کردند یا لا اقل بدبین نمی‌شدند که بگویند این آمده برای

اینکه ما را از مذهبمان برگرداند. در امزاهای خودش مختلف امضا می‌کرده. شاید زمانی که در مصر بوده مصری امضا می‌کرده و زمانی که در افغانستان بوده، افغانی. ولی آنطور که نوشته‌اند یک چیز را از اسم خودش نینداخته است و همیشه در امزاهای خود آن را دارد و آن، کلمه "حسینی" است. امضا می‌کند "جمال‌الدین حسینی". عنایت دارد که مردم بدانند او از فرزندان حسین بن علی (ع) است، و واقعا هم سید بوده است و خودش اینطور حس می‌کرده که از خون حسین بن علی (ع) چیزی در رگهای او وجود دارد. بنابراین آن طوری که ما از مجموع احکام و مقررات اسلام در باب خمس استنباط کرده‌ایم، با ضمیمه کردن آیه انفال و آیه خمس به یکدیگر به این نتیجه رسیدیم که مسئله خمس دایره بسیار وسیعی دارد همان طور که شیعه گفته‌اند، نه اینکه یک امر محدود و کوچکی باشد از فروع جهاد آن طوری که اهل تسنن گفته‌اند. و فقه اسلام در این باب هیچگونه امتیاز اقتصادی به سادات نداده است و فقط عنایت بوده به یک حالت روانی که در سادات باقی بماند، نسبشان را حفظ کنند، همان طوری که حفظ کرده‌اند و سادات، اغلب، سلسله نسبشان را می‌دانند که به چه ترتیب به پیغمبر می‌رسند. و اسلام خواسته است از این حالت روانی استفاده و نتیجه‌گیری کند، همچنانکه نتیجه‌گیری هم کرده است. «و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمس» بدانید از هر غنیمت و فایده‌ای که شما می‌برید، یک پنجمش مال شما نیست، به نام خدا و به نام پیغمبر و به نام ذی‌القربی است. اینکه می‌گوید به نام پیغمبر، شیعه و سنی قبول دارند که خمس منحصرًا مربوط به زمان پیغمبر

نیست و مربوط به بعد از پیغمبر هم هست، و چون پیغمبر از دنیا می‌رود، معلوم می‌شود مقصود این نیست که خمس صرف شخص پیغمبر بشود. و به نام ذی‌القربی خویشاوندان پیغمبر. در اینجا نگفته ذوالقربی: خویشاوندان، می‌گوید: خویشاوند. کلمه "ذی‌القربی" در قرآن، چنانکه روایات ما هم تفسیر کرده است، یعنی (معصومین) که این هم حساب خاصی در قرآن دارد. «و الیتامی و المساکین و ابن السبیل» یتیمان سادات، مسکینهای سادات و ابن السبیل‌های سادات. اینها از این بودجه باید تأمین بشوند، نه اینکه هر چه این بودجه هست صرف اینها بشود. «ان کنتم آمنتم بالله...» اگر شما به خدا ایمان دارید و به آنچه که بر بنده خودمان نازل کردیم در روز بدر، آن روز عظیم که در آن، میان حق و باطل جدایی واقع شد، باطل، باطل شناخته شد و حق، حق. اشاره به آیاتی است که در روز بدر نازل شد، چون شأن نزول این آیات بعد از جنگ بدر است. قرآن برای جنگ بدر که از نظر نظامی و اقتصادی و تعداد نفرات، بسیار جنگ کوچکی بوده است ولی از نظر اجتماعی و معنوی یکی از آن چهار راههای تاریخ دنیاست، اهمیت فوق‌العاده قائل است. در اینجا آن روز را "یوم الفرقان" نامیده، آن روزی که حق و باطل از یکدیگر جدا شدند یعنی باطل، باطل شناخته شد و حق، حق، روزی که جریان امر نشان داد که یک دستی در کار است که نیروی حق را اگر در راه حق و صحیح گام بردارد، هر چند نیروی باطل نیرومندتر باشد، پیروز می‌گرداند. «و الله علی کل شیء قدير» خدا بر هر کاری تواناست. خدا می‌تواند [صحنه را] به گونه‌ای نشان بدهد که در نتیجه، یک نیروی مادی ضعیف ولی بر مر و اساس حق را که خالص و مخلص در راه

خدا قدم بر می‌دارد بر یک نیروی مادی قوی که در راه باطل گام بر می‌دارد پیروز کند.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

بسم الله الرحمن الرحيم

قرآن تصریح می‌کند که در جنگ بدر خدا وسیله‌ای فراهم کرد که هر دو طرف تشجیع بشوند بر یکدیگر که این جنگ که جنگ سرنوشت بود صورت بگیرد تا در آن، بر ایمان اهل ایمان افزوده شود. از جمله هنگامی که دو لشکر به یکدیگر برخورد می‌کنند طوری اسباب فراهم شد که کفار به نظر مسلمین اندک آمدند. آنها در حدود هزار نفر بودند ولی به چشم اینها کمتر آمدند. گفتند: اینها که عددشان خیلی کم است. آنها هم که مسلمین را دیدند، کمتر از آنچه بودند به چشمشان آمدند. مسلمین با خود گفتند اینها که چیزی نیستند، شکستشان می‌دهیم. آنها هم گفتند اینها چیزی نیستند، یک لقمه ما هستند. این خودش یک حالت روحی است. آنها قوت قلب پیدا کردند برای اینکه بجنگند، اینها هم قوت قلب پیدا کردند. و عجیبتر این است که پس از آنکه جنگ مغلوبه شد، ناگهان تصور کفار درست در جهت عکس شد. دیدند آن جمعیت، آنطور اندک نیستند، خیلی

بیشترند. بعد از آن، مسلمین را دو برابر تصور می‌کردند و همین، سبب شد که روحیه کفار شکست بخورد. خدا می‌گوید این یک سر الهی داشت، می‌خواستیم که این حقیقت ظهور کند و این درس برای همیشه در میان مردم بماند. عجیب‌تر این است که شب قبل از جنگ، پیغمبر اکرم (ص) لشکر دشمن را خواب می‌بیند و در این خواب هم لشکر دشمن از آن مقداری که بعد در بیداری دیده شدند کمتر بود، به چشم پیغمبر کمتر آمد که وقتی پیغمبر خواب خود را برای اصحابش توصیف کرد، اصحاب گفتند اینها که چیزی نیستند. نتیجه این شد که مسلمین با قوت قلب بر کفار تاختند و کفار در ابتدا با قوت قلب بر مسلمین تاختند ولی بعد روحیه‌شان را باختند و شکست خوردند با اینکه تعدادشان تقریباً سه برابر مسلمین بود و تجهیزاتشان از آذوقه و شمشیر و زره و سپر و غیره، طرف مقایسه با تجهیزات مسلمین نبود. حال قرآن این دو را ذکر می‌کند که ما چگونه اسباب فراهم کردیم. می‌فرماید: «اذ یریکهم الله فی منامک قليلا» ای پیغمبر! یاد کن آن وقت را که خدا اینها را در خواب به تو نمایاند اما کم نمایاند، تو هم خیال کردی همه آنها همین‌اند. «ولو اریکهم کثیرا لفشلتهم» اگر خدا در خواب اینها را زیاد به تو نشان می‌داد و تو هم قهرا همان حقیقتی را که دیده بودی نقل می‌کردی، همه‌تان سست می‌شدید. «و لتنازعتم فی الامر» اختلاف می‌کردید، بعضی می‌گفتند با اینکه آنها زیادند برویم، و بعضی می‌گفتند حالا که آنها اینقدر زیادند برویم. «و لکن الله سلم» اما خدا این کار را کرد [و شما را به سلامت داشت]. «انه علیم بذات الصدور خدا آگاه است به آنچه که در سینه‌ها و دلهاست. «و اذ یریکموهم اذ التقیتم فی اعینکم قليلا» و آنگاه که در وقت التقا یعنی

در برخورد اول، آنها را در چشم شما کم نمایاند «و يقللکم فی اعینهم» و شما را هم در چشم آنها کم نمایاند. «لیقضی الله امرنا کان مفعولا» خدا کاری را که می‌خواهد انجام دهد و قضای حتمیش این است که آن کار را بکند، با این وسائل انجام می‌دهد. «و الی الله ترجع الامور» همه کارها به سوی خداوند باز گردانده می‌شود. بعد از این آیات، چند آیه داریم که آداب جهاد را ذکر می‌کند. «یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم فئه فائبتوا و اذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون». ای اهل ایمان! آنگاه که با دشمن در میدان جنگ روبرو می‌شوید، پابرجا و محکم بمانید. اول دستور ثبات است. در آیه دیگر می‌فرماید: «ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کأنهم بنیان مرصوص» (۱). خدا آن جمعیتی را دوست می‌دارد که در راه او می‌جنگند، صفی تشکیل می‌دهند مثل دیواری روئین. اولین دستور، ثبات است و ایستادگی و استقامت. مواظب باشید روحیه‌تان را نبازید، فرار نکنید. «و اذکروا الله کثیرا» در همان حال خدا را زیاد یاد کنید، یاد خدا را فراموش نکنید.

یاد خدا

یاد خدا سبب قوت قلب انسان است. مخصوصا وقتی که انسان در شرایط سختی قرار می‌گیرد، یاد کردن خدا که انسان از قدرت الهی استمداد کند، روحیه انسان را قوی می‌کند. «یا ایها الذین آمنوا استعینوا

پاورقی:

۱- سوره صف، آیه. ۴

بالصبر و الصلوه» (۱) نماز ذکر خداست. قرآن می‌گوید از نماز مدد و نیرو بگیرید. یادم هست که سالها پیش شخصی که سابقه طلبگی داشته و می‌آید تهران در باند کسروپها قرار می‌گیرد، کتابی نوشته بود در رد شیعه که به آن جواب نوشتیم. از جمله تحقیر کرده بود ذکر خدا را و گفته بود آیا اینکه یک پاسبان در دل شب خانه‌های مردم را پاسبانی کند بهتر است و خدا راضی‌تر است یا بنشیند یک جا و هی لبه‌ایش را تکان بدهد بگوید من ذکر می‌گویم؟ مرد عالمی جواب خوبی داد گفت: شق سومی دارد و آن اینکه پاسبان در همان حالی که تفنگش را روی دوشش گرفته و در خیابانها قدم می‌زند و پاس می‌دهد، ذکر خدا می‌گوید: اسلام که نمی‌گوید یا برو پاسبانی کن یا ذکر خدا بگو، یا برو خلبان باش یا ذکر خدا بگو، یا برو کشتیبان باش یا ذکر خدا بگو. اسلام می‌گوید هر کاری که می‌کنی ذکر خدا بگو، آنوقت کارت را بهتر انجام می‌دهی و روحیه‌ات قویتر می‌شود. چرا اینطور می‌گویی که آیا یک پاسبان خانه‌ها را پاسبانی کند بهتر است یا بنشیند در خلوت و تسبیح هزار دانه دستش بگیرد و ذکر خدا بگوید؟ مثل اینکه قرآن گفته ذکر خدا فقط به این است که انسان در چله بنشیند، درها را به روی خود ببندد، تسبیح هزار دانه هم دستش باشد و ذکر بگوید. قرآن به مجاهدین می‌گوید: «یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم فئة فائبتوا و اذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون» ای اهل ایمان! آنگاه که با دشمن روبرو می‌شوید و مرگ دندانهای خود را به شما نشان می‌دهد، پابرجا باشید و یاد خدا بکنید.

پاورقی:

۱- سوره بقره، آیه. ۱۵۳

نگفت: "پابرجا باشید، اینجا دیگر جای یاد خدا نیست"، نگفت: "بروید در خانه‌ها بنشینید و یاد خدا بکنید"، گفت: پابرجا باشید و یاد خدا بکنید. در میدان جنگ اگر یاد خدا بکنید بیشتر پابرجا می‌شوید، و در این صورت است که فلاح و رستگاری نصیب شما می‌شود.

آداب جهاد

«و اطیعوا الله و رسوله و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم و اصبروا ان الله مع الصابرين • و لا تكونوا کالذین خرجوا من دیارهم بطرا و رثاء الناس و یصدون عن سبیل الله و الله بما یعملون محیط». آداب جهاد را ذکر می‌کند. دوتایش را ذکر کردیم که گفت ثابت قدم و به یاد خدا باشید. سوم: «اطیعوا الله و رسوله» انضباط داشته باشید، از پیش خود کار نکنید، ببینید امر خدا چیست، همان را انجام بدهید. امر پیغمبر را اطاعت کنید که او ولی امر شماست و خدا به او اختیار داده است. پس شرط سوم در باب جهاد، انضباط است، هم انضباط به اصطلاح شرعی و هم انضباط عملی. انضباط شرعی، یعنی دستورهای خدا را مو به مو عمل کنید. انضباط به اصطلاح نظامی، یعنی دستور فرمانده خود را که خدا معین کرده است صد در صد به موقع اجرا بگذارید. چهارم: «و لا تنازعوا» کوشش کنید خودتان با همدیگر اختلاف نداشته باشید که خیلی خطرناک است. تنازع نکنید که اگر تنازع بکنید «تفشلوا» سست می‌شوید. جنگ و اختلاف داخلی سستی می‌آورد، یعنی شما باید در مقابل دشمن یک مشت گره کرده باشید. آنوقتی که خودتان با یکدیگر نزاع و اختلاف می‌کنید، آن نیرویی که باید علیه دشمن مصرف بشود، علیه خودتان مصرف می‌شود.

ببینید این اختلافات داخلی که میان مسلمانها هست چه بر سر مسلمین آورده؟ فلسطینی، اردنی را می‌کشد و اردنی، فلسطینی را. من تجربه دارم، خدا می‌داند به آن اندازه که نیروی ما صرف خدمت به اسلام و مبارزه با دشمن اسلام می‌خواهد بشود، چند برابر این نیرو صرف خراب کردن خودمان می‌شود. قرآن می‌گوید: «و لا تنازعوا» نزاع نکنید «فتفشلوا» نتیجه‌اش این است که سست می‌شوید، استحکامتان را از دست می‌دهید. «و تذهب ریحکم» یعنی آن باد عزت و غلبه و دولت که برایتان می‌ورزید از بین می‌رود. نسیم دولت و قدرت و غلبه بعد از تنازع از بین می‌رود چون تنازع سستی می‌آورد، و سستی نسیم عزت و دولت و غلبه را از شما می‌گیرد. این هم یک دستور که تنازع نکنید. «و اصبروا» خویشتندار باشید، امید به آینده داشته باشید، بدانید صبر ظفر می‌زاید. «ان الله مع الصابرين» خدا با صبر کنندگان است. یعنی اگر انسان صبر و خویشتنداری و مقاومت کند، خدای تبارک و تعالی او را مدد می‌دهد. «و لا تكونوا كالذين خرجوا من ديارهم بطرا و رءاء الناس و يصدون عن سبيل الله و الله بما يعملون محيط». دستور دیگر: با اخلاص باشید، کار را برای هدف بزرگ اسلامی انجام دهید. خودنمایی و چشم هم چشمی و تجملات را کنار بگذارید. همانند آنها نباشید که با "بطر" از خانه‌شان بیرون شدند. "بطر" آن خفتی (۱) است که از نعمت به انسان دست می‌دهد، مثل اینکه سر بازی می‌خواهد برود به جنگ، کوشش می‌کند که بهترین لباس جنگی را داشته باشد، بهترین چکمه‌ها را به پایش کند، بهترین نشانه‌ها و درجه‌ها را داشته باشد، مدالهای متعدد به

پاورقی:

۱- [به معنی سبکسری].

خودش بیاویزد. بعد می‌آید بیرون و خیلی قیافه می‌گیرد. نه، اینطور نباشید. از آنان که با ریا کار می‌کنند نباشید، مخلص باشید. چه خوب فرمود رسول اکرم که هر کس که در جهاد با ما شرکت کرد، صرف اینکه برود در میدان جنگ و شجاعتش را نشان بدهد، خیلی از افراد دشمن را هم از میان ببرد، کافی نیست. ما باید تحلیل کنیم که این فرد مجاهد برای چه مجاهده می‌کند؟ اگر برای خدا و رسول است قبول است، ولی از کجا که این مجاهد به امید اینکه غنیمت ببرد مجاهده نمی‌کند؟ از کجا که او به امید اینکه زن اسیری نصیبش بشود مجاهده نمی‌کند؟ فرمود هر کس که با این هدفها مجاهده کند، [مقصدش] هم همینهاست و از اینها بالاتر نخواهد رفت. «و لا تکنوا کالذین خرجوا من دیارهم بطرا و رءاء الناس» از آنها نباشید که از خانه‌شان بیرون آمدند به عنوان جهاد، اما از روی بطر یعنی از روی مغرور شدن به نعمتها، و یا از روی ریاکاری. و «یصدون عن سبیل الله» اینها مانع مردم می‌شوند از راه خدا. «و الله بما یعملون محیط» خدا به اعمال اینها احاطه کامل دارد یعنی خدا چنین اعمالی را نمی‌پذیرد. فرق میان کار خوب خدایی و کار خوب غیرخدایی این است که در کار خوب غیرخدایی، شخص می‌گوید این کار انجام بشود به هر انگیزه‌ای که شد. مثلاً فردی یک کسی را می‌فرستد که برود دشمن او را تأدیب کند. وقتی بر می‌گردد از او می‌پرسد آیا خوب کتکش زدی؟ خوب نرمش کردی که دومرتبه صدایش در نیاید؟ دیگر نمی‌پرسد انگیزه و هدف در این کار چه بود؟ اما کار خدا اینطور نیست. اول چیزی که سؤال می‌کنند، هدف و انگیزه انسان است.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

«و لا تكونوا كالذین خرجوا من دیارهم بطرا و رثاء الناس و یصدون عن سبیل الله و الله بما یعملون محیط. و اذ زین لهم الشیطان اعمالهم و قال لا غالب لكم الیوم من الناس و انی جار لكم فلما ترائت الفئتان نکص علی عقبیه و قال انی بریء منکم انی اری ما لا ترون انی اخاف الله و الله شدید العقاب» (انفال/۴۷ و ۴۸)

آیه اول ترجمه‌اش این است: ای مسلمانان! شما مانند آن مردم نباشید که آنگاه که از خانه‌های خود بیرون آمدند با یک حالت غرور و نعمت‌زدگی، و به خاطر ریا و تظاهر، و متظاهرا بیرون آمدند، همانها که مانع مردم از راه خدا هستند، و خدا بر همه کارهای آنها احاطه دارد. این آیه دنباله دو آیه قبل است. اشاره‌ای به آن دو آیه نکنیم تا

معنی این آیه روشن بشود. این سه آیه متوالی، دستور و آداب است برای مجاهدین مسلمان که ای مسلمانان مجاهد! آنگاه که با حریف روبرو می‌شوید و برای جهاد بپا می‌خیزید اینگونه باشید. به نکاتی که در اینجا هست توجه بفمائید و بعد مقایسه بکنید میان دستورهایی که اسلام به سربازان و مجاهدین می‌دهد و دستورهایی که معمولاً و بلکه عموماً به سربازها می‌دهند. و مخصوصاً توجه کنید که از جنبه احساسی، اسلام احساسات مجاهدین را در چه جهتی رهبری می‌کنند، و معمولاً تربیتهای بشری احساسات سربازان را در چه جهتی رهبری می‌کنند؟ البته یک قسمت‌هایی هست که مشترک است. مشترکات و مختصات هر دو را عرض می‌کنم. در آن آیه خواندیم: «یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم فئه فائبتوا وقتی که با دشمن روبرو شدید ثابت قدم باشید. دستور ثبات و استحکام و پایداری است. این چیزی است که دیگران هم به سربازان همین طور دستور می‌دهند، و سرباز و مجاهد باید هم همین طور باشد، غیر از این اگر باشد نمی‌تواند سرباز باشد. و البته در میان ادیان، این از مختصات اسلام است که پیروان خود را دعوت به قوت و قدرت می‌کند. "ویل دورانت" مورخ معروف، یک دوره تاریخ تمدن نوشته است که بیشتر قسمت‌های آن به فارسی ترجمه شده و در جلد یازدهم از ترجمه‌ها درباره تمدن اسلامی بحث کرده که خواه ناخواه مربوط به اسلام می‌شود. در آنجا می‌گوید هیچ دینی مانند اسلام پیروان خود را دعوت به قوت و قدرت نکرده است. و این یک حقیقتی است. «یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم فیه فائبتوا» وقتی که گروهی از دشمن را ملاقات

می‌کنید ثابت قدم باشید، پشت به دشمن نکنید. و ما آیات حماسی زیادی در این زمینه داریم. مثلا در سوره صف می‌فرماید: «ان الله يحب الذين يقاتلون في سبيله صفا كانهم بنيان مرصوص» خدا دوست می‌دارد آن سربازانی را که در راه او می‌جنگند وصف می‌بندند محکم و پابرجا مثل دیواری روئین که کندی نیستند. در افسانه‌های قدیم خودمان می‌گفتند اسفندیار روئین‌تن. به اعتبار یک فرد می‌خواستند بگویند او روئین‌تن است یعنی در تنش مثلا تیر اثر نمی‌گذارد. ولی اینجا قرآن راجع به جماعت می‌گوید. نمی‌گوید روئین‌تن به آن معنی افسانه‌ای، می‌گوید این صف، این سپاه چنان محکم در جای خودشان می‌ایستند که گوئی این دیوار گوشتی، دیوار روئین است. یا در آیه دیگر می‌فرماید: «و كَأين من نبي قاتل معه ربيون كثير فما وهنوا لما اصابهم في سبيل الله و ما ضعفوا و ما استكانوا و الله يحب الصابرين» (۱).

دستور اول ثبات است که این بیشتر بسته به آن اراده‌ای است که انسان در مقابل دشمن [به کار می‌برد]. می‌گوید ترس نداشته باشید، ثابت قدم باشید. دوم: «و اذكروا الله كثيرا» در همان حال، خدا را زیاد یاد کنید، شعارهایی که می‌دهید شعارهای خدایی باشد. این کار دو فایده دارد. یکی اینکه انسان در آن حال که به یاد خدا است قوت قلب پیدا می‌کند. در واقع این دستور، مؤیدی است برای دستور اول که دستور ثبات است. دیگر اینکه آن حال، انسان را از هرگونه هوا و پاورقی:

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۴۶- [ترجمه: چه بسیار رخ داده که پیغمبری، جمعیت زیادی از پیروانش در جنگ کشته شده و با این حال اهل ایمان با سختی‌هایی که در راه خدا به آنها رسیده مقاومت کردند و هرگز بیمناک و زبون نشدند و سر زیر بار دشمن نیاوردند و راه صبر و ثبات پیش گرفتند که خداوند صابران را دوست می‌دارد].

هوس دور می‌کند. شما برای خدا می‌جنگید، در یاد خدا باشید. لهذا مسلمین در جنگها شعارهای خدایی و الهی می‌دادند. الان هم هنوز کم و بیش در میان سربازهای عرب مرسوم است که شعار الله اکبر می‌دهند. البته آیه ندارد که کلمه الله اکبر را بگویید. می‌گویید خدا را زیاد یاد کنید. هر ذکری که ذکر خدا باشد مناسب است، خصوصا اذکاری که استمداد از ذات اقدس الهی باشد. دستور سوم: «اطیعوا الله و رسوله» اطاعت خدا و پیامبرش. اطاعت خدا یعنی قوانین اسلام را در آن حال کاملا رعایت کنید، یک وقت تعدی نکنید، که در آن آیه می‌فرماید: «قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم و لا تعتدوا» (۱). آن دستورهایی را که اسلام می‌دهد و از طرف خداوند به پیغمبر وحی شده نصب العین قرار بدهید، و پیغمبر را اطاعت کنید به اعتبار اینکه رئیس و سائد و قائد شماست، یعنی انضباط نظامی داشته باشید. «و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم» از اینکه در میان خودتان اختلاف کنید و با یکدیگر به نزاع برخیزید بپرهیزید. اثر نزاع، فشل و سستی است. با خودتان نزاع و مشاجره نکنید. نمی‌گویید نجنگید، آن که دیگر طریق اولی است. وقتی که اردنیها و فلسطینیها خودشان به روی یکدیگر تفنگ بکشند عروسی دشمن است. «و لا تنازعوا» با یکدیگر به نزاع و مشاجره بر نخیزید «فتفشلوا که پشت سرش فشل یعنی سستی پیدا می‌کنید، مثل یک بدن که وقتی تعادلش به هم می‌خورد و بیماری پیدا می‌کند و گلبولهای سفید خون با میکروبها می‌جنگند، می‌بینید سستی پیدا می‌کند و قوت و نیروی آن

پاورقی:

۱- سوره بقره، آیه ۱۹۰- [در راه خدا با کسانی که به جنگ شما برخیزند بجنگید ولی ستمگر نباشید]

اجتماع است اهمیت می‌دهد. «و اصبروا ان الله مع الصابرين» دستور دیگرش مسئله صبر است. صبر یعنی جزع و فزع نکردن در مقابل مصائبی که پیش می‌آید، ثبات. در مقابل قدرت دشمن پا بر جا باشید یعنی ترس و جبن به خود راه ندهید. در مقابل مصائبی که خواه ناخواه برایتان رخ می‌دهد صابر باشید. مخصوصاً مقداری از حرفهای جلسه پیش را تکرار کردم برای اینکه آیه‌ای را که امشب خواندم درست برایتان توضیح بدهم. در عین حال که به مجاهدین و سربازان دستور ثبات قدم و اتحاد و انضباط و رعایت مقررات می‌دهد و از قدرت و شوکت دم می‌زند، باز دین است، اخلاق و معنویت است، نمی‌خواهد احساسات مسلمین را طوری تحریک بکند که آنها را در جهت غرور و منیت سوق بدهد. در ابتدا عرض کردم ببینید اسلام احساسات مسلمین را در چه جهتی هدایت و راهنمایی می‌کند؟ مقایسه را در اینجا می‌خواستم به عمل بیاورم. این مطلبی که عرض می‌کنم استثنا ندارد. تمام مکتبهایی که در دنیا هست، مکتبها و فلسفه‌های اجتماعی یا روشهای عملی که دولتها در تربیت سرباز دارند، همیشه کوشش می‌کنند در سرباز به اصطلاح یک غرور ملی به وجود آورند، یک روحیه بالخصوصی که به موجب آن او فقط به خودش و کشورش بیندیشد. همواره صحبت این است که ما چنین، مفاخر ما چنان، ما چنینیم، دیگران کوچکنند. قرآن می‌گوید مبدا شما اینگونه باشید، مبدا روحیه شما روحیه تظاهر و روحیه بطر باشد. بطر یعنی چه؟ انسان وقتی که یک نعمتی به او می‌رسد، یک خوشحالی و سرور و بلکه یک غروری پیدا می‌کند که

دیگر پایش روی زمین بند نیست و به دیگران اعتنایی ندارد، خودش را بالا دست همه می‌بیند. حالا آن نعمت هر چه می‌خواهد باشد. بعضی به واسطه ثروت زیاد اهل بطر می‌شوند، بعضی به واسطه قدرت زیاد یک حالت بی‌اعتنایی و غرور و تکبر نسبت به دیگران پیدا می‌کنند، همین طور که راه می‌روند، با راه رفتنشان می‌خواهند نشان بدهند که منم صاحب قدرت، منم صاحب ثروت. حرف که می‌زند، با حرف زدنش کانه می‌گوید منم صاحب قدرت، منم صاحب ثروت، منم صاحب علم. حتی [غرور و تکبر [در نگاه کردنش پیداست. قرآن می‌گوید ولی شما از آن دسته نباشید، فتحها و پیروزیها شما را سرمست نکند، شما را متکبر و مغرور و اهل منیت نکند. لذا می‌گوید دیگرانند که چنینند. پس آخرین دستوری که قرآن به سربازانش می‌دهد دستور تواضع اخلاقی است. نمی‌گوید شما چنین نباشید، می‌گوید مانند آنها که چنین هستند نباشید. می‌خواهد بگوید دیگران چنین‌اند. «و لا تکنوا کالذین خرجوا من دیارهم بطرا» مانند آن اشخاص نباشید که وقتی از خانه‌هایشان بیرون آمدند با بطر بیرون آمدند یعنی با غرور و تکبر و بی‌اعتنایی و منیت «و رثاء الناس» و از روی تظاهر و خودنمایی بیرون آمدند. قهرا چنین اشخاصی فقط خودشان را می‌بینند، خدا را نمی‌بینند «و یصدون عن سبیل الله» و مانع مردم می‌شوند از راه خدا. شما مثل اینها نباشید. پس آخرین دستوری که می‌دهد دستور فروتنی و تواضع است. در اینجا قرآن از روشهای معمول و عادی بشری به کلی فاصله می‌گیرد و حاضر نیست احساسات [سربازان] را در جهت منیتها و خودپسندیها و خودپرستیهای شخصی یا ملی تحریک کند،

همان طور که در اول گفت: خدا را یاد بکنید، همواره بگویید خدا، حقیقت، این منیتها را بریزید دور.² و الله بما يعملون محیط «اشاره می‌خواهد بگوید این کارها کیفر دارد. خدا به چنین کارهایی که آنها می‌کنند احاطه دارد. یعنی بترسید از خدا. کار خدا شوخی بردار نیست. اسم و لفظ و ظاهر در کار خدا و اسلام مؤثر نیست. مسلمین تا وقتی که در زیر لوای پیغمبر اکرم یا به پیروی از سیرت پیغمبر اکرم اینطور جهاد می‌کردند: متکی به ایمان به خدا بودند، ثابت قدم بودند، در یاد خدا بودند، با یکدیگر نزاع نمی‌کردند، دستوره‌های اسلام را رعایت می‌کردند، انضباط را رعایت می‌کردند، جزع و فزع نمی‌کردند و از همه بالاتر این بطرها و خودنمائیها و تکبرها و غرورها در آنها وجود نداشت و فروتن بودند، قهرا وعده الهی بر آنها ثابت بود و نتیجه می‌گرفتند. ولی به تدریج نه تنها سربازیشان از این سادگی اخلاقی بیرون آمد بلکه حتی در کارهای عبادی هم اینطور شدند. این داستان را مکرر شنیده‌اید که حضرت رضا علیه‌السلام در مرو، و ولیعهد بودند، آن ولیعهدی اجباری که همه می‌دانیم مأمون بالاجبار حضرت را وادار [به پذیرش آن] کرد و حضرت هم آخر با این شرط قبول کردند که عملاً دست به هیچ کاری نزنند چون شرایط، آن طوری که حضرت می‌خواستند عمل بکنند فراهم نبود، اگر هم می‌خواستند آن طوری که شرایط فراهم بود کار بکنند، جز اینکه جزء عمه واکله مأمون قرار بگیرند چیز دیگری نبود. این سیاست حضرت، مأمون را از نتیجه‌ای که می‌خواست بگیرد که از حیثیت حضرت رضا استفاده بکند، قهرا محروم کرد یعنی سیاست مأمون با این کار خنثی می‌شد.

می‌دیدند علی بن موسی الرضا (ع) ولیعهد هست ولی در هیچ کاری مداخله نمی‌کند. این خودش عملاً اعتراض و صحنه نگذاشتن روی کارهای مأمون بود. روز عید اضحی (عید قربان) پیش آمد. مأمون فرستاد خدمت حضرت که خواهش می‌کنم نماز عید را شما بجای من بروید شرکت کنید. حضرت فرمود: من شرط کرده‌ام که در هیچ کاری مداخله نکنم و مداخله نمی‌کنم. گفت: نه، این نماز است و عبادت، و به علاوه این مداخله نکردن شما سر و صدای مردم را نسبت به من درآورده است. مردم می‌گویند چرا علی بن موسی الرضا در هیچ کاری مداخله نمی‌کند؟! درست است که شما شرط کرده‌اید، ولی این یک نماز بیشتر نیست. همین قدر بروید که دیگر مردم خیلی به ما حرف نزنند. فرمود: بسیار خوب، من می‌روم اما به آن سنتی رفتار می‌کنم که جدم رفتار می‌کرد، یعنی به سنت اسلامی که جدم عمل کرد عمل می‌کنم نه به این سنتهایی که امروز رایج است. گفتند در این جهت مختارید. اعلام شد که نماز عید قربان را علی بن موسی الرضا (ع) می‌خواند. حالا حدود صد و پنجاه سال بود- از زمان معاویه تا زمان مأمون- که معمول شده بود خلفا با جلال و شکوه و جبروت بیرون بیایند. مردم هم بی‌خبر، گفتند لابد ولیعهد هم با همان جلال و جبروت‌های معمول بیرون می‌آید. رؤسای سپاه، اعیان و اکابر لشگری و کشوری بنی‌العباس که حکم شاهزاده‌های آن وقت را داشتند همه آمدند در خانه حضرت که با ایشان بیایند به نماز. اما به رسم سابق، اسبهای خود را زین و یراق کرده و گردنبندهای طلا و نقره به گردن آنها بسته بودند، خودشان چکمه‌های مخصوص بپا کرده و مسلح شده بودند، شمشیرهای مرصع به کمر بسته بودند با یک جلال

و جبروت عجیبی. ولی حضرت قبلا فرموده بود من می‌خواهم مثل جدم بیرون بیایم. در داخل منزل که بودند به عده‌ای از کسانشان فرمودند: اینطور که من می‌گویم رفتار کنید. وضو گرفتند و آماده شدند. حضرت خیلی ساده پاها را برهنه کرد و ضامنهای کمر را بالا زد، عصا را به دست گرفت و ذکرگویان حرکت کرد: «الله اکبر الله اکبر الله اکبر علی ما هدینا و له الشکر علی ما اولینا». اطرافیان هم با حضرت همصدا شدند. همه منتظر بودند. در که باز شد یکوقت دیدند امام با آن هیئت آمدند بیرون: الله اکبر. جمعیت بی اختیار گفت: الله اکبر. از اسبها پیاده شدند و آنها را رها کردند و لباسها را کردند. چکمه‌ها را طوری بسته بودند که از پاها بیرون نمی‌آمد. نوشته‌اند خوشبخت‌ترین افراد، کسی بود که یک چاقو پیدا می‌کرد که چکمه‌ها را پاره کند بیندازد دور. اشکها جاری شد. تا حالا انتظار داشتند امام با جلال و جبروت مادی و دنیایی و زر و زیور و اسب و شمشیر بیرون بیایند، برعکس، جلال و جبروت معنوی جایش را گرفت. اینها هم فریاد کشیدند: الله اکبر. مردم دیگر هم فریاد کشیدند: الله اکبر. زنها و بچه‌ها روی پشت بامها جمع شده بودند که جلال ولیعهدی را ببینند. یک وقت دیدند اوضاع طور دیگر است. نوشته‌اند یکمرتبه تمام شهر مرو فریاد الله اکبر شد و صدای ضجه و گریه در شهر بلند شد. جلال، چند برابر شد اما در سادگی و معنویت. راه افتادند به طرف مصلی. (چون نماز عمومی است مستحب است زیر آسمان خوانده شود). چنان جمعیت هجوم آورد و چنان ابراز احساسات می‌کردند که گوئی زمین و آسمان می‌لرزد. جاسوسهای مأمون به او خبر دادند که قضیه از این قرار است، اگر این نماز را امروز علی بن موسی الرضا بخواند تو دیگر

مالک چیزی نیستی. اگر از همانجا به مردم بگویند برویم سراغ مأمون، همان لشکریان خودت به سراغت خواهند آمد و تکه‌تکه‌ات خواهند کرد. هنوز که کار به آنجا نکشیده جلویش را بگیر. این بود که آمدند نزد حضرت و به عنوان التماس و خواهش که شما خسته و ناراحت می‌شوید و خلیفه گفته من راضی نیستم، مانع ایشان شدند. فرمود من که اول گفتم که من اگر بخواهم بیایم، با آن زی بیرون می‌آیم که جدم بیرون می‌آمد. جدم اینطور می‌آمد. عبادت اسلامی هم اینطور شده بود، تا چه رسد به جهادشان. ولی از وقتی که جهادهای اسلامی آمد رنگ جهادهای مادی دیگران را گرفت، و چه اشتباهات بزرگی! حکام اسلامی مرتکب شدند []. خدا لعنت کند معاویه را که این کار از او شروع شد. در زمان خلافت عمر، معاویه استاندار سوریه بود و بیزانس (روم شرقی) که مرکزش همین استامبول فعلی و قسطنطنیه قدیم بود همسایه دیوار به دیوار سوریه بود. عمر در سفری که به شام می‌آمد، به تبعیت از سنت پیغمبر که هنوز به هم نخورده بود با یک زی ساده‌ای می‌آمد. خودش بود و یک مرکب که ظاهراً شتر بوده، و غلامش که به نوبت سوار می‌شدند. گاهی خودش سوار می‌شد غلام پیاده بود و گاهی غلام سوار می‌شد و او پیاده بود. مشک آبی داشتند و یک مقدار نان خشک. معاویه و لشگریانش با جلال بسیار آمدند بیرون به استقبال خلیفه. مردم شام که هنوز خلیفه را ندیده و به استقبال آمده بودند از اینها رد می‌شدند و گاهی از اینها می‌پرسیدند از موبک خلیفه چه خبر دارید؟ اینها هم جوابی نمی‌دادند، تا خود معاویه و همراهانش رسیدند که آشنا بودند. همینکه عمر چشمش به اینها افتاد که با آن جلال و

جبروت

می‌آیند، از مرکبش پیاده شده، دامنش را پر از سنگ کرد و پراند به معاویه و گفت این چه وضعی است که درست کرده‌ای؟! ولی معاویه آنقدر زیرک و زرنگ و حقه باز بود که بالاخره خلیفه را قانع کرد. گفت چون ما در مجاورت بیزانس هستیم مصلحت اسلام چنین اقتضا می‌کند. خلیفه هم سکوت کرد. به این شکل جلال معنوی را تبدیل به همین شوکتهای مادی کردند، در صورتی که قدرت در جلال معنوی است. سر موفقیت مسلمین در قدرت روحی و معنویشان بود. «و اذ زین لهم الشیطان اعمالهم». مانند آنها نباشید آنگاه که شیطان کارهایشان را در نظر خودشان زیبا جلوه‌گر ساخت «و قال لا غالب لکم الیوم من الناس» و به آنها چنین گفت که شما خیلی صاحب قدرتید، هیچ قدرتی در مقابل شما مقاومت ندارد² و انی جار لکم «من هم کمک شما هستم، شما در جوار و در پناه من هستید. راجع به اینکه شیطان به اینها چنین گفت، از قدیم الایام مفسرین اختلاف کرده‌اند که به چه شکل گفت؟ آیا به شکل وسوسه بود یا به شکل تمثیل؟ می‌دانیم که قرآن کریم از حقیقتی یاد کرده است بنام ملک و فرشته، و از حقیقت دیگری یاد کرده است به نام شیطان و جن. معمولا ارتباط ملک با انسان را به شکل القاء خاطرات خوب در روح انسان بیان می‌کنند که حدیث هم هست که در قلب انسان دو گوش است، از یک گوش ملک و از گوش دیگر شیطان القائات تلقین می‌کنند. و در قرآن آمده است که ملک یا فرشته تمثیل پیدا می‌کند یعنی ذات و جنسش جسم نیست ولی می‌تواند مثال جسمانی پیدا کند و در نظر انسان، در جلوی چشم انسان مجسم بشود. درباره روح القدس و مریم می‌گوید:

«فتمثل لها بشرا سويا» (۱). شیطان هم همین طور است، گاهی بشر را صرفا به وسیله وساوسی که در دل او القاء می‌کند اغوا می‌نماید و گاهی در جلوی چشم بشر تمثیل پیدا می‌کند. در این آیه از قدیم مفسرین اختلاف کرده‌اند که آیا منظور این است که شیطان در دل کفار اینطور القاء کرد یا مقصود این است که شیطان در نظر کفار متمثل شد؟ هر دو را گفته‌اند و هر دو هم می‌تواند صحیح باشد. غرض این جهت است که شیطان به اینها القاء کرد، یا از راه وسوسه در دلشان و یا متمثل شد، گفت شما خیلی نیرومند هستید، و به همین جهت اینها را مغرور و متکبر کرد. گفت: من کمک شما هستم، اما آنوقتی که دو لشگر با یکدیگر روبرو شدند شیطان فرار کرد. یا همان شیطان متمثل شده فرار کرد بنابر یک تفسیر، و یا آن وساوسی که در دلشان می‌افتاد و اینها را مغرور می‌کرد و قوت قلب می‌داد، یکمرتبه از بین رفت، بجایش جبن و ترس آمد، بنابر تفسیر دیگر. «فلما ترائت الفئتان» همینکه دو گروه یکدیگر را دیدند «نکص علی عقبیه» شیطان عقبگرد کرد و از اینها تبری جست. همیشه همین طور است: شیطان از هر راهی وسوسه یا تمثیل وارد می‌شود، بشر مغرور می‌شود و دست به جنایت می‌زند، عاقبت کار که شد همه آن عوامل شیطانی عقب می‌روند و انسان تنها باقی می‌ماند. پس فرمود شما مغرور نباشید و مانند آنها نباشید که شیطان

پاورقی:

۱- سوره مریم، آیه ۱۷- [آیه به طور کامل چنین است. فاتخذت من دونهم حجابا فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سويا ». و آنگاه که از همه خویشان‌ش به کنج تنهایی پنهان گردید، ما روح خود را بر او مجسم ساختیم] .

آمد آنها را اینچنین فریب داد. «اذ يقول المنافقون و الذين في قلوبهم مرض غر هؤلاء دينهم و من يتوكل على الله فان الله عزيز حكيم». منافقان و دورويان و بیماردلان که فقط ظاهر را می‌بینند و عوامل معنوی را نمی‌بینند می‌گفتند این بیچاره‌ها را ببین! دینشان اینها را مغرور کرده. مکرر عرض کرده‌ایم که جنگهای صدر اسلام بالخصوص جنگ بدر حکم یک معجزه را داشته است یعنی از نظر عوامل مادی و نیروهای جسمانی هیچ کس پیش بینی نمی‌کرد که مسلمین فاتح بشوند. [در جنگ بدر] پیش بینی‌ها همه این بود که مسلمین مغلوب و منکوب شده و شکست خواهند خورد. یک عده که خودشان را عاقل حساب می‌کردند و منافق و دورو بودند پوستخند می‌زدند، می‌گفتند این بیچاره‌ها را ببینید! وعده‌های قرآن، وعده‌های دینشان اینها را مغرور کرده، دیوانه‌اند دارند خودکشی می‌کنند. کجا دارند می‌روند؟! با چه عده‌ای! با چه عده‌ای! با چه قدرتی! یک لقمه‌اند در مقابل دشمن. فریب خورده‌اند، دینشان اینها را فریب داده است. قرآن می‌گوید اینها نمی‌دانند که اگر کسی با خدا باشد، تکیه‌اش به خدا باشد، چگونه عوامل الهی به نصرت او می‌آیند و او را در هدفش تأیید می‌کنند و قوت می‌دهند. «و اذ يقول المنافقون «عطف به ما قبل است) نباشید از کسانی که [از شهرشان] بیرون شدند در حالی که چنان بودند و در حالی که منافقین و بیماردلان چنین می‌گفتند. «اذ يقول المنافقون» آنگاه که منافقین می‌گویند در اینجا یعنی "می‌گفتند" و الذين في قلوبهم مرض «و آنها که در دلشان بیماری است، بیمار دلان. (مقصود بیماری معنوی است نه اینکه قلبشان مریض است و باید به دکتر مراجعه کنند. قرآن هر جا

می‌گوید: «فی قلوبهم مرض» مقصود مرضهای روانی و اخلاقی است). منافقین و آنها که در دلشان بیماریهای روانی و اخلاقی است می‌گفتند: «غر هؤلاء دینهم» دین اینان، اینها را مغرور کرده. بیچاره‌ها! کجا می‌روید و با کدام قدرت؟! ولی اینها غافل بودند که ² و من یتوکل علی الله فهو حسبه «هر که اتکایش به خدا باشد، خدا [برای او] کافی است. شما واقعا توکل را در کارهای پیدا بکنید (توکل یعنی انسان وظیفه خودش را با اعتماد به خدا انجام بدهد) آن وقت می‌بینید چطور دست خدا به همراهمان می‌آید «فان الله عزیز حکیم» خدا غالب و قاهر است، اگر بخواهد، هیچ قدرتی در مقابل او نیست، و حکیم است: و کارهایش حکیمانه و بر اساس مصلحت است، بی جهت کسی را تأیید نمی‌کند. در اینجا این قسمت از آیات که دستوره‌های روانی و روحی به مردم است تمام می‌شود. آیه بعد: «و لو تری اذ یتوفی الذین کفروا الملائکه یضربون وجوههم و ادبارهم» موعظه‌ای است که حال کافران را در وقت قبض روحشان بیان می‌کند، که این باشد ان شاءالله برای جلسه آینده.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

«و لو ترى اذ يتوفى الذين كفروا الملائكة يضربون وجوههم و ادبارهم و ذوقوا عذاب الحريق • ذلك بما قدمت ايديكم و ان الله ليس بظلام للعبيد كدأب آل فرعون و الذين من قبلهم كفروا بايات الله فاخذهم الله بذنوبهم ان الله قوى شديد العقاب ذلك بان الله لم يك مغيرا نعمه انعمها على قوم حتى يغيروا ما بانفسهم و ان الله سميع عليهم كدأب آل فرعون و الذين من قبلهم كذبوا بايات ربهم فاهلكناهم بذنوبهم و اغرقنا آل فرعون و كل كانوا ظالمين». (انفال ۵۰-۵۴)

آیه اولی که تلاوت شد، حالت بسیار ناهنجار و دردناکی را که کافران در حین قبض روح دارند بیان می‌کند. مکرر گفته‌ایم که روح کفر عبارت است از عناد ورزیدن در مقابل حقیقت. روایتی هست در

کافی از امام باقر علیه السلام که مضمون آن این است: «کل ما یجر الی الایمان و التسلیم فهو الاسلام و کل ما یجر الی الجحود فهو الکفر» (۱) یعنی هر چیزی که بازگشتش به این باشد که وقتی انسان در مقابل حقیقتی قرار می‌گیرد و تشخیص می‌دهد که این حقیقت است، تسلیم باشد، این بر می‌گردد به ایمان، و هر چیزی که بازگشتش به این باشد که وقتی انسان در مقابل یک حقیقتی که تشخیص می‌دهد حقیقت است قرار می‌گیرد عناد و مخالفت بورزد و انکار بکند، روح کفر است. کافرانی که در مقابل پیغمبر اکرم (ص) قرار گرفته بودند، خداوند آنها را اینچنین مستحق عذاب دنیا و آخرت می‌داند. این بدان جهت است که اینها با تشخیص این که رسول اکرم (ص) کیست و سخنش چیست عناد می‌ورزیدند. از این جهت است که این مخالفت اینها کفر به معنی واقعی است. حالا قرآن کریم وضع قبض روح اینها را بیان می‌کند که با چه شدتی است و آغاز معذب شدن اینهاست. می‌فرماید: و اگر مشاهده کنی آنگاه که فرشتگان الهی، اینها را قبض می‌کنند و تحویل می‌گیرند چگونه از پیش رو و پشت سر می‌زنند و به اینها می‌گویند اکنون این عذاب سوزان را بچشید.

چرا به "مردن" می‌گوییم "وفات"؟

راجع به این آیه چند مطلب هست که باید درباره آنها صحبت بکنم. یکی اینکه قرآن "مردن" را "توفی" تعبیر می‌کند که ما هم الان پاورقی:

۱- [در کافی، ج ۲، ص ۳۸۷ این حدیث به این صورت آمده: کل شیء یجره الاقرار و التسلیم فهو الایمان، و کل شیء یجره الانکار و الجحود فهو الکفر]. ترجمه: هر چه را اقرار و تسلیم بیاورد ایمان است و هر چه را انکار و جحود بیاورد کفر است [۱].

در اصطلاح خودمان می‌گوییم فلانی وفات کرد. چرا ما به "مردن" می‌گوییم "وفات"؟ کلمه "فوت" که ما به کار می‌بریم [از این ماده نیست و] غیر از لغت "وفات" است. بعضی‌ها خیال می‌کنند کلمه "فوت" کرد "با" وفات کرد "یکی است. نه، فوت یک معنی دارد و وفات معنی دیگر، و این معنی که عرض می‌کنم در لغت فوت نیست، در لغت وفات است، و قرآن راجع به مردن، کلمه "توفی" را به کار می‌برد که از ماده "وفات" است نه از ماده "فوت". "فوت" معنایش از دست رفتن است. می‌گوییم: "نماز من فوت شد" یعنی از دستم رفت. یا می‌گوییم: "فلان عمل از من فوت شد"، "فلان شخص از مکه آمد و من می‌خواستم به دیدن او بروم ولی در اثر گرفتاری این دیدن از من فوت شد". "از من فوت شد" یعنی از دستم رفت. ما اگر به "مردن" کلمه فوت را اطلاق می‌کنیم که قرآن اطلاق نمی‌کند به اعتبار این است که مرده را از دست رفته تلقی می‌کنیم. نسبت به ما همین طور است، یعنی کسی که می‌میرد، از دست ما می‌رود. وقتی می‌گوییم "فلانی فوت شد" یعنی از دست ما رفت. ولی قرآن مکرر کلمه "توفی" را به کار می‌برد. "توفی" با "وفات" از یک ریشه است. "توفی" درست نقطه مقابل "فوت" را می‌رساند، یعنی چیزی را قبض کردن و تمام تحویل گرفتن. مثلاً اگر شما از کسی طلبکار باشید و طلبتان را از او بگیرید، می‌گویند استیفا کرد. "استیفا" هم از این لغت است. اگر تمام طلبتان را بگیرید نه اینکه نیمی از آن را بگیرید و نیمی را نگیرید، می‌گویند توفی کرد یعنی استیفا کرد. پس "توفی" و "استیفا" به معنی از دست رفتن نیست، برعکس، چیزی را به تمام و کمال تحویل گرفتن است.

قرآن همیشه "مردن" را "کامل تحویل گرفتن" تعبیر می‌کند. لهذا می‌فرماید: «اللّٰهُ يَتَوَفَّى الْاِنْفُسَ حِيْنَ مَوْتِهَا» خدا نفوس را در وقت مردن به تمام و کمال تحویل می‌گیرد. آیه‌ای هست در سوره سجده: ² و قالوا اذا ظللنا في الارض «آیا آن وقتی که ما گم شدیم در زمین (فقط همان بدنش را می‌بیند) پراکنده شدیم، هر ذره‌مان به جایی رفت که پیدا شدنی نبود «اننا لفي خلق جديد» بار دیگر خلق می‌شویم، زنده می‌شویم، محشور می‌شویم؟ قرآن می‌گوید: بل هم بلقاء ربهم کافرون بلی اینها لقاء پروردگار را که قیامت است منکرند. به اینان جواب بده:

«قل يتوفيكم ملك الموت الذی وکل بکم ثم الی ربکم ترجعون» (۱)

بگو اشتباه کردی که آن پراکنده شده را خودت دانستی. تو آن نیستی. آنچه که تو، تو هستی به آن، چیزی است که فرشته ما او را تحویل گرفته و با خودش برده است. از این آیه و آیاتی نظیر آن، کاملاً فهمیده می‌شود که در قرآن، مردن، وفات است نه فوت، از وفات هم کمی بالاتر، "توفی" است. یعنی "مردن" از دست رفتن نیست، نسبت به ما از دست رفتن است اما از نظر شخص متوفی تحویل داده شدن است، تحویل گرفته شدن است از یک عالم دیگر. فرشتگان الهی می‌آیند او را تحویل می‌گیرند و می‌برند.

مسئله روح

اینکه اشخاصی می‌گویند در کجای قرآن مسئله روح مطرح است، در خیلی جاهای قرآن مطرح است. از

جمله همین جاست که

پاورقی:

۱- آیات ۱۰ و ۱۱ سوره سجده.

مردن را توفی تلقی می‌کند، می‌گوید ما تحویل گرفتیم و به تمام و کمال هم تحویل گرفتیم، نه اینکه بگوید شخصیت انسان عبارت است از روح و بدن، نیمی از آن را تحویل می‌گیریم، نیم دیگرش را رها می‌کنیم تا تکه تکه شود. اصلاً آن تکه تکه شده را جزء شخصیت انسان حساب نمی‌کند. تعبیر "توفی" مکرر در قرآن آمده است. در یک جا می‌فرماید: «اللّٰهُ يَتَوَفَّى الْاِنْفُسَ حِيْنَ مَوْتِهَا». در جای دیگر می‌فرماید: «قُلْ يَتَوَفَّيْكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ» در یک جا می‌فرماید: «ان الذين توفيهم الملائكة ظالمى انفسهم» در اینجا هم که می‌فرماید: «و لو ترى اذ يتوفى الذين كفروا الملائكة ... بنابر این در قرآن مسئله روح مطرح است و مردن از نظر قرآن فوت نیست، از باب اینکه شخصیت انسان تنها بدن و تشکیلات و ترکیبات بدنی نیست، و الا از نظر بدنی در اینکه مردن، فوت و متلاشی شدن و از دست رفتن است شکی نیست، ولی قرآن می‌گوید مردن مساوی است با تحویل گرفتن به تمام و کمال شخصیت انسان بدون اینکه ذره‌ای از آن مانده باشد. شخصی آمد خدمت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! من در بعضی از آیات قرآن یک تناقضی می‌بینم و از این جهت مضطرب و ناراحت شده‌ام. می‌بینم یک مطلب را قرآن در جاهای مختلف به صور مختلفی بیان کرده است که با هم نمی‌خواند. فرمود: چه مطلبی؟ بگو تا جواب بدهم. (ظاهراً در ابتدا حضرت خیلی از او تقدیر کردند که سؤال طرح می‌کند) عرض کرد: مسئله مردن و قبض روح. من در یک آیه می‌بینم قرآن می‌فرماید: «اللّٰهُ يَتَوَفَّى الْاِنْفُسَ حِيْنَ مَوْتِهَا» یعنی خدا نفوس و ارواح را قبض می‌کند و تحویل

می‌گیرد. در اینجا قبض روح را به خدا نسبت داده است و می‌گوید قابض الارواح خود خداوند است. در آیه دیگر می‌فرماید: «قل یتوفیکم ملک الموت الذی وکل بکم» بگو قبض روح شما را ملک الموت انجام می‌دهد، فرشته‌ای که موکل برای قبض روح و میراندن افراد است قبض روح می‌کند. همچنین آیات دیگری است که با هر دوی اینها منافات دارد، مثل اینکه می‌فرماید: «ان الذین توفیهم الملائکه»، یا همین آیه مورد بحث که می‌فرماید: «و لو تری اذ یتوفی الذین کفروا الملائکه»... در این آیات می‌گوید فرشتگانی می‌آیند و روحها را قبض می‌کنند. صحبت از فرشتگان است نه یک فرشته. پس در یک جا می‌گوید خود خدا قبض روح می‌کند، در جای دیگر می‌گوید ملک الموت (۱) و در یک جا می‌گوید عده‌ای از ملائکه چنین کاری می‌کنند. کدامیک از اینها قبض روح می‌کنند: خدا یا ملک الموت یا عده‌ای از ملائکه؟ فرمود تو اشتباه کرده‌ای. این سه تا با همدیگر منافات ندارد. آنچه که ملک الموت می‌کند، به امر و اراده خداست، از پیش خود کاری نمی‌کند. او مجری اراده پروردگار است بلکه مجرای اراده پروردگار است. فرشتگان نیز مجری اوامر و جنود ملک الموت هستند، و ملک الموت امر پروردگار را به وسیله آنها انجام می‌دهد. در مقام تشبیه که تشبیه ناقص و ضعیفی است مثل این است که یک کسی که در رأس یک مملکت قرار گرفته است فرمانی را خطاب به یک استاندار صادر می‌کند و استاندار به وسیله فرماندارها آن امر را اجرا می‌کند. این عمل را، هم می‌شود به فرماندارها نسبت داد، هم به پاورقی:

۱- اسم عزرائیل در قرآن نیامده، ولی در مآثر اسلامی هست که فرشته مقربی وجود دارد که او را ملک الموت می‌گویند.

استاندار و هم به آن شخص اولی که فرمان را صادر کرده است. البته همان طور که عرض کردم این تشبیه، تشبیه رسایی نمی‌تواند باشد. یعنی هیچ چیزی را نمی‌شود به خدا تشبیه کرد. ولی مطلب این است که کار جهان نظام دارد، نظام علت و معلول. هر چیزی در جا و پست خود کار خودش را انجام می‌دهد و همه مجری امر و اراده پروردگار هستند. بنابراین این آیه از آن آیاتی است که قبض روح را نه به خدا نسبت داده است نه به ملک الموت، بلکه به گروهی از فرشتگان که به امر ملک الموت، امر الهی را اجرا می‌کنند نسبت داده است.

عالم برزخ

مطلب سوم اینست که از آیات قرآن کاملاً این مطلب استفاده می‌شود که غیر از دنیای قیامت که در آن به حساب کلی افراد رسیدگی می‌شود، دنیای دیگری در بین این دنیا و دنیای قیامت وجود دارد که آن را اصطلاحاً می‌گویند عالم برزخ. برزخ یعنی حائل و واسطه. عالم برزخ یعنی عالمی که در بین عالم دنیا و عالم آخرت قرار گرفته. و لهذا در عالم برزخ هم با اینکه هنوز حساب کلی افراد رسیدگی نشده است و در قیامت باید رسیدگی بشود، افراد مختلفند، بعضی متنعمند و بعضی معذب. این است که فرموده‌اند: «القبر اما روضه من ریاض الجنه، او حفرة من حفر النيران» عالم قبر برای انسان یا به منزله باغی است از باغهای بهشت و یا به منزله گودالی است از گودالهای جهنم. اهل سعادت، از همان آن توفی و مردن، سعادتشان شروع می‌شود، و اهل عذاب، از همان آن مردن، عذاب

برزخیشان آغاز می‌گردد. این آیه بر همین مطلب دلالت می‌کند. قرآن نمی‌گوید که قبل از قیامت، مردم، چه سعید و چه شقی همین طور منتظر نگهداشته می‌شوند برای محاکمه نهایی و تا آن وقت همه در یک حالت انتظار بسر می‌برند. و لهذا می‌فرماید اگر ببینی آن زمان را که فرشتگان می‌آیند اخذ می‌کنند، توفی می‌کنند، تحویل می‌گیرند به تمام و کمال کافران را و فقط بدنشان می‌ماند که بعد می‌پوسد، و اینها را معذب می‌دارند (عذاب عالم برزخ). این بدن دیگر در کار نیست ولی معذک عذاب هست. «یضربون وجوههم و ادبارهم» از پیش رو و پشت سر، اینها را می‌زنند و به آنها می‌گویند عذاب سوزان را بچشید. «ذلک بما قدمت ایدیکم، و ان الله لیس بظلام للعبید». این آیه دو فراز دارد: یکی «ذلک بما قدمت ایدیکم» و دیگری: «و ان الله لیس بظلام للعبید». این دو فراز مکمل یکدیگرند. وقتی که صحبت عذابهای دردناک می‌شود، فوراً به ذهن انسان می‌آید که چرا خدا چنین عذاب می‌کند؟ آیا این العیاذ بالله ظلم نیست از طرف خداوند؟ قرآن همیشه اینطور جواب می‌دهد: «ذلک بما قدمت ایدیکم» اینها همه به موجب آن چیزهایی است که دستهای خودتان آنها را پیش فرستاده است، یعنی تمام این عذابها و متقابلاً نعیمها، عذابها و نعیمهایی است که به دست خودتان آنها را پیش فرستاده‌اید. خدا هرگز به بندگان خودش ظلم نمی‌کند. آیات قرآن که این مطلب را می‌رساند زیاد است. در قرآن، همیشه عموم مشیت الهی به چشم می‌خورد یعنی قرآن در مسئله مشیت الهی چنین نیست که مثلاً ثنوی باشد و بگوید بعضی امور تحت مشیت الهی است ولی بعضی دیگر تحت مشیت الهی نیست، بلکه می‌گوید همه چیز تحت مشیت الهی است

ولی انتساب هر چیزی به اراده خداوند از مجرای سبب و علت خودش است. کارهای بشر هم انتسابش به خداوند از طریق خود بشر و اختیار و اراده اوست.

آیا اسلام يك دين جبري است؟

بعضی افراد که فقط آیاتی را می‌بینند که می‌گویند همه چیز به اراده خداست، خیال می‌کنند که قرآن چون فرموده همه چیز به اراده خداست پس قائل به اسباب و مسببات و از آن جمله قائل به اختیار و اراده بشر نیست. مخصوصاً اروپائیه‌ها اغلب وقت درباره اسلام اظهار نظر می‌کنند اسلام را العیاذ باللہ یک دین جبری معرفی می‌کنند یعنی دینی که برای بشر هیچگونه اختیار و اراده‌ای قائل نیست. ولی واضح است که این، یک تهمت به قرآن است. من در کتاب کوچک "انسان و سرنوشت" این مسئله را تا اندازه‌ای بحث کرده‌ام. قرآن به شکلی عموم مشیت الهی و عموم قضا و قدر را قائل است که هیچگونه منافاتی بین آن و اختیار و اراده بشر نیست. از جمله آیاتی که مسئله اختیار و اراده بشر را به طور جدی مطرح فرموده است همین آیه و چند آیه بعدی است. می‌گوید: «ذلک بما قدمت ایدیکم» نمی‌گوید این به موجب اعمال شماست، که بگوییم ما اختیار داشتیم یا نداشتیم. می‌گوید: «بما قدمت ایدیکم» به موجب کارهایی که به دست خودتان یعنی به اراده و اختیار خودتان بدون هیچ اجباری انجام دادید. خدا شما را مختار و آزاد آفرید «فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر» (سوره کهف، آیه. ۲۹) هر که

می‌خواهد یعنی به اختیار خودش ایمان آورد و هر که می‌خواهد کفر بورزد. «انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا (انسان، آیه ۳) ما راه را به بشر نمودیم، این دیگر به خود او بستگی دارد که شاکر باشد یا کافر. اینجا همین مطلب را ذکر می‌کند: «ذلک بما قدمت ایدیکم و ان الله لیس بظلام للعبید». اینها به دست و اختیار خودتان به وجود آمده است نه به دست خدا که در نتیجه ظلم باشد که کسی کار را مرتکب شده باشد، و عذاب را دیگری متحمل بشود، خدا کار را انجام دهد ولی عذاب را بر بنده بکند. نه، آنوقت می‌شود ظلم. «و ان الله لیس بظلام للعبید» و اینکه باید بدانید خدا هرگز به بندگان خود ظلم نمی‌کند. اینجا دو تا نکته است که باید عرض بکنم. یکی اینکه کلمه "عبید" آورده که علامت استرحام است. یعنی خدا چگونه به بنده خودش ظلم می‌کند؟! یعنی بنده از آن جهت که بنده است مستحق استرحام است. بنده در مقابل حق چیزی نیست که خدا بخواهد به او ظلم کند و حقش را العیاذ بالله پایمال نماید. بنده چه ارزش و شخصیتی در مقابل خدا دارد که خدا به او ظلم کند؟! اینکه کسی به دیگری ظلم می‌کند علامت این است که برای او شخصیت قائل است. انسان با کسی کینه می‌ورزد که برای او شخصیت قائل باشد. انسان اگر برای کسی و چیزی شخصیت قائل نباشد هیچگاه احساساتش علیه او تحریک نمی‌شود و نسبت به وی کینه نمی‌ورزد. آیا شما اگر پایتان به یک سنگ بخورد و مجروح بشود ممکن است کینه آن سنگ در دلتان راه پیدا کند و در صدد انتقام از آن برآیید؟ ابدًا. یک حیوان اگر به شما

لگد بزند، آیا ممکن است شما کینه او را به دل بگیرید و منتظر فرصت باشید که از او انتقام بگیرید؟! نه. چون برایش شخصیتی قائل نیستید. البته به همان اندازه که او جان دارد اندکی شخصیت دارد و ممکن است یک شلاق به او بزنید. اما اگر یک انسان همان لگدی را که مثلا اسب به شما زده بزند، یک کینه‌ای از او در دل شما پیدا می‌شود که خدا می‌داند. منتظرید هر طور هست انتقام خودتان را بگیرید، چون او انسان است و برایش شخصیت قائل هستید. خدا به بندگان خودش ظلم بکند؟! اصلا بنده کی هست در مقابل خدا؟! نسبت بنده با خدا از نظر ناچیزی و ناقابل بودن برای انتقام گرفتن (جزای عمل غیر از انتقام است) و العیاذ بالله برای ظلم و تجاوز، از نسبت یک سنگ با انسان خیلی کوچکتر است. آیا خدا عبید خودش را ظلم کند؟! نکته دیگر این است که مسئله‌ای در کتب ادبی مطرح است که می‌گویند چرا خدا می‌گوید: «ان الله لیس بظلام للعبید». (ظلام) صیغه مبالغه است، و این جمله یعنی خدا بسیار ظلم کننده نیست. پس آیا معنایش این است که کم ظلم کننده هست؟! معمولا جواب می‌دهند که در اینجا مقصود از ظلام، ظالم است. «لیس بظلام للعبید» یعنی ظالم نیست. "فاعل" به معنی "فاعل" هم استعمال شده است. ولی وجه صحیحش همان است که علامه طباطبایی دامت برکاته در تفسیر "المیزان" می‌فرمایند که برای خداوند ظالم بودن فرض نمی‌شود. اگر خدا ظالم باشد، ظلام است و اگر ظالم نباشد [عادل است. به عبارت دیگر] خدا یا عادل است یا ظلام. یعنی خدا عادل است همانطوری که هست، اگر بنا بشود خدا ظالم باشد، ظلام یعنی بسیار ظلم کن است. چون اگر العیاذ بالله قانون عالم بنایش بر ظلم باشد، دیگر شامل

یک فرد بالخصوص وی کار بالخصوص نیست، شامل همه چیز است. کار خدا شامل همه چیز است، یا عدالت مطلق است همین طوری که هست و یا فرضاً این عدالت نباشد ظلم کامل و مطلق و حد اعلای ظلم است. پس آنچه درباره خدا می‌توان مطرح کرد در ارتباط با نظام کلی عالم که آیا این نظام عادلانه است یا ظالمانه، این است که آیا خدا ظلام است یا عادل؟ که مقصود از عادل [بر پا دارنده] کمال عدالت است. «کدأب آل فرعون و الذین من قبلهم کفروا بایات الله فاخذهم الله بذنوبهم ان الله قوی شدید العقاب» وضع اینها و عادت و روش اینها از این جهت عیناً مانند دأب و روش آل فرعون است. همچنان که خدا آنها را به موجب گناهانی که خودشان مرتکب شدند، گرفت و اخذ کرد و در دنیا و آخرت معذب ساخت، با اینها هم چنین خواهد کرد، که آیه بعد تفسیر همه اینهاست: «ذلک بان الله لم یک مغیراً نعمه انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم وان الله سمیع علیم». عرض کردیم تکیه این چند آیه روی اختیار بشر است. در این آیه یک اصل کلی ذکر می‌کند که یکی از شاهکارهای قرآن است. ما دو آیه شبیه یکدیگر در قرآن داریم که هر یک دارای نکته‌ای است که دیگری فاقد آن است. یکی در سوره رعد است که می‌فرماید: «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم» یعنی خدا آن اوضاع و احوالی را که در یک قومی وجود دارد هرگز عوض نمی‌کند مگر آنکه خود آن قوم آنچه را که مربوط به خودشان است یعنی مربوط به روح و فکر و اندیشه و اخلاق و اعمال خودشان است عوض کنند. یعنی اگر خداوند اقوامی را به عزت می‌رساند و یا اقوامی را از عزت به خاک ذلت فرو می‌نشانند، اگر اقوامی را که پایین

بودند بالا برد و اقوامی را که بالا بودند پایین آورد [به موجب آن است که آن اقوام آنچه را که مربوط به خودشان است تغییر دادند] . البته همه به دست خداست. «قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء و تعز من تشاء و تذلل من تشاء، بیدک الخیر انک علی کل شیء قدير» (آل عمران، آیه. ۲۶). همچنین در دعای افتتاح می‌خوانیم: «الحمد لله الذی یؤمن الخائفین، و ینجی الصالحین، و یرفع» «المستضعفین، و یضع المستکبرین، و یهلك ملوکا و یتخلف آخرین، و الحمد لله قاصم الجبارین، مبیر الظالمین، مدرک الهاریین» (۲). همه چیز به مشیت خداست، عزت به هر کس بدهد خدا می‌دهد، ذلت به هر کس بدهد خدا می‌دهد، ملک را به هر کس بدهد خدا می‌دهد، از هر که بگیرد خدا می‌گیرد. اما خیال نکنید کار خدا بر اساس گزاف و گتره است، مثل آدمی که بنشیند قرعه کشی بکند که از این بگیریم بدهیم به آن، از آن بگیریم بدهیم به این، و هیچ حکمت و قانونی در کار نباشد. همه چیز به دست خداست اما با حساب به دست خداست. کار خدا از روی حساب است. در آن آیه می‌گوید: عزت و ذلت فقط به دست اوست، و در این آیه می‌گوید: اما بدانید که ما عزت و ذلت را روی چه حساب و قانونی می‌دهیم. ما نگاه می‌کنیم به اوضاع و احوال روحی و معنوی و اخلاقی و اجتماعی مردم و به هر چه که در حوزه اختیار و اعمال خود مردم است. تا وقتی که خوبند، به آنها پاورقی:

۱- [ترجمه: سپاس خدائی راست که خائفان را امان، و صالحان را نجات می‌بخشد، و مستضعفان را بلند مرتبه، و مستکبران را خوار می‌گرداند، و پادشاهانی را هلاک ساخته و دیگران را به جای آنان می‌نشانند، و سپاس خدا را که شکننده جباران، و نابود کننده ظالمان، و دریابنده فراریان (از درگاه خود) است] .

عزت می‌دهیم، وقتی که خودشان را تغییر دادند، ما هم آنچه را که به آنها دادیم تغییر می‌دهیم. عزت و ذلت به دست ماست، اما روی این حساب می‌دهیم. اگر بی حساب باشد که خدا حکیم نیست. حساب در کار است، یعنی تابع یک جریانهای منظم و قطعی است. «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم» خدا عوض نمی‌کند اوضاع و احوال مردمی را تا آنکه آن مردم یغیروا (این "یغیروا" استقلال مردم را می‌رساند) خودشان به دست خودشان اوضاع خودشان را تغییر بدهند. این آیه اعم است، هم شامل این است که قومی از نعمت و عزت به نعمت و ذلت برسند، یا برعکس از نعمت و ذلت به نعمت و عزت برسند. یعنی هم شامل آن جایی می‌شود که مردمی خوب و صالح باشند و نعمتهای الهی شامل حالشان شده باشد، بعد فاسد بشوند، خدا نعمتها را بگیرد، و هم شامل قومی می‌شود که فاسد باشند ولی بعد بازگشت کنند، توبه و استغفار کنند، به راه راست بیایند، خدا به آنها عزت بدهد. آیه مورد بحث شامل یکی از این دو قسمت است و آن این است که مردمی عزت و نعمت داشته باشند، بعد فاسد بشوند و خداوند عزت و نعمت را از آنها بگیرد، به جایش نعمت و ذلت بدهد. آیه این است: «ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمه انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم» خدا چنین نبوده است که نعمتی را که به قومی می‌دهد از آنها به گزاف و گتره بگیرد مگر آنکه آنها آنچه را که مربوط به خودشان است تغییر داده باشند. ممکن است شما بگویید پس آن آیه اول عام است و این آیه، خاص است و نیمی از محتوای آن آیه را می‌گوید. چرا اینطور

است؟ جواب این است که در این آیه نکته‌ای هست که در آن آیه نیست. قرآن اگر آیات را تکرار می‌کند، هر جا روی حساب معینی است. در آنجا همین قدر می‌گوید: «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم» خدا عوض نمی‌کند وضع مردمی را مگر خودشان خودشان را عوض کنند. بلا تشبیه مثل اینکه کسی بیاید در مغازه شما و بگوید فلان سفته را امضاء کن. می‌گویید من امضاء نمی‌کنم مگر اینکه چنین باشد. بیش از این نگفته‌اید که نمی‌کنم. اما یک وقت تعبیر «لم یغیرا» [به کار رفته است]. قرآن وقتی که می‌خواهد سنت خدائی را بگوید که خدائی ما چنین ایجاب می‌کند و غیر از این محال است و این قطعی و ضروری و لا یتخلف است، با این تعبیرها می‌گوید، مثلاً می‌گوید: «ما کان ربک لیهلک القرى بظلم و اهلها مصلحون (۱) چنین نبوده و نیست ذات پروردگار تو که به مردمی به صرف اینکه منکر خدا هستند اما وضع خودشان را از نظر عدالت اصلاح کرده‌اند ظلم کند. یا: «و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا» (۲) که اصولیین می‌گویند این آیه "قبح عقاب بلا بیان" را بیان کرده است. ما هرگز چنین نبوده و نیستیم که مردمی را که به آنها اتمام حجت نشده است عذاب کنیم. یعنی خدایی ما ایجاب نمی‌کند و بر ضد خدایی ماست که مردمی را که به آنها اتمام حجت نشده است عذاب کنیم. در آن آیه همین قدر گفت: «ان الله لا یغیر ما بقوم». ولی اینجا می‌فرماید: «ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمه انعمها علی قوم» این بدان موجب است که خدا هرگز چنین نبوده و نیست (در اموری که به خدا

پاورقی:

۱- سوره هود، آیه ۱۱۷

۲- سوره اسراء، آیه ۱۵

نسبت داده می‌شود زمان مطرح نیست)، خدا اصلاً چنین نیست، خدایی خدا چنین ایجاب نمی‌کند که نعمتی را از مردمی سلب کند پیش از آنکه آن مردم خودشان، خودشان را عوض کرده باشند. در این آیات تأمل کنید. ببینید در دنیا کتابی را می‌توان پیدا کرد مانند قرآن که متکی بر حقایق عالم باشد؟ افسوس که ما مسلمانها امروز درست بر ضد آنچه قرآن هست فکر می‌کنیم. خیال می‌کنیم که کار خدا و کار عالم که خدا آن را ساخته است بر اساس همین اوهام و خیالاتی است که خودمان درست کرده‌ایم. مثلاً انتسابها. می‌گوییم بالاخره هر چه هست اسممان مسلمان که هست. ما که شیعه هستیم اسممان در رعایای علی بن ابی طالب هست. خیال می‌کنیم که صحبت اسم و اسم نویسی است که اگر کسی اسمش مسلمان شد دیگر خدا یک لطف خاصی نسبت به او دارد. در حالی که قرآن می‌گوید اصلاً سنت و قانون ما این است که محال است مردمی فاسد باشند و نعمت و لطف و رحمت الهی به آنها برسد، و محال است مردمی خودشان، خودشان را اصلاح کنند و خداوند فیض خودش را به آنها نرساند، حالا یا دنیوی یا اخروی. «کلا نمد هؤلاء و هؤلاء من عطاء ربک» (۱) لا اقل بعضی از مردم این مقدار صالح هستند که در دنیا خداوند به آنها عزت بدهد گو اینکه از نظر اخروی معذب خواهند بود. ولی حساب این است که قرنهایست ما مسلمین این مسئله را که قرآن متکی بر حقایق است نه بر تخیلات و اوهام و انتسابات ظاهری [فراموش کرده‌ایم]. مسلمان قرآن یعنی مسلمان واقعی، «اسلم وجهه الله» تسلیم

پاورقی:

۱- سوره اسراء، آیه ۲۰] و ما به هر دو فرقه از دنیا طلبان و آخرت طلبان به لطف خود مدد خواهیم داد [.

خدا بودن، دارای اخلاق و عمل اسلامی بودن، اجتماع او اجتماع اسلامی بودن، نه فقط شعارها شعار اسلامی باشد. شعار البته اثر دارد اما اثر شعار غیر از این است که انسان واقعا مسلمان باشد. شیعه بودن یک حقیقت و یک واقعیت است یعنی شیعه آنوقت شیعه است که وقتی او را در مقابل یک سنی بگذارند، فکرش از او بهتر باشد، تصورش درباره خدا و قیامت از او بالاتر و برتر باشد، خدا را بهتر بشناسد، به راهنمایی ائمه‌اش اخلاق اسلامی و انسانیش از او بهتر باشد، عملش از او بهتر باشد و خلاصه همه چیزش از او بهتر باشد. یعنی نمونه‌ای از علی بن ابی‌طالب باشد. شخصی آمد خدمت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام. یک لبخندی زد، عرض کرد یا امیرالمؤمنین! انی احبک من ترا دوست دارم. فرمود: «و لکنی ابغضک» اما من ترا دشمن دارم. نفرمود دروغ می‌گویی، چون راست می‌گفت، دوست هم داشت. گفت: چرا؟ فرمود: برای فلان کارت. فلان کس احتیاج داشت به تعلیم قرآن و بر تو واجب بود که آن را به او یاد بدهی، از او پول گرفتی. بنابر این هیچ منافاتی نیست که ما علی را دوست داشته باشیم اما عمل ما طوری باشد که علی ما را دشمن داشته باشد. امام صادق (ع) فرمود: «کونوا لنا زینا، و لا تکونوا علینا شینا» شما شیعیان اسباب افتخار ما ائمه باشید، زیور ما باشید، مایه ننگ و عار و خجلت و شرمندگی ما نباشید. یعنی طوری باشید که در میان سایر مسلمانان نمونه‌هایی از تقوا و پاکی و درستی باشید. فرمود: طوری باشید که وقتی مردم شما را می‌بینند بگویند «رحم الله جعفرا» خدا بیامرزد امام جعفر صادق علیه‌السلام را، چه شیعیان خوبی درست کرده. «و لا تکونوا علینا

شینا « مایه ننگ و عار ما نباشید. شما وقتی که اخلاقتان، بازاریتان، روحیه و کردارتان بر خلاف اسلام است، اسباب خجالت و شرمندگی و سرافکندگی ما خواهید بود. دیگر از این بهتر [می توان گفت؟!] آن، بیان قرآن، آن، سخنان پیغمبر که قبلا برایتان عرض کردم، این هم سخنان امام جعفر صادق (ع). از این بالاتر چه می شود گفت؟! ولی مگر ممکن است ما از خر شیطان بیائیم پایین؟! می گوییم فقط ما مورد عنایت خدا هستیم و برای ما همان انتساب نام ائمه کافی است، چیز دیگر نمی خواهیم. خدا هم بهشت را آماده کرده برای ما چهار تا قالتاق! بعد می گوییم پس چرا ما مسلمانها اینقدر بدبخت و بیچاره ایم؟ جوابش را قرآن داده. ملتی که افسرش برود در اسرائیل تربیت ببیند و بعد برود در اوگاندا کودتا راه بیندازد، آیا انتظار دارید روی سعادت ببیند؟! «ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمه انعمها علی قوم». همه اینها یک ریشه‌هایی دارد. ریشه‌هایی از فساد در میان ما مسلمین وجود دارد، اینها شاخه‌هایی است که از آن ریشه‌ها بیرون آمده. حالا کی ما بیدار شویم، کی متوجه بشویم، کی توبه بکنیم به درگاه الهی و خودمان را اصلاح کنیم، و کی خودمان را تطبیق کنیم با آیات قرآن، نمی دانم. شاید همین مقدار توجهات و تنبیهاتی که پیدا کرده ایم طلوعه‌ای است برای اینکه ان شاء الله تعالی خودمان را اصلاح کنیم و مسلمان واقعی باشیم.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

«ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمه انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم وان الله سمیع علیم».

راجع به این آیه شریفه در هفته گذشته مقداری بحث کردیم و آنچه اکنون عرض می‌کنیم مکمل و متمم آن است. مقدمه باید عرض بکنم که این جمله را باید همیشه در نظر داشته باشیم که القرآن یفسر بعضه بعضا قرآن بعضی از آیات آن تفسیر کننده و توضیح دهنده بعضی آیات دیگر است. در خود قرآن کریم آیه‌ای هست که در واقع متد قرآن شناسی را به ما معرفی می‌کند. این آیه "متودولوزی" قرآن است. آیه هفتم سوره آل عمران است. می‌فرماید: «هو الذی انزل الکتاب منه آیات محکمت هن ام الکتاب

آیات قرآن را تقسیم می‌کند به آیات محکم و آیات متشابه. بعد آیات محکم قرآن را ام‌الکتاب (مادر کتاب) می‌نامد. به این اعتبار اینها را آیات مادر می‌خواند که اینها توضیح دهنده و تفسیر کننده آیات دیگر است. آیات متشابه یعنی آیاتی که [در آنها] حقیقتی به یک صورت کلی بیان شده است که این حقیقت به صورت کلی را به شکلهای مختلف می‌شود توضیح و تفسیر کرد، تا ما چگونه تفسیر کنیم. این چگونگی را با آیات مادر باید به دست آورد. تعبیر خیلی خوبی است که خود قرآن "آیات مادر" تعبیر می‌کند. حالا ما برای این مطلب مثالی از همین مسئله "ما نحن فیه" ذکر می‌کنیم تا هم مطلب خودمان را توضیح داده باشیم و هم آن آیه را درست برای شما روشن کرده باشیم. در سراسر قرآن عموم مشیت الهی به چشم می‌خورد. قرآن یک کتاب توحیدی عجیبی است، یعنی همیشه بشر را از شرک دور می‌کند و این را که کسی خیال بکند در عالم حادثه‌ای رخ می‌دهد که از علم یا قدرت و یا مشیت خدا بیرون باشد هرگز نمی‌پذیرد. این است که می‌بینیم عبارت "من یشاء" یا "ما یشاء" (آنچه خدا بخواهد) در قرآن زیاد به چشم می‌خورد جز آنچه خدا بخواهد چیز دیگری در عالم واقع نمی‌شود. یک مسلمان اگر به قرآن اعتقاد دارد باید اینطور معتقد باشد که چیزی که خدا نخواهد در عالم واقع نمی‌شود، پس

هر چه واقع می‌شود به مشیت خدا واقع می‌شود. ولی اینکه همه چیز به مشیت خدا است، چگونگی‌اش تفسیر می‌خواهد. ممکن است ما آن را همان طوری تصور بکنیم که به اصطلاح جبری مذهب‌ها یا به اصطلاح کلامی اشاعره "که فرقه‌ای از اهل تسنن بودند توضیح می‌دادند. اینها در عالم هیچ چیزی را شرط هیچ چیزی نمی‌دانستند، و از این مسئله که همه چیز به مشیت خداست اینطور می‌خواستند نتیجه‌گیری کنند که پس در عالم هیچ چیزی شرط هیچ چیزی نیست. اگر واقعا ما از این مسئله که در قرآن است که همه چیز به مشیت خداست اینطور استنباط کنیم که هیچ چیزی شرط هیچ چیزی نیست، معنایش این است که اگر قومی در دنیا سعادت پیدا می‌کند، هیچ شرطی ندارد، خدا خواسته است، و اگر قومی در دنیا بدبخت شد نیز باید بگوییم خدا خواسته است. همچنین در آن دنیا اگر مردمی اهل بهشت شدند، چرا ندارد، خدا خواسته اینها اهل بهشت باشند. چون وقتی گفتیم همه چیز به مشیت خداست، دیگر چرا ندارد. اگر بگوییم عمل خوب انجام دادند که به بهشت رفتند، می‌گویند این هم شرطش نیست چون همه چیز به مشیت خداست، هیچ مانعی ندارد که خدا یک بنده صالح متقی مطیع را به جهنم ببرد و یک بنده عاصی گنهکار فاسق فاجر مشرک را به بهشت ببرد، چون خودش می‌خواهد و هیچ چیز در جهان هستی شرط هیچ چیز نیست. و بعضی به این حرف هم رسیدند که اگر غیر از این بگوییم، بگوییم "چیزی در عالم شرط چیزی هست" با توحید و اینکه همه چیز به مشیت خداست منافات دارد. یک گروه دیگر دیدند این حرف خیلی حرف نادرستی است.

چگونه می‌شود گفت در عالم هیچ چیزی شرط هیچ چیزی نیست؟! این نه با حساب دنیا جور در می‌آید و نه با حساب آخرت. اگر در دنیا، هیچ چیزی شرط هیچ چیزی نباشد پس باید اینطور باشد که مثلا یک سال باران و برف نیاید، شرایط جوی مساعد نباشد، آفت هم بیاید، و در آن سال مردم زراعت بکنند و محصول فراوان بگیرند، یا حتی زراعت هم نکنند و محصول فراوان بگیرند. و یک سال دیگر زحمت بکشند، زمین را شخم بزنند و آبیاری و تقویت بکنند، و هوا مساعد باشد، برف و باران به موقع بیاید، آفت هم نیاید، و آن سال اساسا محصولی به وجود نیاید، چون هیچ چیزی شرط هیچ چیزی نیست. با اینکه باید امکان داشته باشد که کسی ازدواج نکند ولی صاحب فرزند بشود، و یک مرد و زن سالمی ازدواج بکنند و فرزنددار نشوند، چون هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست. آخرت هم همینطور. ولی اینطور نیست. هم در دنیا همه چیز شرط همه چیز است، هم در آخرت. بعد این دسته اندکی از آن طرف افتادند، گفتند اینکه ما می‌گوییم همه چیز به مشیت خداست، مقصود همه چیز نیست، برخی امور به مشیت خداست و برخی دیگر به مشیت خدا نیست، واقع می‌شود بدون اینکه به مشیت خدا باشد. اما اگر ما درست با منطق قرآن آشنا بشویم، می‌بینیم که هم باید معتقد بشویم که همه چیز به مشیت خداست و هم باید معتقد بشویم که کار دنیا و آخرت، کار عالم هستی بی حساب نیست که هیچ چیزی شرط هیچ چیزی نباشد. خیر، هر چیزی شرایط معینی دارد، با شرایط خودش به وجود می‌آید، و بدون آن شرایط محال است به وجود

بباید. توضیح اینکه همه چیز به مشیت خداست ولی مشیت خدا بر نظام تعلق گرفته است، یعنی مشیت الهی است که این حسابها و نظامها را در عالم به وجود آورده. همه چیز به مشیت الهی است ولی این مشیت الهی است که برای هر چیزی شرایط و نظامی قرار داده، و برای هر مقصدی راه معینی قرار داده که بدون رفتن آن راه محال است انسان به آن مقصد برسد. این است معنی "امر بین الامرین". منطقی که می‌گفت "در عالم هیچ چیزی شرط هیچ چیزی نیست" همان منطق "جبر" است. آن منطق که می‌گفت "بعضی چیزها به مشیت خداست و بعضی دیگر به مشیت خدا نیست" منطق "تفویض" است، یعنی بعضی چیزها را خدا گفته به من مربوط نیست، هر چه می‌خواهد بشود، تفویض کرده، واگذاشته. و این منطق که هم قبول می‌کند "همه چیز به مشیت خداست" و هم قبول می‌کند که "در عالم هر چیزی شرایطی دارد" همان منطق امر بین الامرین است. در اول عرایضم عرض کردم که قرآن، بعضی از آیات آن، بعضی دیگر را تفسیر می‌کند یا به تعبیر خود قرآن بعضی آیات، آیات مادر است، ام‌الکتاب است، محکم است. باید آیاتی را که متشابه است یعنی چند گونه می‌شود آنها را تفسیر کرد با آیاتی که یک طور بیشتر نمی‌شود تفسیر کرد توضیح داد. مثلاً ما از یک طرف در قرآن می‌خوانیم «قل اللهم مالک الملك» بگو ای پروردگاری که مالک همه ملکها و صاحب همه قدرتها تو هستی «تؤتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء» تو به هر کس که بخواهی ملک و قدرت بدهی می‌دهی، و از هر کسی که بخواهی بگیری و انتزاع بکنی می‌گیری و انتزاع می‌کنی. «تعز من تشاء و تذلل من تشاء» هر کس را که تو بخواهی به او عزت می‌دهی و

هر کس را که تو بخواهی به ذلت می‌نشانی. این آیه، متشابه است یعنی آن را چند گونه می‌شود پیاده کرد. حالا اگر ما بودیم و همین یک آیه قرآن، امکان اینکه آن را به گونه‌ای که جبری مذهب پیاده می‌کنند پیاده نماییم وجود داشت. می‌گوید ملک را به هر که بخواهی می‌دهی و از هر که بخواهی می‌گیری، عزت را به هر که بخواهی می‌دهی و از هر که بخواهی می‌گیری. جبری مذهب هم همین مطلب را می‌گوید، منتها از این مطلب نتیجه‌گیری می‌کند که هیچ چیزی شرط هیچ چیزی نیست. دیگری می‌گوید: نه، این [اصل] مخصوص همه اشیاء نیست، یک مواردی هم هست که به مشیت خدا مربوط نیست. یعنی می‌گوید [این اصل] یک عامی است تخصیص بردار یعنی استثناپذیر. ما خیلی کلیات در قرآن داریم که استثنا می‌پذیرند. اما اگر ما آیه مورد بحث را محکم این آیه قرار بدهیم، مادر این آیه قرار بدهیم، یعنی این آیه را با آن آیه تفسیر نکنیم، می‌بینیم هر دو صحیح و کامل است بدون اینکه هیچ ایرادی وارد باشد. آیه مورد بحث می‌گوید: «ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمه انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم» آن بدین جهت است که خدا هرگز چنین نبوده است، یعنی خدائیش ایجاب نمی‌کند و بر خلاف خدائیش می‌باشد که نعمتی را به گزاف از مردمی بگیرد، مگر آنکه آن مردم قبلاً آنچه را که مربوط به خودشان است تغییر داده باشند. در آن آیه دیگر، از یک نظر، به طور اعم بیان می‌کند: «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم». اسم نعمت هم در میان نیست. اعم از نعمت و نعمت است. معنایش این است: خداوند نعمتی را از مردمی نمی‌گیرد و به آنها نعمت نمی‌دهد مگر وضع خودشان را از آنچه که بوده‌اند تغییر داده باشند، و نیز نعمتی را

از مردم نمی‌گیرد و نعمت به آنها نمی‌دهد مگر آنکه آنها خودشان را تغییر داده باشند. این نعمت و نعمت، همان عزت و ذلتی است که در آن آیه گفت: «تعز من تشاء و تذلل من تشاء» به هر کس بخواهی عزت می‌دهی و به هر کس بخواهی ذلت می‌دهی. اما آن دو آیه قانون عزت دادن و ذلت دادن را بیان می‌کند: بله، عزتها را خدا می‌دهد، غیر از خدا قدرتی نیست که عزت بدهد، ذلتها را هم خدا می‌دهد و غیر از خدا قدرتی نیست که ذلت بدهد. منبع تمام قدرتها خداست، غیر از او کسی نیست. اما این را بدانید که کار خدا بر عبث نیست، بر این اساس نیست که هیچ چیزی شرط هیچ چیزی نباشد و بی جهت به مردمی عزت یا ذلت بدهد مثل کسانی که چشمه‌اشان را می‌بندند و قرعه‌کشی می‌کنند. «ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمه انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم»، یا آن آیه دیگر: «ان الله لا ینقض العہد الذی اٰتٰکم و لا ینقض العہد الذی اٰتٰکم و لا ینقض العہد الذی اٰتٰکم» که در سوره رعد است، یعنی این را بدانید که ذلت گرفتن و عزت دادن، و متقابلاً عزت گرفتن و ذلت دادن خدا، همه به مشیت اوست اما حساب و قانون دارد. تا مردم صالحی خودشان به سوی فساد نگریند خدا لطفش را از آنها نمی‌گیرد و تا مردم فاسدی به سوی خدا باز نگردند خداوند لطفش را به سوی آنها باز نمی‌گرداند. در این زمینه مخصوصاً در نهج البلاغه مطالب زیادی است. خطبه‌ای هست به نام خطبه قاصعه. وجود مقدس امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام درباره همین مسئله که قرآن بیان کرده است راجع به عزت و ذلت امم، یک فصل مشبعی بحث می‌کند یعنی مطلبی که می‌گوید توضیح همین آیه قرآن است. اکنون دو حدیث را که در تفسیر آمده

است به عنوان نمونه برایتان می‌خوانم. حدیث اول در کافی است که از امام صادق علیه‌السلام روایت می‌کند: «ان الله بعث نبیا من انبیائه الی قومه و اوحی الیه» خدا به یکی از پیغمبرانش که او را به سوی قومش فرستاده بود چنین وحی کرد: «ان قل لقومک» به مردم اطلاع بده که «انه لیس من اهل قریه و لا ناس» (قریه یعنی محل جمع شدن. لازم نیست که حتما ده باشد. در اصطلاح امروز ما قریه یعنی ده، ولی در اصطلاح قرآن قریه به شهر هم اطلاق می‌شود. از ماده "قری" به معنی محل اجتماع است) مردم یک محلی، دهی، شهری، و به طور کلی مردمی نیستند که «کانوا علی طاعتی» که بر راه من و اطاعت من باشند یعنی صالح باشند «فاصابهم فیها سراء» و به همین جهت برای آنها خوشی و نعمت و سعادت بیاید «فتحولوا عما احب الی ما اکره» و بعد اینها از این نعمتها سوء استفاده بکنند یعنی بیافتند در عیش و فساد اخلاق، و فاسد بشوند (به عبارت دیگر مردمی نیستند که صالح باشند و پشت سر این صلاح، من برایشان سعادت بیاورم ولی بعد این سعادت و خوشی، آنها را به سوی فساد بکشاند یعنی از این نعمت سوء استفاده کنند) «الا تحولت لهم عما یحبون الی ما یکرهون» مگر اینکه من هم نظرم را درباره آنها تغییر بدهم و آنچه را که آنها دوست می‌دارند از ایشان بگیرم و چیزی به آنها بدهم که از آن بدشان می‌آید، یعنی بجای نعمت، نعمت بدهم. «و انه لیس من اهل قریه و لا اهل بیت کانوا علی معصیتی» و مردم جایی یا حتی مردم خانواده‌ای نیستند که بر معصیت من و در راه فساد باشند «فاصابهم فیها ضراء» و در نتیجه به ایشان سختی برسد «فتحولوا عما اکره الی ما احب» و برگردند از آنچه من مکروه می‌دارم به سوی آنچه محبوب من است «الا تحولت لهم عما یکرهون الی ما یحبون»

مگر آنکه من دو مرتبه نظرم را درباره آنها تغییر بدهم و آنچه را که بر آنها سختی بود عوض کنم و به ایشان خوشی بدهم که آنها هم راضی بشوند و آن را دوست داشته باشند. حدیث دیگری را در اینجا (۱) از تفسیر "صافی" نقل می‌کنند و این هم ظاهراً از "کافی" است که امام صادق (ع) فرمود: «کان ابی یقول» پدرم امام باقر علیه‌السلام می‌فرمود: «ان الله عز و جل قضی قضاء حتما» خدا تقدیر و حکم حتمی و تخلف ناپذیر کرده است که «لا ینعم علی العبد بنعمه فیسلبها اياه حتی یحدث العبد ذنبا یتستحق بذلک النقمه» خداوند نعمتی را به بنده‌اش نمی‌دهد که آن نعمت را از او سلب کند مگر آنکه قبلاً آن بنده گناهی مرتکب شده است، یعنی قبلاً آن بنده، خودش، خودش را تغییر داده است. ممکن است در اینجا ذهنتان برود دنبال این مطلب که آیا اگر خداوند به انسان نعمتی داد و انسان گناهی مرتکب شد، آن گناه هر چه می‌خواهد باشد، خدا آن نعمت را از انسان می‌گیرد، یا میان گناهان و نعمتهایی که سلب می‌شود رابطه خاصی است یعنی هرگناهی تأثیر دارد در سلب نعمت معینی، و در سلب نعمت دیگر اثر ندارد کما اینکه هر طاعتی تأثیر دارد در جلب یک نعمت معین نه همه نعمتها. مثلاً ما به طور کلی می‌دانیم که هم باید رعایت حق الله را بکنیم و هم رعایت حق الناس. حق الله وظایفی است بین ما و خدا مثل نماز و روزه. حق الناس وظایف مستقیمی است که ما در برابر مردم داریم از عدالت، انصاف و غیره، تکالیفی است که نسبت به مردم

پاورقی:

۱- تفسیر "المیزان" ج ۹، ص ۱۱۰

داریم، حقوقی است که دیگران بر عهده ما دارند. یکوقت گناه ما این است که حق الله را ادا نمی‌کنیم، و یک وقت گناه ما این است که حق الناس را ادا نمی‌کنیم. حق الله هم فرق می‌کند، یکوقت نماز نمی‌خوانیم، یکوقت روزه نمی‌گیریم، یکوقت العیاذ بالله شراب می‌خوریم، یکوقت دروغ می‌گوییم، یکوقت حج خانه خدا را نمی‌رویم. همین طور است حق الناس. آیا اینها دیگر فرق نمی‌کند؟ همین قدر که انسان یک گناه مرتکب شد خدا هر نعمتی را که شد از او می‌گیرد یا هر گناهی با یک نعمت خاصی ارتباط دارد؟ دومی درست است. حالا من برایتان یک دلیل ذکر می‌کنم. در دعای کمیل که در شبهای جمعه کسانی که توفیق دارند می‌خوانند، اینطور می‌خوانیم: «اللهم اغفر لی الذنوب التي تنزل النقم. اللهم اغفر لی الذنوب التي تغیر النعم. اللهم اغفر لی الذنوب التي تنزل البلاء. اللهم اغفر لی الذنوب التي تحبس الدعاء» گناهان را دسته دسته می‌کند: خدایا آن گناهانی را که نعمت را بر بنده نازل می‌کند ببخش، آن گناهانی را که نعمت را می‌گیرد ببخش، گناهانی را که بلاها را نازل می‌کند بیمارز، گناهانی را که سبب می‌شود دعاها را حبس بشود (یعنی حال دعا از ما گرفته بشود که دعا نکنیم که این بدترینش است، یا دعا بکنیم و مستجاب نشود) ببخش. معلوم می‌شود هر دسته‌ای از گناهان یک خاصیت مخصوص به خود دارد. آیه‌ای که در هفته پیش هم خواندیم آیه عجیبی است: «و ما کان ربک لیهلک القرى بظلم و اهلها مصلحون» (سوره هود، آیه) پروردگار تو هرگز چنین نیست که مردمی را به موجب ظلمی هلاک کند در حالی که آنها مصلح

و اصلاح کننده‌اند. اینکه هم ظالمند و هم اصلاح کننده یعنی چه؟ مقصود از ظلم در اینجا آن ظلم عظیم است که شرک است، و مقصود از اینکه مصلح هستند یعنی در میان خودشان مصلحند. پس ظلمشان در حق الله است، اصلاحشان در حق الناس. بنابراین قرآن اینطور می‌گوید که اگر مردمی خودشان برای خودشان در دنیا خوب باشند اما کافر و مشرک باشند، [به عبارت دیگر] عدالت در میانشان برقرار باشد ولی مشرک باشند، در این دنیا خدا آنها را معذب نمی‌کند. پس معلوم می‌شود هر گناهی یک خاصیتی دارد. این است که پیغمبر اکرم (ص) فرمود: «الملك يبقی مع الكفر و لا يبقی مع الظلم». جمله عجیبی است: یک ملک، یک دولت، یک نظام با کفر قابل بقا هست ولی با ظلم قابل بقا نیست. هم کفر گناه است و هم ظلم، اما هر گناهی در یک جهت تأثیر دارد. تأثیر کفر در اینکه نظام یک زندگی را از هم بپاشد به اندازه ظلم نیست. پس ما اگر دو جمعیت داشته باشیم، یک جمعیت مسلمان باشند ولی در میان خودشان ظالم باشند، خودشان به یکدیگر ظلم بکنند، و جمعیت دیگر کافر باشند اما نسبت به خودشان عدالت و انصاف داشته باشند، از نظر اخروی آن مسلمانها مسلماً بهتر بوده‌اند (۱). [اما از نظر دنیوی دسته اول منقرض می‌شوند و دسته دوم باقی می‌مانند].

پاورقی:

۱- [متأسفانه به علت نقص فنی دستگاه، مقداری از سخنرانی ضبط نشده است]

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

«ان شر الدواب عند الله الذین کفروا فهم لا یؤمنون الذین عاهدت منهم ثم ینقضون عہدہم فی کل مرہ و ہم لا یتقون فاما تثقفنہم فی الحرب فشرد بہم من خلفہم لعلہم یدکرون ۰ و اما تخافن من قوم خیانہ فانبذ الیہم علی سواء ان الله لا یحب الخائنین و لا یحسبن الذین کفروا سبقوا انہم لا یعجزون»
(انفال ۵۹-۵۵)

از این چند آیه، دو آیه اول را در ہفتہ گذشتہ تفسیر کردیم. (نوار یا متن جلسہ مذکور در دست نیست) آیه اول راجع بہ این بود کہ بدترین جنبنندگان چیست؟ فرمود نوعی از انسانہا ہستند. در اینجا بہ مناسبت مطلبی کہ بعد عنوان می فرماید، یکی از صفات غیر انسانی آنها را بیان می کند و آن، مسئلہ نقض عہد و پیمان است. کأنہ اینطور می فرماید کہ ما بہ این دلیل اینہا را پست ترین حیوانات و جنبندها می خوانیم کہ اینہا دارای این ممیزات

و خصوصیات هستند. یکی از خصوصیاتشان این است که با دیگران پیمان می‌بندند (پیمان بستن به اصطلاح قول شرف دادن است، شرف انسانیت را گرو گذاشتن است) ولی این پیمانشان دسیسه‌ای بیش نیست، آن را نقض می‌کنند. نه اینکه فقط یک بار نقض بکنند بلکه هر پیمانی که می‌بندند نقض می‌کنند. ما در امور دینی می‌گوئیم هیچکس معصوم نیست، امکان خطا، لغزش و گناه برای همه هست، اما فرق است میان کسی که پایبند به تقوا است و احیانا گناهی از او سر می‌زند و این سر زدن گناه، برای او یک امر غیر عادی است و لهذا بعد پشیمان می‌شود، خودش را ملامت می‌کند و تصمیم می‌گیرد که دیگر چنین کاری نکند، و میان کسی که اساسا گناه برای او مفهومی ندارد، پشت سر یکدیگر مرتکب می‌شود و این نشان می‌دهد که آن معنایی که ما به آن می‌گوییم "تقوا" اصلا در این شخص وجود ندارد. قرآن درباره این پست‌ترین حیوانات که جز عده‌ای از انسانها نیستند، نمی‌گوید اینها یک بار نقض عهد کردند، چون ممکن است گفته شود لغزشی از اینها سر زده است. می‌گوید: "آنها که هر وقت پیمان می‌بندند پیمان خویش را نقض می‌کنند." و عرض کردیم که مسئله وفای به عهد و پیمان یک مسئله انسانی است، مسئله‌ای است که وجدان هر انسانی به آن حکم می‌کند و اعم است از اینکه آنکه پیمان می‌بندد مسلمان باشد یا نباشد، اساسا خداشناس باشد یا نباشد، به ماوراء الطبیعه معتقد باشد یا نباشد. از آن چیزهایی است که وجدان انسانی هر کسی به آن حکم می‌کند. پس آن آدمی که هیچگاه پایبند به وفای به عهد و پیمان خودش نیست و هر وقت که پیمان می‌بندد دسیسه و دغل بازی است و تصمیمش بر این است که آن را نقض کند،

او از انسانیت و از آن چیزی که آن را شرف انسانیت می‌نامند سقوط کرده و دیگر انسان نیست.

شرافت انسانی

بحثی است که امروز زیاد مطرح است خصوصا در میان کسانی که درباره مسائل حقوقی می‌اندیشند و آن، مسئله "شرافت انسانی" یا به تعبیری که در مقدمه اعلامیه جهانی حقوق بشر آمده است "حیثیت انسانی" است. ادعا می‌کنند که انسان یک شرافت و حیثیت بالخصوصی دارد که به موجب آن شرافت و حیثیت، یک احترامی دارد که غیر انسان از حیوان و نبات و جماد، چنین احترامی را ندارد. و لذا مثلا می‌گویند خون هر انسانی محترم است اما نمی‌گویند خون هر حیوانی محترم است. می‌گویند شرافت انسانی یک چیز دیگر است. همچنین می‌گویند آزادی انسان محترم است، یعنی آزادی را به غیر انسان تعمیم نمی‌دهند. هستند در میان افراد بشر، افرادی مثل هندیها که می‌گویند خون بعضی حیوانات محترم است، در درجه اول گاو، و بعد حیوانات دیگری که گوشتشان خورده می‌شود. هندیها هم خون حیوانهایی نظیر حشرات یا موزیها را محترم نمی‌دانند و مثلا نمی‌گویند خون یک مار یا عقرب یا مگس یا زنبور و یا پشه محترم است. یعنی همان هندی که از گوشت مرغ و گوسفند و گاو و شتر، و از کشتن اینها اجتناب می‌کند، از این که در اطاقش "دند" بزند و یکدفعه صدها و بلکه هزارها پشه را بی‌جان بکند اعراضی ندارد. به علاوه، مسئله، تنها کشتن و بی‌جان کردن نیست، سلب سایر آزادیها هم هست.

یک فیل یا

اسب در ابتدا حیوانی بوده است آزاد که ما می‌گوئیم وحشی. آزاد می‌گشته در میان کوهها و جنگلها و بیابانها. آیا این حیوان به اختیار خودش آمد در میان انسانها و گفت: ای انسانها مرا اهلی کنید، بر من سوار شوید، مرا به گاری ببندید، از من بارکشی بکنید؟ نه. ولی انسانها از اینها استفاده می‌کنند، خودشان را مالک می‌دانند و آنها را مملوک، و هیچگاه درباره آزادی و شرافت حیوانی حیوانها بحث نمی‌کنند که آنها هم جاندارند، یک شرافت ذاتی دارند، آزاد به دنیا آمده‌اند و باید آزاد زیست کنند، پس تمام حیوانات را که استخدام و اهلی کرده‌ایم رها کنیم، حتی از پشم گوسفندها هم استفاده نکنیم، گاندی از شیر بزش هم استفاده نکند چون همین که وی بز را گرفته است و از شیر او استفاده می‌کند، برده گرفتن یک حیوان است. ما اکنون نمی‌خواهیم روی این مسئله بحث بکنیم چون دامنه درازی دارد. هم بشرهای دیندار و هم بشرهای غیر دیندار، هر دو یک شرافتی را برای انسان ادعا می‌کنند که انسان را لاقل اشرف از حیوانات می‌دانند و لهذا برای انسان حقوق و آزادیهایی قائلند که آن حقوق و آزادیها را برای حیوانات قائل نیستند. ما فعلا بحثمان در ما قبل این مطلب نیست که چرا برای انسان این شرافت را قائل شده‌اند و برای غیر انسان قائل نشده‌اند. بحث ما از ما بعد این مطلب است که حالا که برای انسان چنین شرافتی قائل شده‌اند و برای حیوانها قائل نشده‌اند ما از این اشخاص می‌پرسیم شرافت انسان به چیست؟ آیا شرافت انسان به جان داشتن است؟ همه جاندارها جان دارند. پشه هم جاندار است. به چشم داشتن است؟ حیوان چشم‌دار در دنیا زیاد است. به حافظه داشتن است؟

حیوان حافظه‌دار در دنیا

زیاد است. باید یک چیزی در انسان وجود داشته باشد که اسمش انسانیت است و در حیوانها وجود ندارد. اگر کسی قائل شد که در انسان یک حقایقی وجود دارد ما فوق حیوانی، آنوقت می‌تواند برای انسان یک شرافتی قائل بشود که به موجب آن شرافت، خون انسان محترم می‌شود ولی خون حیوانها محترم نیست، آزادی انسان محترم می‌شود و آزادی جانداران دیگر محترم نیست، و الا اگر صرفاً بگوئیم چون ما نسل بشر هستیم یا مستقیم القامه هستیم و جانداران دیگر چنین نیستند [پس دارای شرافت باشیم می‌باشیم] می‌گویند این که دلیل نشد. حقیقت این است که ما یا باید برای انسان هیچ شرافت و امتیازی به معنای مذکور نسبت به حیوانات قائل نشویم و هیچکدام را محترم نشماریم، و اگر انسان را محترم می‌شماریم همه جانداران را به طور مساوی محترم بشماریم، که در این صورت هیچ فرقی نیست میان کشتن یک مگس و کشتن یک انسان، و یا اگر می‌خواهیم امتیاز قائل بشویم، از نسل بشر بودن نمی‌تواند ملاک باشد. منطق قرآن همین است. می‌گوید یک انسان به صرف اینکه از نسل بشر است نمی‌تواند احترام بیشتری از حیوانات را ادعا بکند. یک انسان به موجب آنکه انسان است و شرافتهای ذاتی انسانی و کمالات مختص انسانی را دارد می‌تواند محترم باشد. یکی از اموری که لازمه انسانیت انسانهاست، مسئله محترم شمردن پیمان و قرارداد است. انسان، انسان است نه به اینکه حرف بزند، بلکه به اینکه در حالی که می‌تواند دروغ بگوید راست بگوید. انسان، انسان است به اینکه به اختیار خودش پیمان ببندد و در حالی که برایش ممکن است خیانت

کند، روی پیمانش بایستد ولو به ضرر خودش باشد. البته نمی‌گوییم منحصر به اینهاست، اینها از نشانه‌های انسانیت است. این است که قرآن وقتی می‌خواهد بگوید اینها از هر جنبنده‌ای پست‌تر هستند و از آن شرافتی که برای انسان هست که «و لقد کرما بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر» (۱) در اینها وجود ندارد، اینها از اسب و شتر و الاغ پائین‌ترند، از حشرات پائین‌ترند، مظاهر ضد انسانی آنها را ذکر می‌کند. می‌گوید انسانی که آن اولیات انسانیت را که راستگویی و امانت و وفای به عهد است واجد نباشد، او فقط یک حیوان است و بیش از یک حیوان احترام ندارد، بلکه بودن او در جامعه انسانیت اگر قابل اصلاح نباشد جز زبان بر انسانیت چیزی نیست. این است که این آیات، مقدمه آیات جهاد است. می‌خواهد بگوید ما اگر اجازه جهاد می‌دهیم، در زمینه انسانهایی است که در واقع انسان نیستند. اول این مقدمه را ذکر می‌کنم که اینها از هر جنبنده‌ای پست‌تر هستند، پس اگر کشتن عقرب جایز است، کشتن اینها هم جایز می‌باشد. به چه دلیل؟ به دلیل اینکه پیمان در نظر اینها کوچکترین احترامی ندارد. نه اینکه یک بار نقض می‌کنند. اساس وجودشان پیمان شکنی است. هر وقت پیمانی می‌بندند، در آن ته دلشان تصمیمشان بر این است که اگر فرصتی پیدا کردند پیمان را نقض کنند. وفای به پیمان دستور قرآن است. در سوره توبه می‌فرماید: ای پیغمبر! اگر با مشرک هم، پیمان بستی باید به پیمان خودت وفادار باشی. تا آنها پیمان را نقض

پاورقی:

۱- سوره اسراء، آیه ۷۰] و ما فرزندان آدم را بسیار گرمی داشتیم و آنها را به مرکب خشکی و دریا سوار کردیم [.

نکرده‌اند تو نباید پیمان را نقض کنی. «فما استقاموا لکم فاستقیموا لهم» (۱) مادامی که آنها با استقامت به نفع شما یعنی به نفع پیمانی که با شما بسته‌اند، ایستاده‌اند شما هم باید بایستید. یا در آیه دیگر می‌فرماید: «فاتموا الیهم عهدهم الی مدتهم» (۲) با مشرکین هم که پیمان بستید، تا پایان مدت، عهد خودتان را محترم بشمارید.

بیان نهج البلاغه درباره وفای به پیمان

در مسئله پیمان، یک بیانی هست در نهج البلاغه که باید آن را برای شما بخوانم تا ببینید که از نظر علی علیه‌السلام مسئله وفای به پیمان، یک مسئله عمومی و انسانی است. در فرمان معروفی که به فرماندار خودش و به مقیاس امروز به استاندار خودش مالک اشتر می‌نویسد، یکی از دستورهایش این است که مبادا با مردمی عهد و پیمان برقرار بکنی و بعد هر جا که دیدی منفعت این است که عهد و پیمان را نقض بکنی، آن را نقض نمایی. بعد حضرت استناد می‌کند به جنبه عمومی و بشری عهد و پیمان، که اگر بنا بشود پیمان در میان بشر احترام نداشته باشد، دیگر سنگ روی سنگ نمی‌ایستد. عبارت این است: «و ان عقدت بینک و بین عدو لک عقده او البسته منک ذمه فحط عهدک بالوفاء» اگر با دشمن خودت پیمانی بستی یا آنها را با شرایط ذمه قبول کردی (۳) [به پیمانت وفادار باش] «و ارع ذمتک بالامانه و اجعل

پاورقی:

۱- سوره توبه، آیه ۷

۲- سوره توبه، آیه ۴

۳- مسئله‌ای است که اهل کتاب را گاهی با شرایط ذمه می‌پذیرند و گاهی با آنها قرارداد صلح می‌بندند. در اینجا کلمه دشمن به کار رفته که اعم [از اهل کتاب و غیره] است.

نفسک جنه دون ما اعطيت « عهده خودت را که پیمانی بستی به امانت رعایت کن و خودت را سپر قولی که داده‌ای قرار بده. خیلی تعبیر عجیبی است! «فانه لیس من فرائض الله شیء الناس اشد علیه اجتماعا مع تفرق اهوائهم و تشتت آرائهم من تعظیم الوفاء بالعهود « می‌فرماید از فرائض الهی هیچ فریضه‌ای نیست که مردم با همه اختلاف سلیقه‌ها و اختلاف عقیده‌ها، در آن، به اندازه این فریضه متفق باشند (حالا عمل بکنند یا نکنند مسئله دیگری است) و آن این است که پیمان را باید وفا کرد. چون این یک امری است که از وجدان انسان سرچشمه می‌گیرد و به عقیده خاصی مربوط نیست که کسی بگوید چون در دین ما دستور رسیده پس من عمل بکنم، و دیگری بگوید ولی در دین ما نیست پس لازم نیست عمل بکنم. می‌گوید این را وجدان هر بشری حکم می‌کند «و قد لزم ذلک المشرکون فی ما بینهم دون المسلمین لما استوبلوا من عواقب الغدر « حتی مشرکین که به مراتب از مسلمین پست‌ترند این مطلب را درک کرده بودند که باید پیمان را محترم بشمرند. پس چه رسد به مسلمین. «فلا تغدرن بذمتک و لا تخیسن بعهدک و لا تختلن عدوک فانه لا یجتری علی الله الا جاهل شقی « مبدا در عهده‌ای که گرفته‌ای خیانت کنی، مبدا عهده خودت را نقض کنی، مبدا با دشمنت با این مکاریها و نیرنگ بازیها رفتار کنی که پیمان ببندی و بعد آن را زیر پا بگذاری که این، جرأت بر خداست و بر خدا کسی جرأت نمی‌کند مگر اینکه نادان و شقی باشد. «و قد جعل الله عهده و ذمته امانا افصاه بین العباد برحمته و حریمایسکنون الا منعه «. تعبیرهای عجیبی است! خدا عهده و پیمان را مأمّن برای بشر قرار داده است، عهده و پیمان را حریمی قرار داده برای بشر که در

آن بتوانند سکونت و آرامش پیدا کنند. تا آنجا که می‌فرماید: «و لا تعولن علی لحن قول بعد التأكید و التوثقه» (۱)، الی آخر حدیث. خلاصه می‌گوید در هر شرایطی قرار بگیری ولو فوق العاده ناراحت باشی و بینی تنها راه اینکه از این مضایق بیرون بیایی این است که پا روی این امر انسانی بگذاری، این کار را نکن. اینجاست جای توکل و اعتماد به خدا و اینکه بگویی خدایا! چون رضای تو در این است که به عهد خود وفادار باشم، من نقض پیمان نمی‌کنم. مگر اینکه دشمن نقض پیمان بکند یا علائم نقض پیمان [آشکار] باشد و بر تو ثابت بشود آنها می‌خواهند نقض پیمان بکنند، که آن هم شرایطی دارد که ما طبق آیات قرآن عرض خواهیم کرد. امروز اینگونه نقض عهدها را نوعی زرنگی و سیاستمداری می‌دانند. البته اینها نکاتی نیست که گذشتگان از آنها غافل بوده‌اند و امروزها کشف کرده‌اند. گذشتگان هم می‌دانستند، بدهاشان مثل امروزها نقض می‌کردند، خوبه‌اشان وفادار بودند. ما می‌بینیم معاویه پسر ابوسفیان می‌آید با امام حسن علیه‌السلام پیمان صلح می‌بندد با نام خدا و با عهدهای مؤکد و زیرش را هم امضاء می‌کند، ولی همینکه روی کار آمد و سوار شد، در اولین خطابه‌ای که می‌خواند می‌رود بالای منبر و اعلام می‌کند: ایها الناس! از حالا به شما بگویم تمام مواد قراردادی را که با حسن بن علی (ع) بسته بودم زیر پا گذاشتم. با پایش هم روی آن کوبید و گفت اینطور زیر پا گذاشتم. گفتند عجب آدم سیاستمداری است، آنجا که مصلحتش است که پیمان ببندد پیمان می‌بندد، امضاء

پاورقی:

۱- نهج البلاغه، نامه ۵۳

بکند امضاء می‌کند، قسم بخورد قسم می‌خورد، وقتی که به اصطلاح خرش از پل گذشت می‌گوید همه را زیر پا گذاشتم. اما وقتی که سراغ علی (ع) می‌رویم می‌بینیم به او می‌گویند بین معاویه چقدر مرد زرنگی است. امیرالمؤمنین می‌فرماید آن زرنگی نیست، اسمش را زرنگی و زیرکی نگذارید، آن بی دینی است. فرق است میان بی دینی و زیرکی. آدم دیندار همه این راهها را می‌داند ولی نمی‌کند، اما آدم بی دین این کارها را انجام می‌دهد. تفاوتش در پابند نبودن است، نه اینکه او چیزی درک می‌کند که دیندار درک نمی‌کند. این است که در چند جای نهج‌البلاغه این مطلب عنوان شده است که «ان الوفاء توأم الصدق» الی آخر حدیث. خلاصه می‌فرماید افراد با تجربه دنیا دیده گرم و سرد چشیده مثل من همه این راهها را می‌دانند «و دونها مانع من امرالله ونهیه» (۱). اما می‌بیند این کار [با دستور خدا سازگار نیست]

«فاما تتقنهم فی الحرب» حالا که اینها پیمان شکن هستند، هر گاه در جنگ بر آنها مسلط و پیروز شدی (نکته‌های قرآن را ببینید! نمی‌گوید در همه جا، چون فقط در میدان جنگ خون آنها را مباح می‌شمرد)، اگر در جنگ به چنین موجوداتی که گفتیم پست‌ترین جنبنده‌ها هستند رسیدی یعنی اگر بر اینها پیروز و مسلط شدی (نمی‌گوید با اینها چه رفتاری کن. تعبیر عجیبی دارد): «فشرد بهم من خلفهم» کاری کن که آن جماعتی را که پشت سر اینها قرار گرفته‌اند و می‌خواهند راه اینها را بروند مشرد و پراکنده کنی. با اینها کاری بکن که اسباب عبرت آنها بشود. «لعلهم یذکرون» شاید آنها متذکر بشوند و دیگر مثل اینها اینطور

پاورقی:

۱- نهج‌البلاغه، خطبه. ۴۱

از انسانیت خارج نشوند.

این سه آیه عجیب است. ابتدا مقدمه‌ای می‌چیند که بدترین جنبنده‌ها کدام هستند. بعد برای اینها صفتی ذکر می‌کند در سقوط انسانیتشان. بعد فتوا و اجازه می‌دهد که اینها را از بین ببر، ولی به این از بین بردن حالت انتقامی نمی‌دهد که عقده دلت را خالی کن. مجازات، دو فلسفه می‌تواند داشته باشد، یک فلسفه روانی و آن اینکه کسی که جنایت بر او وارد شده و عقده روانی پیدا کرده است، تشریحی خاطری پیدا کند. ولی از این مهمتر اصلاح اجتماع است [که مجازات مجرم] عبرت است برای دیگران. قرآن به جنبه عبرتش توجه می‌کند، می‌گوید حالا که چنینند، این موجودات پست‌تر از حیوان را از میان ببر، با آنها کاری کن که عبرت دیگران بشود. «و اما تخافن من قوم خیانه فانبذ الیهم علی سواء ان الله» «لا یحب الخائنین». ممکن است بپرسید: فرضاً ما با قومی پیمان بستیم، پیمانی مؤکد. آیا حتماً باید صبر کنیم اول آنها نقض عهد بکنند بعد ما پیمانمان را بهم بزنیم؟ و حال آنکه گاهی علانمی در دست داریم که اگر ما صبر کنیم که دشمن عمل خودش را انجام بدهد کلاً همان پس معرکه است. مثلاً فرض کنید یک دولت اسلامی با دولت دیگری چنین قراردادی بسته است. سرویسهای اطلاعاتی، اطلاعات دقیق داده‌اند که چه نشسته‌اید! آنها آماده حمله هستند و می‌خواهند از آرامش شما سوء استفاده کنند. در اینجا وظیفه مسلمین چیست؟ آیا این است که بگویند چون ما پیمان بسته‌ایم باید به پیمان خودمان وفادار باشیم، و صبر کنند تا آنها شبیخونشان را بزنند و کار از کار بگذرد؟! و یا این است که بگویند حالا که سرویسهای اطلاعاتی چنین خبری

آورده‌اند پس ما پیش دستی بکنیم؟ هم که نادرست است و هم این. قرآن می‌گوید در اینگونه موارد که علائم خیانت آن کسی که پیمان بسته آشکار است، شما نه سکوت بکنید و نه پیشدستی. قبلاً به آنها اعلام بکنید که به موجب اطلاعاتی که به ما رسیده است شما به عهد خودتان پایبند نیستید پس ما رسماً اعلام می‌کنیم که پیمان ما از این ساعت منتفی است و ما کأن لم یکن حساب می‌کنیم، تا در یک حد سواء و متعادل و برابر قرار بگیرید. بعد از این اعلام هر تصمیمی که می‌خواهید بگیرید. در این صورت با عدالت رفتار کرده‌اید. پس نه صبر کنید تا آنها کارشان را انجام بدهند و شما اغفال شده باشید و نه پیشدستی کنید و آنها را غافلگیر نمایید که عمل شما خیانت به انسانیت باشد، بلکه این کار را انجام دهید که هم احتیاط است و حذر و هم انسانی. می‌فرماید: «و اما تخافن من قوم خیانه» و اگر از قومی بیم خیانت پیدا کردید، یعنی به موجب علائم و امارات و اطلاعاتی که به شما رسیده است، خوف خیانت داشتید «فانبد الیههم» آن عهدنامه را بینداز به سوی آنها یعنی به آنها اعلام کن که از این ساعت دیگر پیمانی ندارید «علی سواء» تا دو طرف با یکدیگر مساوی بشوید، آنها بدانند، شما هم بدانید که از این ساعت دیگر پیمانی در کار نیست. «ان الله لا یحب الخائنین خدا خیانتکاران را دوست ندارد. مفسرین می‌گویند جمله «ان الله لا یحب الخائنین» علت است برای آن تقدیری که در اینجا هست. یعنی مبادا قبل از اینکه به آنها اعلام بکنید، پیمانتان را عملاً نقض کنید که در این صورت شما خیانت کرده‌اید. خدا خیانتکاران را دوست نمی‌دارد. «و لا یحسبن الذین کفروا سبقوا انهم لا یعجزون» این کافران خیال نکنند

که به موجب این کارهای کافر ماجرای خود، نقض عهدها و عملیات غیر انسانی، پیش افتادند و با اینها بر حقایقی که ما برای بشر نازل کرده‌ایم مقدم شدند. نه، اینها خدا را عاجز نمی‌کنند. مقصود این نیست که آنها بیایند به جنگ خود خدا، خدا بر آنها پیروز می‌شود. مقصود این است [که با توجه به اینکه] کارهای آنها از قبیل نقض عهدها و خیانتها، در مقابل کارهایی است که بر اساس خدایی است مثل راستی، درستی، وفای به عهد و امانت، خیال نکنید اگر کسی از آن راه برود، بر کسی که از این راه برود پیش می‌افتد. قبول این آیه شاید برای ما دشوار باشد. ما به یک تعلیم عادت کرده‌ایم و آن عکس این آیه است که می‌فرماید: «و لا يحسبن الذين كفروا سبقوا» خیال نکنند کافرانی که ما توصیف کردیم، با آن راهشان پیش می‌افتند. ما عکسش را می‌گوییم. می‌گوییم حق هیچ وقت پیش نمی‌رود، عدالت هیچگاه پیش نمی‌رود، درستی هیچ وقت در دنیا پیش نمی‌رود. بعد هم می‌گوییم دلیلش این است که ما می‌بینیم مردان حق پیش نرفتند. علی علیه‌السلام شکست خورد و پیش نرفت. امام حسین علیه‌السلام کشته شد پس پیش نرفت. ولی اشتباه می‌کنیم، اگر علی (ع) دنبال همان چیزی می‌رفت که معاویه رفت، که معاویه به آن رسید و علی (ع) نرسید [این سخن صحیح بود]. ما فکر کرده‌ایم علی (ع) و معاویه العیاذبالله مثل همدند، راهشان هم مثل هم بوده است. یعنی علی (ع) می‌خواست سیاستش پیش برود به اینکه خلیفه بشود و بر گرده مردم سوار بشود. معاویه هم همین را می‌خواست، [منتها] علی (ع) یک متود داشت، معاویه متود دیگری. معاویه با متد خودش به آن هدف رسید، علی (ع) با متدی که داشت به آن هدف نرسید.

اگر هدف هر دو را یکی بدانیم، آنوقت علی (ع) العیاذبالله بدتر از معاویه بوده است، چون معاویه هدفش ریاست بود، مدتی که در پیش گرفته بود متد بی دینی بود، ولی علی (ع) العیاذ بالله هدفش همان ریاست بود ولی متود تظاهر به تقوا را در پیش گرفته بود، پس باید هم شکست بخورد. اما حقیقت این است که علی (ع) یک هدف داشت، معاویه هدف دیگری. هدف علی (ع) مبارزه با روش معاویه‌ها بود. علی (ع) شکست نخورد، پیروز شد. خودش کشته شد ولی هدفش را نگهداری کرد و زنده نمود. معروف است که در زمان قاجاریه مرد نسبتاً فاضلی که بسیار خوش نویس بوده (۱) ظاهراً از شیراز رفته بود مشهد برای زیارت. در بازگشت پولش تمام می‌شود یا دزد می‌زند، و در تهران در حالی که غریب بوده بی پول می‌ماند. فکر می‌کند که از هنرش که خطاطی است استفاده کند و ضمناً زیاد هم معطل نشود. بر می‌دارد همین عهدنامه امیرالمؤمنین علیه‌السلام به مالک اشتر را که بخشی از آن را خواندم با یک خط بسیار زیبا می‌نویسد. خط کشی می‌کند، جدول بندی می‌کند، این عهدنامه را در یک دفتری می‌نویسد و آن را اهدا می‌کند به صدراعظم وقت. یک روز می‌رود نزد صدراعظم در حالی که ارباب رجوع هم زیاد بوده‌اند. نوشته را به او می‌دهد و می‌گوید هدیه ناقابلی است. پس از مدتی بلند می‌شود که برود. صدراعظم می‌گوید آقا شما بفرمایید. با خود می‌گوید لابد می‌خواهد مرحمتی بدهد، می‌خواهد خلوت بشود. چند نفری از ارباب رجوع می‌مانند. باز می‌بیند خیلی

پاورقی

۱- در قدیم خوش نویسی معمول بود.

طول کشید، بلند می‌شود که برود. دوباره صدراعظم می‌گوید آقا شما بفرمایید. تا اینکه همه مردم می‌روند، فقط پیشخدمتها می‌مانند. صدراعظم می‌گوید فرمایشی دارید؟ این شخص می‌گوید نه، من عرضی نداشتم، همین را تقدیم کرده بودم. پیشخدمتها را هم می‌گوید همه‌تان بروید بیرون، کسی حق ندارد بیاید داخل اطاق. این بیچاره وحشتش می‌گیرد که این دیگر چگونه است؟! صدراعظم می‌گوید بیا جلو! می‌رود جلو. آهسته در گوشش می‌گوید چرا این را نوشتی و برای من آوردی؟ می‌گوید شما صدراعظم یک مملکت هستید، این هم دستورالعمل مولا امیرالمؤمنین (ع) است برای کسانی مثل شما. فرمان اوست راجع به اینکه با مردم چگونه باید رفتار کرد. من فکر می‌کنم شما هم شیعه امیرالمؤمنین هستید و چنین چیزی را دوست دارید. فکر کردم برایتان هدیه‌ای بیاورم، هیچ چیز مناسبتر از این پیدا نکردم. گفت بیا جلو. رفت جلو. گفت یک کلمه من می‌خواهم به تو بگویم و آن این است که خود علی که اینها را نوشت و به اینها بیش از هر کس دیگر پابند بود و عمل می‌کرد، در سیاست از اینها چقدر بهره‌برداری کرد که حالا من بیایم به اینها عمل بکنم؟ خود علی از همین راهی که دستور داد عمل کرد و دیدیم که تمام ملکش از بین رفت و معاویه بر او مسلط شد. علی خودش به این دستورالعمل عمل کرد و شکست خورد، پس این چیست که برای من نوشته‌ای؟ گفت اجازه می‌دهید جواب بدهم؟ بله. گفت چرا این حرف را در میان جمعیت به من نگفتی؟ گفت اگر در میان جمعیت می‌گفتم پدرم را در می‌آوردند. گفت بسیار خوب، جمعیت که رفت چرا پیشخدمتها را گفتی همه‌تان بروید بیرون؟ گفت اگر یکی از آنها می‌فهمید که من

چنین جسارتی به علی می‌کنم پدرم را در می‌آورد. گفت پیروزی علی (ع) همین است. چرا معاویه بعد از هزار و سیصد سال، احدی کوچکترین احترامی برایش قائل نیست و جز لعنت و نفرین چیز دیگری برای او نیست؟ علی (ع) هم بشری بود مثل من و تو. این احترام را از کجا پیدا کرد که تو اگر به همین نوکرها و پیشخدمتها بگویی آدمهای بیگناهی را گردن بزنی گردن می‌زنند ولی اسم علی را جرأت نمی‌کنی با بی احترامی [جلوی آنها ببری]؟! آیا جز این است که علی (ع) را اینها به همین صفات شناخته‌اند که علی مجسمه راستی و درستی، مجسمه وفای به عهد و تجسم همین دستورالعملی است که خودش داده است؟ علی (ع) به موجب اینکه به همین سیاست عمل کرد، هم خودش را در دنیا بیمه کرد و هم اینها را. اگر در دنیا فردی پیدا می‌شود که به این اصول انسانیت عمل می‌کند به موجب همین است که علی (ع) اینها را نوشت و خودش عمل کرد. اگر او اینها را نمی‌نوشت و خودش عمل نمی‌کرد، سنگ روی سنگ بند نمی‌شد. تو خیال کرده‌ای که این اجتماع را با همان سیاست خودت حفظ کرده‌ای؟! اگر مردم دزدی نمی‌کنند، به خاطر تو دزدی نمی‌کنند؟! صدی نود مردمی که دزدی نمی‌کنند، به خاطر علی (ع) و دستورهای علی و امثال علی است. صدی نود مردمی که فحشاء نمی‌کنند، به خاطر همان علی (ع) و دستورهای علی است. تو خیال کرده‌ای علی (ع) شکست خورد؟! این است که می‌فرماید: «و لا يحسبن الذين كفروا سبقوا انهم لا يعجزون». ما باید این فکر را از دماغ خودمان بیرون بیاوریم که حق پیش نمی‌رود، مردم تابع ظلم هستند، اساس دنیا بر ظلم و ناحقی است.

اینطور نیست. این مقداری هم که از زندگی بشر باقی است، به اعتبار همان پیوندهای محکمی است که اهل حق و اهل راستی و درستی برقرار کرده‌اند. البته گفتم مقصود [از آیه مذکور] این نیست [که خدا می‌گوید] کافران بر ما پیروز نمی‌شوند. کافران که نمی‌خواهند با خدا کشتی بگیرند. مقصود این است که راه آنها بر راه ما هرگز پیروز نمی‌شود. پس کاری نکنید که در راه ما باشید. «و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه و من رباط الخیل ترهبون به عدو الله و عدوكم و آخرین من دونهم لا تعلمونهم الله يعلمهم». خوب، راه ما چیست؟ آیا راه ما فقط این است که به عهد خود وفادار باشید، راستگو باشید، درست کردار باشید، خدا را عبادت کنید، بروید در مسجدها و پیوسته دعا بکنید؟ نه، راه ما فقط معنویات نیست، مادیات هم هست. راه اسلام راه جامع است. بعد از آن آیات می‌گوید: «و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه» برای مقابله با دشمنان، تا آن حدی که برایتان ممکن است نیرو تهیه کنید. ما اینها را فراموش کرده‌ایم. "ویل دورانت" می‌گوید: هیچ دینی به اندازه اسلام پیروان خود را به قوت و نیرومندی دعوت نکرده است. آیه می‌گوید در مقابل دشمن، تا آنجا که برایتان مقدور است نیرو تهیه کنید. دیگر نمی‌گوید چه تهیه بکنید. بعضی مفسرین مثل علامه طباطبائی از این آیه نکته خوبی استنباط کرده‌اند. می‌گویند در آیات پیش، مخاطب فقط شخص پیغمبر است، در این آیه، مخاطب عموم مردم است. آیات پیش چنین بود: «ان شر الدواب عند الله الذین كفروا فهم لا يؤمنون الذین عاهدت منهم ثم ينقضون عهدهم»... آنها که تو با آنان پیمان بستنی و پیمانشان را نقض کردند «فاما تثقفنهم فی الحرب» آنجا که تو بر آنها پیروز می‌شوی چنین کن. «و اما تخافن من قوم خیانه» آنجا که تو به عنوان رئیس

مسلمین خوف و بیم خیانت آنها را پیدا کردی، پیمانشان را الغاء کن یعنی اقاله کن، [منتفی بودن آن را] به آنها اعلام کن. همه جا مخاطب خود پیغمبر است. ولی اینجا که می‌رسد نمی‌گوید: و اعد لهم ما استطعت من قوه ای پیغمبر! ای رئیس مسلمین! ای ولی امر مسلمین! هر مقدار نیرو که برای تو ممکن است آماده کن. یکدفعه مخاطب، عموم مسلمین قرار می‌گیرند: ای مسلمین! عموماً، هر چه نیرو برایتان ممکن است آماده کنید. چون این نیرو، نیرویی نیست که فقط رئیس مسلمین باید آماده کند. یک مقدار آن، مجهز شدن خود افراد است. افرادند که باید تعلیمات ببینند و خبرویت و آمادگی پیدا کنند. با اینکه در اینجا هم وظیفه سنگین به عهده ولی امر مسلمین است، اما به واسطه کمال اهمیت، از اینکه مخاطب، ولی امر مسلمین باشد می‌گذرد و عموم را مخاطب قرار می‌دهد: «و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه» هر چه می‌توانید نیرو تهیه کنید «و من رباط الخیل» یک مثال ذکر می‌کند: و از اسبان بسته که مظهر و دلیلی است بر مهیا بودن نیروها، چون در قدیم اسب نقش مهمی در جنگ داشت، یک سپاه وقتی می‌خواست آماده باشد، یکی از وسائل آمادگی اسبان بسته آماده به کار بود که وقتی اعلام بسیج می‌شد فوراً این اسبها را سوار می‌شدند و می‌رفتند. «ترهبون به عدو الله و عدوکم» که به این وسیله، رعب و شخصیت شما در دل دشمنان خدا و دشمنان شما وجود داشته باشد، وقتی که نیروی شما را در نظر می‌گیرند دلشان بلرزد، و خلاصه روی شما حساب نکنند.

جمله‌ای است از یکی از فیلسوفان معاصر اروپا. می‌گوید پیمانها بدون شمشیر، جز کلماتی بر روی

کاغذها نیستند. سخنی

بسیار اساسی است: تو به پیمان خودت وفادار باش اما اتکات به وفای طرف نباشد. از ناحیه خودت وفادار باش ولی به وفای طرف هرگز متکی مباش. نیرویت مهیا باشد که اگر طرف خواست پیمان را نقض کند با نیرو با او روبرو بشوی. گویی این فیلسوف حرف خودش را از این آیات قرآن اقتباس کرده است. قرآن بعد از اینکه آنهمه توصیه می‌کند به امر انسانی وفای به عهد و پیمان، در واقع اینطور می‌گوید: خودتان وفادار باشید ولی اعتماد نکنید به انسانیت دیگران. نیرویتان را آماده داشته باشید که اگر آنها با نیرو با شما روبرو شدند، شما نیز با نیرو با آنها روبرو بشوید، و به موجب آن، شخصیت خودتان را به دشمنان خدا و دشمنان خودتان ثابت کنید که وقتی فکر شما را می‌کنند، دلشان بلرزد. و آخرین لا تعلمونهم ای بسا دشمنانی هستند که شما آنها را نمی‌شناسید «الله یعلمهم» فقط خدا می‌شناسد. «و ما تنفقون من شیء فی سبیل الله یوف الیکم و انتم لا تظلمون». فوراً مسئله انفاق را پیش می‌کشد. چون نیرو تهیه کردن، هم انفاق مالی می‌خواهد و هم انفاق جانی. شاید بیشتر هم عنایت دارد به انفاق مالی. هر چه در راه خدا در زمینه نیرومند کردن مسلمین ببخشید، خیال نکنید گم می‌شود، خدا به پیمان تمام به شما خواهد داد. خیال نکنید از دستتان رفته است. خیر، هرگز ظلمی بر شما نخواهد شد. «و ان جنحوا للسلم فاجنح لها» تا اینجا همه‌اش صحبت جنگ و مقابله کردن با دشمن خیانتکار بود. از اینجا صحبت صلح به میان می‌آید. جنح للسلم یعنی بالش را پهن کرد برای سلم (سلم یعنی صلح) یعنی تمایل به صلح نشان داد. ظاهراً این کلمه از آنجا گرفته شده است که مرغهای جنگی مثل خروس وقتی می‌خواهند علامت

بدهند که نمی‌خواهیم بجنگیم بالهایشان را روی زمین پهن می‌کنند یعنی دیگر آماده برای جنگ نیستیم. اینجا مقصود این است که اگر دشمن تمایل به صلح نشان داد تو خشونت نکن، تو هم تمایل به صلح نشان بده. تفسیرش باشد برای آینده.

وصلی الله علی محمد وآله الطاهرين.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

«و ان جنحوا للسلم فاجنح لها و توکل علی الله انه هو السميع العليم و ان یریدوا ان یخدعوك فان حسبک الله هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین و الف بین قلوبهم لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم و لكن الله الف بینهم انه عزیز حکیم. یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین» (انفال ۶۱-۶۴)

در آیات پیش قسمتهائی را خواندیم که مربوط بود به اینکه چه کسانی اجازه قتل آنها و جهاد با آنها داده می شود که از آیه «ان شر الدواب عند الله الذین کفروا» شروع شد تا رسیدیم به آیه ای که امشب خواندیم. قرآن اول آنها را توصیف کرد به یک صفت ضد انسانی که مسئله نقض عهد و پیمان بود، آن هم نه یک بار بلکه متعدد. بعد

قسمتهای دیگر که تکرار نمی‌کنیم همه مربوط به جنگیدن با آنها بود و این که اینها شایسته جنگیدن و تار و مار شدن هستند. حالا این آیه، مسئله صلح و سلم با آنها را بیان می‌کند. صورت مسئله این است: اگر مردمی با همین صفاتی که ذکر شد سر جنگ و مخالفت دارند تکلیف همان است که گفته شد. حالا اگر چنین مردمی اعلام صلح بکنند یعنی تمایل به صلح نشان بدهند، برای پیغمبر چه وظیفه‌ای است؟ البته اختصاص به پیغمبر ندارد، برای رهبر مسلمین که می‌خواهد با اصول اسلامی عمل بکند چه وظیفه‌ای است؟ می‌فرماید اگر آنها تمایلی به صلح و صفا و به اصطلاح امروز به همزیستی و متارکه جنگ نشان دادند تو هم مضایقه نکن، تو هم تمایل نشان بده «و ان جنحوا للسلم فاجنح لها» اگر تمایل به صلح و صلاح نشان دادند تو هم چنین کن، یعنی تو هم حاضر شو. اینجا کلمه "جنح" آمده است که لغت "جنح" که به معنی بال مرغ است از همین کلمه است. این لغت به معنی متمایل شدن است. "جنح" یعنی تمایل نشان داد. در اینجا وقتی می‌فرماید: «جنحوا للسلم کأنه اینجور تشبیه شده است که مرغ وقتی پرواز می‌کند، اگر بخواهد به طرفی گردش کند، قهرا بالش به آن طرف کج می‌شود. همین طور است هواپیما. پس کأنه «ان جنحوا للسلم» یعنی اینها اگر بال خودشان را به سوی صلح و سلامت کج کردند تو هم همین کار را بکن. سپس می‌فرماید: «و توکل علی الله انه هو السميع العليم». چون مردمی که ایمان ندارند فرض اینست که به قول و پیمانشان اعتمادی نیست. آنها اعلام صلح کرده‌اند، ما هم می‌خواهیم صلح و سلامت باشد، اما از کجا بشود به اینها اعتماد کرد؟ تکلیف چیست؟

در اینجا قرآن

می‌فرماید: نترس و به خدا توکل کن، اعتماد کن به خدا «انه هو السميع العليم» که خدا هم شنوا و هم دانا است. یعنی تو کارت را بر اساس حق و بر مر حق قرار بده، خدا خودش با اسباب و وسائلی که دارد شما را حفظ می‌کند، شما مطابق اصول رفتار بکنید دیگر باقیش را به خدا توکل بکنید. آیه بعد مربوط به همین قسمت است که به خدا توکل کن و از مکر و خدیعه هم نترس «و ان یزیدوا ان یخدعوک فان حسبک الله» اگر بخواهند تو را بفریبند یعنی اگر این اظهار صلح و سلامشان خدعه و فریب باشد خدا تو را کافی است. اینها همه برای این گفته می‌شود که نمی‌شود به قول دشمن اعتماد کرد هر چند انسان جستجو و تحقیق بکند. البته اینها معنایش این نیست که لازم نیست در این زمینه تحقیق بکنی که آیا دشمن قصد خدعه دارد یا ندارد. نه، سخن این است که یک چیزهایی مخفی می‌ماند، ولی تو به خاطر این احتمال که نکند خدعه و نیرنگ باشد، اگر دست صلح و سلام به سوی تو دراز شد این دست را رد نکن. این جمله که به خدا توکل کن، اگر بخواهند ترا بفریبند تو خدا را داری، نترس، همه برای این است که می‌خواهد به پیغمبر (و نه تنها به پیغمبر بلکه پیغمبر مخاطب است. بیشتر، مقصود دیگران هستند که زمامدار مسلمین می‌شوند) بگوید اگر دشمن دست صلح و سلام به سوی تو دراز کرد تو تحت تأثیر این افکار و اندیشه‌ها که نکند دروغ باشد، نکند خدعه و مکر باشد، امتناع نکن، تو هم دست صلح و سلام به سوی او دراز کن. در این نگرانیها که برای هر کسی پیدا می‌شود که هیچکس نمی‌تواند صد در صد مطمئن بشود که دشمن راست می‌گوید: تو به خدا توجه کن، به خدا اعتماد کن. ²فان

حسبک الله خدا تو را بس است.

«هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین». در گذشته هم همین جور بوده. ای پیغمبر! مگر در گذشته، تو را عده و عده ظاهری حمایت کرده است؟! در گذشته حامی تو تأیید الهی بود، بعد از این هم همین طور. «هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین» خدا همان است که تو را با آن نصرتی که از آسمان نازل کرد (ظاهراً مقصود از نصرت آسمانی، نزول فرشتگان [در جنگ بدر] است) و به وسیله نیروهای زمینی که مؤمنین بودند یاری کرد، یعنی خدا تو را از آسمان و زمین یاری کرد، بنابراین جای این نیست که ترس و بیمی در کار باشد، نه، «هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین». مکرر این مطلب را عرض کرده‌ایم که با اینکه سراسر قرآن توحید خالص است و همه جا صحبت از مشیت مطلق پروردگار است، ولی قرآن مسئله شرائط و اسباب را همیشه یادآوری می‌کند یعنی شرائط و اسباب را صحیح می‌داند، نمی‌گوید خدا است که تو را تأیید کرد بدون سبب، سببش را ذکر می‌کند: تو را هم از راه اسباب آسمانی تأیید کرد که نزول آن ارواح فرشتگان بود و هم از راه اسباب زمینی، یعنی به وسیله نفرات با ایمان، «بالمؤمنین». بعد در موضوع "مؤمنین" یک مطلبی را قرآن یادآوری می‌کند که مطلب بسیار قابل توجهی است و آن صمیمیت و اتحادی است که بر اساس و مبنای ایمان در میان مسلمین صدر اسلام به وجود آمد.

همکاری و همدلی

در زندگی فردی بشر عامل اولی اختلاف است یعنی اصل این

است که هیچ دو نفری با همدیگر اتحاد نداشته باشند. به عبارت دیگر قطع نظر از نیروی خارجی که باید بر وجود انسان حکومت بکند، اگر انسان باشد با همان نیروهای داخلی، اصل، اختلاف است. چرا؟ برای اینکه من به حکم غریزه و طبیعت خودم دنبال منافع شخص خودم و دفع مضرات از شخص خودم هستم. شما هم به حکم همان غریزه ذاتی خودتان دنبال منافع خودتان و دفع زیانها از خودتان هستید. همین مطلب سبب می‌شود که میان ما و شما در یک مواردی اصطکاک و تصادم پیدا بشود. یک منفعتی را من می‌خواهم ببرم، شما هم می‌خواهید ببرید. از همین جا تصادم و اختلاف به وجود می‌آید. این، اصل اولی است که عرض کردم، ولی یک عواملی پیدا می‌شود که اینها اصل اول نیست، اصل دوم است. آن عوامل، افراد را با یکدیگر متحد می‌کند. مثلاً ما چند نفر در عین اینکه منافعمان با یکدیگر اصطکاک دارد، چون فکر و اندیشه داریم، می‌بینیم یک منفعتی هست که من به تنهایی نمی‌توانم به دست بیاورم، شما هم به تنهایی نمی‌توانید به دست بیاورید. می‌گوییم بیاییم با همدیگر اشتراک مساعی کنیم تا همه‌مان منتفع بشویم، بعد هم منافع را میان خودمان تقسیم می‌کنیم. این عامل سبب می‌شود که ما با یکدیگر متفق و متحد بشویم. یا یک دشمن مشترک پیدا می‌کنیم، با همدیگر متحد شده و یک جبهه تشکیل می‌دهیم که در مقابل او بتوانیم دفاع بکنیم. ولی اینگونه امور ما را متحد نمی‌کند، همکار می‌کند. وقتی چند نفر سرمایه‌دار سرمایه‌هایشان را روی هم می‌گذارند تا یک معامله پر سودی انجام بدهند، اینها با یکدیگر همکاری می‌کنند، هماهنگی هم در میانشان پیدا می‌شود اما

روحشان با یکدیگر آمیخته نیست، فقط همکاری است برای بردن سود بیشتر، و لهذا همان ساعتی که این سود بیشتر از میان برود، همکاری بهم می خورد، همان ساعتی که می بینند بعضی از این افراد را می شود کنار زد تا خودشان سود بیشتری ببرند، آنها را کنار می زنند. ولی گاهی یک عواملی در انسان پیدا می شود که واقعا انسانها را متفق و متحد می کند، نه فقط همکار می کند، همروح و همدل می کند، و همدلی ما فوق همکاری است، ما فوق همزبانی است، یعنی طوری می شود که هر فردی درباره سرنوشت فرد دیگر آن اندازه می اندیشد که درباره سرنوشت خود می اندیشد، او را همان مقدار دوست دارد که خودش را دوست دارد و بلکه بیشتر، دیگری را بر خودش مقدم می دارد. آیه کریمه قرآن می فرماید: «و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصه» (حشر/۹) یعنی دیگران را بر خودشان مقدم می دارند هر چند خودشان در فقر و تنگدستی باشند. این یک مسئله دیگری است. چطور می شود که افرادی واقعا از نظر روحی متحد بشوند در حدی که همروح بشوند نه فقط همکار برای جلب منافع یا دفع مضرات. گاهی افرادی با یکدیگر همکاری می کنند ولی همروح نمی باشند. همروحي بستگی دارد به این که در روح افراد، یک عاطفه ای پیدا بشود که به موجب آن عاطفه، افراد خودشان را یکی ببینند، عضو یک پیکر ببینند. این است که گفتیم اصل اولی در زندگی بشر اختلاف است و اگر اتحادی پیدا بشود به معنی همکاری است نه اتحاد واقعی، آن هم در شرائط خاصی که منافع اقتضا کند.

ولی گاهی عاطفه‌ای از خارج بر روح انسان حکومت می‌کند که افراد با یکدیگر متحد می‌شوند، واقعا همروح می‌شوند. این عاطفه گاهی عواطف به اصطلاح ملی است مثل هموطنی، همزبانی، هم نژادی که تا اندازه‌ای روحیه‌ها را با یکدیگر یکی می‌کند ولی نه خیلی زیاد. آن عاملی که واقعا افراد را همروح می‌کند ایمان الهی است. هرگز تاریخ جهان اتحادی را که در میان همدینها و هم ایمانها بوده است، در میان گروههای دیگر نشان نداده است که اصلا خودشان را یکی ببینند. در یکی از غزوات صدر اسلام است، گویا در مؤنه است، مورخین نوشته‌اند بعد از خاتمه جنگ کسی در میان مجروحین سیر می‌کرد که اگر می‌تواند مجروحین را نجات بدهد. به یک مردی رسید در حالی که سخت تشنه بود. (۱) یک کاسه آب پیدا کرد. وقتی رفت به او بدهد، او اشاره کرد به رفیق مجروحش که به او بده. رفت سراغ او، او نیز اشاره کرد به رفیق مجروح دیگری و گفت به او بده (و بعضی تا نه نفر نوشته‌اند). رفت سراغ سومی، دید مرده. آمد سراغ دومی دید او هم مرده. آمد سراغ اولی دید او هم مرده است. این مقدار همدلی در جایی است که انسان واقعا درد دیگری را درد خودش احساس بکند. امیرالمؤمنین فرمود: «او ابیت مبطانا و حولی بطون غرثی و اکباد حری او اکون کما قال القائل:

پاورقی:

۱- چون قطع نظر از اینکه انسان در آن گرمای عربستان احتیاج به آب دارد، خود تلاش جنگ تشنگی آور است و از این بالاتر کسی که مجروح می‌شود چون خون از بدنش می‌رود خیلی تشنه می‌شود زیرا بدن فوراً شروع می‌کند به خون سازی و می‌خواهد آن کمبود خون را جبران کند، و ساخته شدن خون هم در درجه اول احتیاج به آب دارد. این است که کسی که از بدنش خون زیاد می‌رود فوق العاده تشنه می‌شود.

و حسبک داء ان تبیت ببطنه

و حولک اکباد نحن الی القدّ

این درد مرا بس است که من با شکم سیر بخوابم و در اطرافم شکمهای گرسنه باشد. این مسئله [یعنی همدلی] آنقدر مهم است که قرآن آن را به عنوان یک نعمت بسیار بزرگ بر پیغمبر اکرم بیان می‌کند، مخصوصاً در میان مردم عربستان که از همه مردم روی زمین متفرق‌تر و متشت‌تر بودند و اختلافات در میانشان بیشتر و شدیدتر بود، هم کما و هم کیفا. کما از آن جهت که هر دو قبیله‌ای با هم جنگ داشتند و در داخل خودشان نیز اختلاف داشتند، و کیفا از آن جهت که کینه‌های اینها در حد اینکه پشت سر یکدیگر حرف بزنند و از همدیگر غیبت و انتقاد بکنند و یا در حد رقابت اقتصادی نبود، شمشیر بود و خونریزی و اسارت. در خود مدینه دو قبیله زندگی می‌کردند به نام اوس و خزرج، و در کنارشان یهودیها بودند، یهودیهای بنی قریظه، یهودیهای بنی نضیر و یهودیان قطفان. خود یهودیها با همدیگر اختلاف داشتند. بنی نضیر دشمن بنی قریظه، بنی قریظه دشمن بنی نضیر، و بنی قطفان دشمن هر دو، و همه یهودیها دشمن اوس و خزرج از یک ریشه بودند. یعنی اولاد دو برادر بودند ولی با همدیگر جنگ داشتند، جنگهایی تمام نشدنی! ملای رومی می‌گوید:

هر یکیشان جام خون آشام داشت

دو قبیله اوس و خزرج نام داشت

محو شد در نور اسلام و صفا

کینه‌های کهنه‌شان از مصطفی

ای پیغمبر! نترس! اگر دست صلح و سلامت به سوی تو دراز

کردند تو هم آنها را رد نکن: «و ان جنحوا للسلم فاجنح لها و توکل علی الله انه هو السميع العليم» تا آنجا که می‌فرماید: «هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین و الف بین قلوبهم» خدا همان است که میان دل‌های این مؤمنین التیام و الفت به وجود آورد، اتحاد و یگانگی به وجود آورد. مگر با قدرت زر و پول یا با قدرت دیگری مثل زور ممکن است چنین اتحادی را به وجود آورد؟! «و الف بین قلوبهم» خدا همان کسی است که با نیروی ایمان در میان دل‌های اینها الفت به وجود آورد. با قدرت دیگر نمی‌شد. «لو انفقت ما فی الارض جميعا ما الفت بین قلوبهم» اگر مسئله ایمان نمی‌بود و می‌خواستی اینها را با پول متحد کنی، اگر تمام ثروت جهان را به اینها می‌دادی محال بود متحد بشوند، بلکه ثروت دادن، بیشتر باعث اختلاف می‌شود. با جاذبه ثروت می‌شود عده‌ای را دور خود جمع کرد، ولی ثروت نمی‌تواند کسانی را که پول به آنها داده می‌شود با همدیگر برادر کند. امکان ندارد. «و لکن الله الف بین قلوبهم انه عزیز حکیم» اما خدا میان اینها با نیروی ایمان الفت به وجود آورد. خدا غالب و حکیم است. ای پیغمبر! ما برایت نیرو به وجود آوردیم. از چه راه؟ باز تکرار: «یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین» ای پیغمبر! از این خدعه‌ها و مکرها نترس. خدا تو را بس است و این مؤمنینی که پیرو تو هستند و نیروی خدایی دارند. پس نترس از صلح و سلام. در عین حال قرآن همانطور که از مجموع آیات آن معلوم است نه طرفدار جنگ است به طور کلی و در هر شرایطی و نه طرفدار صلح است به طور کلی و در هر شرایطی. در شرایط خاصی پیشنهاد صلح می‌کند و به پیغمبر (ص) اصرار و تأکید می‌کند و به پیغمبر (ص) اصرار و تأکید می‌کند که از صلح و سلام نترس و

مگذر، و در شرایطی که معلوم شود طرف خائن است و در همان شرایطی است که هفته پیش عرض کردیم، می‌گوید با اینها بجنگ. بعد از این آیه می‌فرماید: «یا ایها النبی حرص المؤمنین علی القتال ای پیغمبر! اهل ایمان را بر قتال ترغیب و تحریض کن. ممکن است کسی بگوید در اینجا چه تناسبی است میان مسئله صلح و اینکه می‌گوید مؤمنین را تحریض بر قتال کن. این مطلب را باید برایتان روشن کنم. از مجموع آیات قرآن و سنت پیغمبر (ص) این مطلب به دست می‌آید که مسلمانان و یا لاقل سربازان اسلامی همیشه باید آمادگی کامل برای جهاد داشته باشند. در آیات پیش خواندیم: «و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه. نمی‌گوید در حال جنگ نیرو تهیه کنید. می‌گوید نیرو تهیه کنید. نیرو را قبلاً باید تهیه کرد. جنگ ممکن است در فاصله پنج روز ضرورتش احساس شود. نیرو را که در ظرف پنج روز نمی‌شود تهیه کرد. مهیا بودن و نیرومند بودن را اسلام برای همیشه توصیه می‌کند اما جنگ را در شرایط خاصی [ابتدا مساله صلح را مطرح می‌کند] (۱) ولی بعد می‌گوید مسلمین را ترغیب کن به جنگیدن و جهاد. روح مسلمان همیشه باید آماده جنگ باشد. حدیثی از پیغمبر اکرم نقل کرده‌اند که مضمون عجیبی دارد. پیغمبر اکرم فرمود: « من لم یغز و لم یحدث نفسه بغزو مات علی شعبه من النفاق » آنکس که جهاد نکرده باشد و یا لاقل آرزوی جهاد را در دل خود پرورش نداده باشد (حدیث نفس به جهاد نکرده باشد) یعنی فکر و اندیشه جهاد در قلبش نباشد، چنین کسی می‌میرد با نوعی از نفاق. یعنی در عمق روح این آدم

پاورقی:

۱- افتادگی از متن پیاده شده از نوار است.

نوعی نفاق وجود خواهد داشت. این نفاقی که در این حدیث آمده است غیر از آن نفاقی است که انسان خودش هم می‌فهمد منافق است. این یک دورویی است که انسان خودش هم نمی‌داند. مثلاً ما عادت کرده‌ایم که به لفظ خطاب می‌کنیم وجود مقدس اباعبدالله (ع) را و می‌گوئیم: «السلام علیک و علی الارواح التي حلت بفنائک فیا لیتنا کنا معک فنفوز فوزا عظیما» ای کاش ما با تو بودیم (البته چون ما عربی نمی‌دانیم، خودمان هم نمی‌فهمیم چه می‌گوئیم. شاید همین را هم روی جد نمی‌گوئیم) که به یک رستگاری بزرگ نائل می‌شدیم. اما این، حرف است. واقعا اگر صحنه‌ای مثل صحنه کربلا ایجاد شود یعنی امام حسینی باشد، همین ماها که یک عمر برای امام حسین داد کشیده‌ایم، گریه کرده‌ایم، حسین کرده‌ایم، مردی هستیم که در یک چنین صحنه‌ای پایداری کنیم؟ البته الان پیش خودمان اینجور خیال می‌کنیم ولی اینطور نیست. قضیه معروفی است درباره یکی از علمای بزرگ شیعه. یکی از علمای قم برای من نقل می‌کرد که مرحوم فیض درباره این جمله‌ای که از حضرت امام حسین نقل شده است که ایشان در شب عاشورا فرمودند: من اصحابی بهتر از اصحاب خودم سراغ ندارم، می‌گفت من باور نمی‌کنم چنین چیزی را امام فرموده باشد. گفته بودند چرا؟ گفته بود مگر آنها چکار کردند که امام بگوید اصحابی از اینها بالاتر نیست. آنهایی که امام حسین را کشتند خیلی آدمهای بدی بودند، اینهایی که امام حسین را یاری کردند کار مهمی انجام ندادند. هر مسلمانی جای آنها می‌بود، وقتی می‌گفتند فرزند پیغمبر، امام زمان در دست دشمن

تنها مانده است، قهرا می‌ایستاد. یک شب در عالم رؤیا دید که صحرای کربلاست، امام حسین با ۷۲ تن در یک طرف، لشکر ۳۰ هزار نفری دشمن هم در طرف دیگر. آن جریان به نظرش آمد که موقع ظهر است و می‌خواهند نماز بخوانند. حضرت امام حسین (ع) به همین آقا فرمودند شما جلو بایستید تا ما نماز بخوانیم. (همانطور که سعید بن عبدالله حنفی و یکی دو نفر دیگر خودشان را سپر قرار دادند). دشمن تیراندازی می‌کرد. آقا رفت جلو ایستاد. اولین تیر از دشمن داشت می‌آمد. تا دید تیر دارد می‌آید، خم شد. ناگاه دید که تیر اصابت کرد به امام. در همان عالم خواب گفت: استغفر الله ربی و اتوب الیه، عجب کار بدی کردم! این دفعه دیگر نمی‌کنم. دفعه دوم تیر آمد. تا نزدیک او شد دو مرتبه خودش را خم کرد. چند دفعه این جریان تکرار شد، دید بی اختیار خم می‌شود. در این هنگام امام به او فرمود: «انی لا اعلم اصحابا خیرا و لا افضل من اصحابی» «من اصحابی از اصحاب خودم بهتر نمی‌شناسم. یعنی تو خیال کرده‌ای هر که کتاب خواند مجاهد می‌شود؟! این حقیقتی است: «من لم یغز و لم یحدث نفسه بغزو مات علی شعبه من النفاق» «کسی که عملا مجاهد نبوده است یا لا اقل این اندیشه را نداشته که مجاهد باشد در درون روحش یک دورویی وجود دارد یعنی موقع جهاد که می‌شود در می‌رود. داستانی در مثنوی است که با این حدیث، خوب تطبیق می‌کند. می‌گوید یک مرد زاهد و عابدی بود که همه واجبات و مستحبات را بجا می‌آورد. یک وقت با خودش فکر کرد که من همه کارهای ثواب را انجام داده‌ام مگر جهاد را. نماز زیاد خوانده‌ام، روزه زیاد گرفته‌ام،

زکات زیاد داده‌ام، حج رفته‌ام ولی جهاد نکرده‌ام. به مجاهدینی که در آن زمان بودند زمان صلیبها گفت اگر یک وقت جهادی پیش آمد ما را هم خبر کن که به این ثواب نائل بشویم. گفتند بسیار خوب، تو را هم خبر می‌کنیم. یک روز آمدند این آقای را که به عمرش جهاد ندیده بود خبر کردند که آقای زاهد بفرمایید برویم جهاد. اسبی هم برای او تهیه کردند و راه افتادند. یک روز توی خیمه نشسته بودند یک مرتبه شیپور به صدا در آمد، حمله شروع شد. آنها که سرباز بودند و سربازی کرده بودند مثل کبوتر پریدند روی اسبهایشان و رفتند. این آقای زاهد تا جنبید و رفت لباسهایش را به تن کرد، تیر و کمانش را به پشتش انداخت، شمشیرش را برداشت و اسبش را آماده کرد یکی دو ساعت طول کشید. آنها برگشتند. گفت قضیه چه بود؟ گفتند: بله، رفتیم و دشمن چنین بود، از کجا حمله کرده بود، زدیم و کشتیم و چنین کردیم و برگشتیم. گفت عجب کاری شد! پس ما چی؟! گفتند تو که نجنبیدی. گفت پس ما از درک این ثواب و از این فیض محروم ماندیم. یکی از سربازها گفت حالا برای اینکه دستت خالی نماند، یکی از آن شیرهای دشمن که خیلی مسلمان کشته بود ما او را به اسارت گرفتیم و اکنون در یک خیمه‌ای است و کتش را بسته‌ایم و اصلاً باید اعدام بشود. خیلی آدم بدی است. برای اینکه تو هم به ثواب نائل شده باشی برو او را گردن بزن. زاهد رفت. تا رفت جلو، اسیر که یک آدم گردن کلفتی بود یکمرتبه چشم قره‌ای به او رفت و نعره‌ای کشید و گفت برای چه آمدی؟ تا این را گفت، زاهد بیهوش شد و افتاد. اسیر در حالی که کتش بسته بود آمد روی سینه او خوابید و با دهانش شروع کرد گلوی او را

گاز گرفتن تا کم کم بلکه شاه‌رگ او را قطع کند. مجاهدین دیدند زاهد دیر کرد. گفتند نکند حادثه‌ای پیش آمده باشد. وقتی که رفتند، دیدند زاهد بیهوش افتاده و کافر هم نزدیک است شاه‌رگ او را ببرد. او را گرفتند عقب زدند و از بین بردند و زاهد را آب به رویش پاشیدند و حال آوردند. گفتند قضیه چه بود؟ گفت والله من نفهمیدم. همینکه نزدیک او رفتم چشم قره‌ای به من رفت و فریادی کشید و من دیگر چیزی نفهمیدم. این است معنی: « من لم یغز و لم یحدث نفسه بغزو مات علی شعبه من النفاق ». ما عبادتهائی بی مایه و کم مایه را، از نظر بدنی انجام می‌دهیم. این عبادتهای ما، این نمازهای ما، این قرآن خواندنیهای ما، این ذکر گفتنیهای ما که روح ندارد و هیكلش هم چیز کوچکی است، اغلب در ما ایجاد غرور می‌کند و در نتیجه خودمان را از همه مردم دنیا بهتر می‌دانیم. چنین مسلمانی مسلمان واقعی نیست و همانطور که پیغمبر اکرم فرمودند اگر بمیرد هم در درونش یک نفاق و دو روئی وجود دارد. لهذا می‌فرماید: «یا ایها النبی حرض المؤمنین علی القتال» همیشه اینها را ترغیب کن به امر جهاد، همیشه بگذار روح اینها مجاهد و آماده باشد، یادشان نرود که جهادی هم هست، در همان حال صلح و "۱۸۰" سلم هم اینها روحا مجاهد باشند. بعد می‌فرماید: «ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا ماتین و ان یکن منکم مائه یغلبوا الفا من الذین کفروا بانهم قوم لا یفقهون». تو مؤمنین را آماده به جنگ کن. اگر مؤمن با آن فقاقت ایمانی خودش و آن امر معنوی، تربیت جهادی هم پیدا کند، یک فرد

از اینها مساوی است با ده فرد از آنها، بیست تا از اینها مساوی است با دویست تا از آنها، صد تا از اینها مساوی است با هزار تا از آنها. حالا چرا؟ آیا اینها نژادشان با آنها فرق می‌کند؟ نژادشان که فرق نمی‌کند. آیا زور بازوی مؤمنین بیشتر است از زور بازوی کافران؟ قرآن این را نمی‌خواهد بگوید که زور بازوی مسلمانها که در مدینه هستند از زور بازوی کافرهایی که در مکه هستند بیشتر است. اینها اغلبشان انصار یعنی اوس و خزرجی بودند و قریش از اینها طبعاً شجاعت‌تر بودند و ضعیف‌تر نبودند. مهاجرین هم که اکثر از قریش بودند و از جنس آنها. در عین حال قرآن می‌گوید: مؤمن اگر سرباز و مجاهد بشود، [به عبارت دیگر سرباز و مجاهد] اگر فقاقت ایمانی پیدا بکند با ده کافر برابر است: «ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا ماتین» اگر بیست پایدار از این مؤمنین باشند، بر دویست تا از آنها پیروز می‌شوند. یک بر ده. «و ان یکن منکم مائه یغلبوا الفا من الذین کفروا» و اگر صد تا از شما به این شکل باشند، بر هزار تای آنها پیروز می‌شوند و نتیجه‌اش این است که یک لشکر ده هزار نفری از شما بر یک لشکر صد هزار نفری از آنها پیروز می‌شوند. به حکم چی؟ به حکم فقاقت ایمانی. (اینجا عکسش را می‌گوید): چون آن فقاقت (۱) ندارند. اینها فقیه ایمانی هستند، بصیرت ایمانی دارند. این، غلبه بصیرت است. «ذلک بانهم قوم لا یفقهون». کفار مردمی نفهم و بی بصیرت هستند. یعنی: بر عکس، مؤمنین مردمی فهیم و با بصیرت هستند. بعد از این آیه، آیه‌ای است که به نظر می‌رسد حکم نسخ را پیدا

پاورقی: ۱- [به معنی فهم عمیق]

می‌کند ولی نسخ نیست: «الان خفف الله عنكم و علم ان فيكم ضعفا». اکنون خداوند بر شما تخفیف داد و دانست که در شما ضعف وجود دارد. نه، اگر صد تا از شما باشد بر دویست تا از آنها پیروز می‌شوند. در اینجا این مسئله پیش می‌آید که این دو آیه با هم فاصله ندارند و پشت سر یکدیگرند، چطور می‌شود که ابتدا می‌فرماید بیست تای شما بر دویست تای آنها پیروز می‌شوند، و بعد بلافاصله می‌گوید یکی از شما بر دو تای آنها پیروز می‌شود. آیا این آیات مربوط به یک مورد است یا دو مورد؟ در اینکه مربوط به دو مورد است شکی نیست. یعنی آیه اول مربوط به یک وقت بوده، و آیه دوم مربوط به وقت دیگر. آیه اول مربوط به اوایل کار بوده و جنگ بدر، آیه دوم مربوط به وقت دیگر. آیه اول مربوط به اوایل کار بوده و جنگ بدر، آیه دوم مربوط به اواخر بوده است مثل جنگ حنین. حال سؤال این است که اگر نیروی ایمان [نسبت را] یک بر ده می‌کند، چطور اینجا یک بر دو شد؟ آیا مسلمانها ضعیف الایمان شدند؟ اول ایمانشان قوی بود، تدریجا ضعیف شد؟ چنین نیست. یا العیاذ بالله که این کفر است خداوند تبارک و تعالی اشتباه کرد، اول گفت یکی تان برابر با ده تا از آنهاست، بعد گفت نه، یکی تان برابر با دو تا از آنهاست؟ این هم محال و منافی با اصول خود قرآن است که خداوند بر هر چیزی داناست، بر غیب و شهادت داناست، بر گذشته و آینده داناست. پس قضیه از چه قرار است؟ قضیه این است که آیه نمی‌گوید هر یک فرد شما در گذشته برابر بود با ده فرد کافر، و حالا برابر است با دو فرد کافر، بلکه مقصود این است که جمع شما در گذشته برابر بود با ده برابر این جمع از کافران، و اکنون جمع شما برابر است با دو برابر این جمع از کافران. اکنون ضعیف

شده‌اید. نه اینکه آن افراد ضعیف شده‌اند، بلکه مسلمین در ابتداء صدر اول، مثلا در موقع جنگ بدر افرادی زنده بودند، همان قوم یفقهون بودند که قرآن می‌گوید، به تدریج مخصوصا بعد از فتح مکه که دیگر مردم گروه گروه می‌آمدند مسلمان می‌شدند و در میان آنها «مؤلفه قلوبهم» و حتی افراد ضعیف الایمان بودند، در میان مسلمین افرادی پیدا شدند که نیروی یک نفر اینها فقط برابر بود با نیروی یک نفر آنها یا کمتر. نتیجه این شد که افراد مؤمن زنده مسلمان که یک نفرشان بر ده نفر از کفار پیروز می‌شد در اقلیت قرار گرفتند و لشکر مسلمین در مجموع فقط بر دو برابرش می‌توانست غلبه کند نه بر ده برابر. مؤید این مطلب که عرض می‌کنم نظر قرآن به جمع است [این است که] آنجا هم که می‌فرماید یک نفر شما با ده نفر آنهاست، نمی‌خواهد بگوید که هر یک فرد از شما با ده نفر از کفار برابر است. مسلم در میان مسلمین افرادی بودند که با ده نفر برابر نبودند و نیز افرادی بودند که بر پنجاه نفر هم غلبه می‌کردند مثل علی (ع). مقصود این است که در ابتدا جمع مسلمین بر ده برابر خود از دشمن پیروز می‌شد ولی در اواخر که افرادی که تربیت اسلامی داشته باشند در اقلیت بودند و مردم فوج فوج مسلمان می‌شدند و هنوز ایمانشان قوی نشده داخل لشکر اسلام می‌گردیدند (۱) فقط بر دو برابر خود پاورقی:

۱- مثل خود اهل مکه که تازه مسلمان شده بودند، آمدند جزء لشکر اسلام قرار گرفتند و در حنین مسلمین در یک شبیخون شکست خوردند. البته شکست خود را جبران کردند. غافلگیر شده بودند.

می‌توانست پیروز شود. این است که می‌فرماید در گذشته چنین بودید ولی خداوند حالا دانست که در شما ضعف است (نه اینکه قبلاً نمی‌دانست. دانستن خدا مساوی با بودن است و بودن مساوی با دانستن خداست) یعنی حالا شما به این حالت در آمده‌اید که در شما ضعف است. تفسیر بیشترش را انشاءالله در هفته آینده عرض می‌کنم.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

«ان الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل الله و الذین آمنوا آووا و نصروا اولئک بعضهم اولیاء بعض و الذین آمنوا و لم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء حتی یهاجروا و ان استنصروکم فی الدین فعلیکم النصر الا علی قوم بینکم و بینهم میثاق و الله بما تعملون بصیر. و الذین کفروا بعضهم اولیاء بعض الا تفعلوه تکن فتنه فی الارض و فساد کبیر.(انفال ۷۲ و ۷۳)

ولاء مثبت و ولاء منفي

چهار آیه است در آخر سوره مبارکه انفال راجع به ولاء مسلمین بعضی بعض دیگر را، و راجع به عدم ولاء میان مسلمین و کفار. حتما کم و بیش با این مطلب آشنا هستید که مطلبی در دین مقدس اسلام که

دینی اجتماعی است مورد تأکید و اصرار واقع شده است به نام موالات مؤمنین یکدیگر را، و در مقابل، دستور رسیده است به منع موالات مؤمنین و مسلمین کافران را. اتفاقاً چندی پیش در مقاله‌ای که چاپ شده است تحت عنوان "ولاءها و ولایتها" این مطلب را تا حدی تشریح کردم. حالا به مناسبت این آیات، توضیحی راجع به این کلمه عرض می‌کنم. معنی کلمه "ولاء" که "ولایت" و "تولی" که به غلط تولی می‌گوئیم و "ولی" و "مولا" و غیره همه از این کلمه مشتق شده است "اتصال و نزدیکی" است. وقتی که دو چیز یا دو شخص به یکدیگر آنچنان نزدیک باشند که در میان آنها فاصله‌ای وجود نداشته باشد، عرب این را "توالی" می‌نامد، کما اینکه ما در اصطلاح فارسی کلمه "توالی" را در جایی به کار می‌بریم که دو چیز بلافاصله پشت سر یکدیگر باشند یعنی بینشان فاصله نباشد. ولی وقتی می‌گویند مسلمین باید نسبت به یکدیگر ولایت داشته باشند یا ولاء یکدیگر را داشته باشند مقصود این نیست که بدنهایشان به یکدیگر نزدیک باشد، بلکه مقصود این است که روحهایشان به یکدیگر نزدیک باشد و روابط اجتماعی‌شان با یکدیگر روابط نزدیک باشد. و لهذا مثلاً این که یک کسی اعانت بکند دیگری را، کمک بدهد به دیگری، خودش یک ارتباطی است، یک اتصالی است، یک پیوند است، نوعی ولایت است که در قرآن "ولاء" نامیده می‌شود. یعنی یکدیگر را کمک بدهید. ولاء یکدیگر را داشته باشید یعنی تعاون در میان شما حکمفرما باشد، که اگر بخواهیم روح مطلب را در مظاهر مختلفش بشکافیم همان مطلبی است که پیغمبر اکرم با آن تشبیه بسیار عالی

بیان فرمود:

مثل المؤمنین فی تواددهم و تراحمهم و تعاطفهم مثل الجسد اذا اشتكى منه عضو تداعى له سائر الجسد بالسهر و الحمى» (۱).

یعنی مثل اهل ایمان مثل یک پیکر است. آنها به منزله اجزاء یک پیکرند که اگر عضوی به درد آید سایر اعضاها با تب و بیداری با او همدردی می‌کنند. هر وقت مسلمانان به این شکل در آمدند که حکم اعضای یک پیکر را پیدا کردند یعنی روابطشان و نزدیکی‌شان با یکدیگر و اشتراکشان در سرنوشت یکدیگر، همدردی و همکاری و همدلی‌شان به آنجا رسید که حکم اعضای یک پیکر را پیدا کردند، منظور قرآن در باب ولاء مؤمنین و مسلمین نسبت به یکدیگر عملی شده است. در آن مقاله عرض کردم که ما یک ولاء اثباتی داریم و یک ولاء نفیی. قرآن یک جا می‌گوید ولاء داشته باشید و یک جا می‌گوید نداشته باشید. مسلمین را می‌گوید نسبت به یکدیگر ولاء داشته باشید، نسبت به کفار نداشته باشید. این معنایش این است که شما مسلمین باید یک پیکر را تشکیل بدهید نه اینکه عضو یک پیکر دیگر بشوید که آن پیکر مال دیگران است، خواه شما در آنها مستهلک بشوید و یا شما و آنها مجموعاً یک پیکر را به وجود آورید. این از آن چیزهایی است که اسلام نمی‌پذیرد.

پاورقی:

۱- جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۵۵

تقسیم رباعی قرآن

این چهار آیه، در این زمینه یک بیان بسیار رسایی دارد. در اینجا قرآن مسلمین را چهار دسته می‌کند و حکم هر چهار دسته را هم بیان می‌کند، چهار دسته‌ای که در صدر اسلام بودند و در دوره‌های بعد هم حکم آنها را می‌شود استفاده کرد. پنجم هم که طبقه کفار هستند که راجع به آنها اشاره‌ای کرد. برای اینکه این چهار دسته را کاملاً بشناسیم، توضیح می‌دهیم:

مهاجرین اولین یا سابقین اولین

گروهی از مسلمانهای صدر اسلام، مهاجرین اولین یا به تعبیر قرآن "سابقون الاولون" نامیده می‌شوند. مهاجرین اولین یعنی کسانی که قبل از آنکه پیغمبر اکرم به مدینه تشریف ببرند مسلمان شده بودند و آن وقتی که بنا شد پیغمبر اکرم خانه و دیار را، مکه را رها کنند و بیایند به مدینه، اینها همه چیز خود را یعنی زن و زندگی و مال و ثروت و خویشاوندان و اقارب خویش را یکجا رها کردند و به دنبال ایده و عقیده و ایمان خودشان رفتند. این یک مسئله شوخی نیست. فرض کنید برای ما چنین چیزی پیش بیاید و بخواهیم برای ایمان خودمان کار بکنیم. خودمان را در نظر بگیریم با کار و شغل و زن و بچه خود، با همین وضعی که الان داریم. یکدفعه از طرف رهبر دینی و ایمانی ما فرمان صادر می‌شود که همه یکجا باید از اینجا حرکت کنیم برویم در یک مملکت دیگر یا در یک شهر دیگر، آنجا را مرکز قرار بدهیم. ناگهان باید شغل و زن و بچه و پدر و مادر و برادر و خواهر و خلاصه زندگیمان را رها کنیم و راه بیفتیم. این از کمال خلوص و از نهایت

ایمان حکایت می‌کند. قرآن اینها را مهاجرین اولین می‌نامد. البته کلمه "مهاجرین اولین" در اینجا نیامده است. در قرآن، در آیه دیگری "السابقون الاولون" آمده است.

انصار

دسته دوم که اینجا به آنها اشاره شده است، کسانی هستند که قرآن آنها را "انصار" می‌نامد یعنی یاوران. مقصود، مسلمانانی هستند که در مدینه بودند و در مدینه اسلام اختیار کرده بودند و حاضر شدند که شهر خودشان را مرکز اسلام قرار بدهند و برادران مسلمانشان را که از مکه و جاهای دیگر و البته بیشتر از مکه می‌آیند در حالی که هیچ ندارند و دست خالی می‌آیند بپذیرند و نه تنها در خانه‌های خود جای بدهند و به عنوان یک مهمان بپذیرند بلکه از جان و مال و حیثیت آنها حمایت کنند مثل خودشان. به طوری که در تاریخ آمده است، منهای ناموس، هر چه داشتند با برادران مسلمان خود به اشتراک در میان گذاشتند و حتی برادران مسلمان را بر خودشان مقدم می‌داشتند: «و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة» (۱). آن هجرت بزرگ مسلمین صدر اسلام خیلی اهمیت داشت ولی اگر پذیرش انصار نمی‌بود آنها نمی‌توانستند کاری انجام بدهند. اینها را هم قرآن تحت عنوان «و الذین آووا و نصروا» ذکر می‌کند. [آنان که پناه دادند و یاری کردند این مهاجران را. هم مهاجرت آنها در روزهای سختی اسلام بود، هم یاری کردن اینها. هم آنها گذشت و فداکاریشان زیاد بود هم اینها.

پاورقی: ۱- سوره حشر، آیه. ۹

مؤمنین غیر مهاجر

دسته سوم مسلمانانی بودند که در مکه بودند. اینها مسلمان بودند اما مهاجرت نکردند، ماندند در مکه، در بلاد کفر (آنوقت مکه بلد کفر بود). در واقع همت آن برادران مسلمان را نداشتند. آن برادران مسلمان همانگونه که گفتم همه چیز را رها کردند و احياناً به این شکل در آمدند که پسر آمد به مدینه در صف مسلمین در حالی که پدر در مکه بود در صف کفار، و در جنگهایی که پیش می‌آمد پسر و پدر به روی یکدیگر شمشیر می‌کشیدند، برادر به روی برادر شمشیر می‌کشید، خویشاوندان نزدیک دیگر به روی یکدیگر شمشیر می‌کشیدند. ولی اینها نیامدند، در بلاد کفر ماندند، اما ایمان خودشان را هم حفظ کردند. یعنی مسلمان باقی ماندند ولی مهاجرت نکردند، این وظیفه بسیار بزرگ را انجام ندادند.

مهاجرین آخرین

دسته چهارم مردمی بودند که بالاخره مهاجرت کردند اما نه در روزهای سختی بلکه در روزهای سستی یعنی بعد از صلح حدیبیه، بعد از آنکه کار مهاجرت آسان و قانونی شد. در جریان حدیبیه که جریان مفصلی است پیغمبر اکرم هنوز مکه را فتح نکرده بودند. در ماه ذی القعدة و ذی الحجه به قصد انجام عمل حج و بازدید روانه مکه می‌شوند. حجاج که در حال احرام هستند و قربانی با خودشان می‌برند، به سوی مکه می‌روند به عنوان زیارت که عمل حجی انجام بدهند. با اینکه طبق قانون جاهلیت، در ماه حرام آنها باید اجازه بدهند ولو به دشمن خودشان، اما حاضر نشدند. لشکری بیرون

فرستادند که ما جلو محمد را می‌گیریم و نمی‌گذاریم بیاید. پیغمبر اکرم هم گویا اصلاً مایل نبودند که در مکه خونریزی بشود، یک قرارداد صلح بستند که مسلمین اثر آن قرارداد صلح را ابتدا نمی‌دانستند ولی بعد اثرش را دیدند. بسیار خوب است. یکی از شرائط صلح این بود که مسلمانانی که الان در مکه بسر می‌برند در عقیده‌شان آزاد باشند. این امر کار را آسان کرد یعنی به مسلمینی که در مکه بودند مقدار زیادی آزادی داد. بنابراین مهاجرت بعد از صلح حدیبیه چندان اشکالی نداشت. این دسته کسانی بودند که مهاجرین اولین نیستند، مهاجرین به اصطلاح آخرین هستند. قرآن از هر چهار دسته یاد می‌کند. دسته مهاجرین اولین و دسته انصار را فوق‌العاده تجلیل می‌کند به طوری که آنها را مؤمنین حقیقی می‌نامد. ولی آن دسته‌ای که در مکه ماندند، به پای اینها نمی‌رسند. حتی می‌فرماید: شما آن حق ولایتی که با دیگران دارید با اینها ندارید چون اینها در بلاد کفر ماندند، از حقوق اجتماعی که باید داشته باشند مقداری محرومند. اینها واقعا مثل مهاجرین اولین نیستند ولی با این حال اندکی با دیگران فرق دارند. قرآن مخصوصاً میان مسلمانانی که قبل از فتح مکه (حتی بعد از صلح حدیبیه) مسلمان شدند و مسلمانانی که بعد از فتح مکه مسلمان شدند تفاوتی قائل است. تصریح می‌کند که: «لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجه من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا» (حدید/۱۰). می‌فرماید مردمی را که قبل از فتح مکه در راه خدا انفاق و جهاد کردند نمی‌شود برابر حساب کرد

با مردمی که بعد از فتح مکه چنین کردند. چون قبل از فتح مکه مسلمین در اقلیت بودند، هنوز عرب باور نمی‌کرد اسلام پیروز بشود، ولی بعد از فتح مکه که دیدند مکه‌ای که اصحاب ابرهه با فیل برای ویران کردن آن آمدند نتوانستند کاری بکنند و خدا آنها را از آن دور کرد به آسانی توسط مسلمین فتح گردید، گفتند پس یک نیروی معنوی در کار است. به هر حال حکم این چهار دسته را قرآن در اینجا ذکر کرده است.

کفار

اما کفار، بگذار خودشان با خودشان ولایت و پیوند داشته باشند. شما نباید در ولایت کفار داخل بشوید، نباید عضو پیکر آنها باشید. شما یک واحد مستقل هستید. به قدری قرآن روی این مسئله که مسلمین باید یک واحد مستقل و یک پیکر باشند اصرار و تأکید می‌کند که در کمتر موضوعی اینقدر تأکید کرده است. و در همین جا تعبیری دارد: «الا تفلوه تکن فتنه فی الارض و فساد کبیر» ای مسلمانان! اگر اینکه من می‌گویم به کار نبندید فتنه و فساد بزرگی در زمین رخ خواهد داد یعنی دیگر اسلامی باقی نمی‌ماند. حالا من این آیات را تدریجاً معنی می‌کنم و ضمناً قدری توضیح می‌دهم. در ابتدا همان دو دسته اول یعنی مهاجرین اولین و انصار را یاد می‌کند، می‌فرماید: «ان الذین آمنوا» همانا آنان که ایمان آوردند (دیگر اسم نمی‌برد که ایمان به خصوص خدا یا پیغمبر. یعنی ایمان به آنچه اسلام گفته است: ایمان به خداوند، ایمان به پیغمبر، ایمان به قیامت و روز جزا، و ایمان به امور غیبی و وحی و ملائکه. آنان که به همه اینها

ایمان آوردند) «و هاجروا» و به دنبال ایمان و عقیده‌شان راه افتادند و هجرت کردند، از مکه خارج شدند به خاطر ایمان و عقیده.

مسئله هجرت

مسئله‌ای در میان علما مطرح است و آن این است که قرآن برای هجرت اهمیتی قائل است. آیا هجرت مخصوص زمان پیغمبر است یا در زمانهای دیگر هم هست؟ امیرالمؤمنین می‌فرماید: «الهجرة قائمة على حده الاول» (۱) هجرت به همان حد اولی که بوده است امروز هم باقی است. یعنی یک نفر مسلمان از آن جهت که مسلمان است اسلام به او اجازه نمی‌دهد که بدون موجب ورود در بلاد کفر زندگی بکند، بگوید من زندگی آنجا را خوشتر دارم. مثلاً فردی اصلاً ایرانی است و خودش و خاندانش همه مسلمان هستند. چند سالی تحصیل می‌کند بعد می‌رود فلان ایالت آمریکا. یک وقت به نظرش می‌آید که اینجا از نظر زندگی بهتر است می‌گوید من دلم می‌خواهد اینجا زندگی بکنم. فقط به خاطر اینکه می‌خواهد به او بهتر خوش بگذرد. یعنی خودش را از جامعه اسلامی به کلی می‌برد و عضو جامعه غیر اسلامی می‌شود. آیا این شخص وظیفه مهاجرت دارد یا ندارد؟ آیا وظیفه دارد در جایی زندگی بکند که عضو جامعه اسلامی باشد یا چنین وظیفه‌ای ندارد؟ بله «الهجرة قائمة على حده الاول» هجرت به حد اول خود باقی است. بله یک وقت هست یک مسلمانی به خاطر انجام یک کاری، یک مأموریتی، به بلاد کفر می‌رود. او حسابش علیحده است. انسان

پاورقی: ۱- نهج البلاغه، خطبه. ۱۸۷

برای انجام مأموریت، سالها ممکن است برود در بلاد کفر بماند، اما عضو آن جامعه نشده است، عضو اجتماع خودش هست و به خاطر اجتماع خودش و برای انجام یک وظیفه به آنجا می‌رود. اما اگر صرفاً برای اینکه آنجا را بهتر می‌پسندد به بلاد کفر برود، اولین اثرش خیلی واضح است: فرض کنیم خود این آدم یک آدم فوق العاده مسلمانی است و در آنجا نمازش را می‌خواند، روزه‌اش را می‌گیرد، به شرائط مسلمانی عمل می‌کند، ولی بچه‌هایش چه حالی پیدا می‌کنند؟ بچه‌های بچه‌های او چه حالی پیدا می‌کنند؟ بسیار بعید است که نسل این آدم به اسلام باقی بماند. پس در واقع یک خانواده مسلمان را در هاضمه جامعه کفر هضم برده است.

مهاجرتهای گروهی

البته این امر همانطور که عرض کردم تابع شرائط و اوضاع و احوال است. گاهی چند خانواده مسلمانان حرکت می‌کنند می‌روند به یکی از بلاد کفر و آنجا زندگی می‌کنند ولی خودشان در آنجا یک هسته می‌شوند یعنی حکم بذری را پیدا می‌کنند که به تدریج رشد می‌کند. و بسیاری از کشورهای امروز اسلامی مولود همین گونه مهاجرین و مهاجرتهای هدفدار بوده است. یعنی خانواده‌های مسلمان رفته‌اند آنجا برای اینکه بهتر زندگی بکنند. ضمناً هسته‌ای تشکیل داده و به تدریج رشد کرده‌اند. یک کتابی الان زیر چاپ دارم تحت عنوان "خدمات متقابل اسلام و ایران". روی موضوع "خدمات ایران به اسلام" به اندازه‌ای که در دسترس بود مطالعه کردم، از جمله انواع خدمات ایرانیها به اسلام، خدمات تبلیغی است.

یعنی اسلام را

در جهان تبلیغ کردند. این تبلیغها بیشتر به همین صورت بوده که عرض کردم. یعنی یک دسته خانواده‌های ایرانی رفته‌اند در جای دیگر، ولی چون سخت مؤمن و معتقد به اسلام بوده‌اند نه تنها در هاضمه دیگران هضم نشده‌اند، بلکه دیگران را در هاضمه خودشان هضم کرده‌اند. مثلاً شما هیچ باور می‌کنید که این اندونزی که الان یک جمعیت ۱۱۰ میلیونی دارد، اسلام آن مولود همین مهاجرتها و بیشتر مهاجرت ایرانیها بوده است؟ در کنگره "هزاره شیخ طوسی" که آخر اسفند و اول فروردین پارسال در مشهد تشکیل شد (۱) و من هم شرکت داشتم، یک عالم اندونزیایی در سخنرانش این سخن را گفت. گفت ما الان یک جمعیت ۱۱۰ میلیونی هستیم و نود درصد ما مسلمان است یعنی نود و نه میلیون مسلمان است. بعد گفت به چه وسیله ما مسلمان شدیم؟ همه می‌دانند که در آنجا لشگر کشی نشده. سابقه اسلام در اندونزی هفت هشت قرن بیشتر نیست. البته ابتدای آن همان قرن اول است که مهاجرین عرب رفتند آنجا، ولی بیشتر، مهاجرین مسلمان ایرانی بذر اسلام را در اندونزی پاشیدند. همین چین کمونیست بیش از چهل میلیون مسلمان دارد. حالا در چه حالی بسر می‌برند من نمی‌دانم ولی چهل میلیون مسلمان دارد و اسلام آنها بیشتر در اثر مهاجرت ایرانیهای مسلمان به آنجا بوده است. غرض این جهت است که فرق است میان اینکه اقلیت مسلمانی به جایی بروند به شکلی که بذر و هسته‌ای را در آنجا بکارند، یا بروند برای اینکه همین جور آنجا باشند و بعد عضو آنجا بشوند و در هاضمه

۱. این کنگره از تاریخ ۲۸ اسفند ۱۳۴۸ تا ۳ فروردین ۱۳۴۹ در دانشگاه مشهد برگزار شد.

آنها هضم کردند. پس اسلام در آنجا که انسان می‌خواهد عضو یک جامعه کافر بشود، هجرت را واجب و لازم می‌داند. [ادامه معنی آیات:] آنان که ایمان آوردند و آنان که مهاجرت کردند، از بلد کفر آمدند به حوزه اسلام: «و جاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل الله» با اموال و ثروت‌های خود و یا جانهای خویش در راه خدا جهاد کردند. تحمل مشقت کردند. غیر از قتال که یعنی جنگیدن، به اموال و جانهای خودشان، در راه خدا مشقت‌ها متحمل شدند، مالها خرج کردند، از مالها صرف نظر کردند، جانها بذل کردند، رنجه‌ها به جانشان متحمل شدند. این یک دسته. «و الذین آووا و نصرُوا» و آنان که به این جمعیت مهاجر راه دادند، آنها را در خانه‌های خود پذیرفتند و نصرُوا نه تنها پذیرفتند، بلکه به کمک آنها نیز شتافتند. «اولئک بعضهم اولیاء بعض» (اینها هسته اولی جامعه اسلامی را تشکیل می‌دهند). قرآن می‌گوید بعضیشان ولی بعض دیگر هستند. "ولی" در اینجا به معنی [دارای] پیوند است. اینها با یکدیگر پیوند کامل خورده‌اند. چون ولی یکدیگر هستند پس یکدیگر را باید نصرت و تعاون کنند، اینها به آنها کمک بدهند، آنها به اینها کمک بدهند. حتی "ولایت امن" در میانشان هست یعنی اگر یکی از اینها به دیگری پناه بدهد، مثل این است که همه اینها به او پناه داده‌اند.

عقد اخوت میان مسلمانان

اینجا یک مسئله‌ای است که باید آن را عرض کنم و آن این است که پیغمبر اکرم هنگامی که مهاجرین از مکه به مدینه آمدند

همانطور که مکرر شنیده‌اید میان آنها و انصار عقد اخوت یعنی پیمان برادری برقرار کرد: هر یک از مهاجرین را با یکی از انصار، یا خودشان همدیگر را انتخاب می‌کردند و پیغمبر اکرم آنها را برادر یکدیگر قرار می‌داد. مسئله برادر خواندگی یا عقد اخوت، الان هم مطرح است. لابد در کتابهای دعا مثل "مفاتیح" خوانده‌اید که در روز هجدهم ماه ذی الحجه که روز غدیر است، سنت است که مسلمانان با یکدیگر صیغه برادری بخوانند، و پس از آن حقوقی بر یکدیگر علاوه پیدا می‌کنند، مثلاً به یکدیگر حق پیدا می‌کنند که یکدیگر را در مواقع دعا فراموش نکنند، حق پیدا می‌کنند که در قیامت از یکدیگر شفاعت کنند، حق پیدا می‌کنند که در خوبیها هر یک دیگری را مقدم بدارد بر دیگران، و از این قبیل. گفتیم پیغمبر اکرم در صدر اسلام عقد اخوت بست میان مهاجرین و انصار و حتی در ابتدا میان آنها ارث برقرار کرد یعنی گفت اینها از یکدیگر ارث می‌برند. البته این یک حکم استثنائی بود برای مدت معین. اگر یک مهاجر می‌مرد، چیزی اگر داشت به برادر انصاری او می‌رسید، و برعکس. در آن مدتی که مسلمین در مزیقه بودند پیغمبر این حکم را برقرار کرد، بعد حکم را برداشت و فرمود ارث بر همان اساس قرابت و خویشاوندی است، که هنوز هم این حکم باقی است. و در همان جاست که مسئله برادری پیغمبر با امیرالمؤمنین مطرح است. این را اهل تسنن هم قبول دارند. پیغمبر اکرم میان هر یک از مهاجرین و انصار عقد اخوت بست و طبق قاعده باید میان علی (ع) که از مهاجرین است و یکی از انصار عقد اخوت برقرار بکند ولی با هیچیک از انصار عقد اخوت برقرار نکرد. نوشته‌اند که علی (ع) آمد

نزد پیغمبر و فرمود: یا رسول الله! پس برادر من کو؟ شما هر کسی را با یکی برادر کردید. برادر من کو؟ فرمود: «انا اخوک» «من برادر تو هستم. این یکی از بزرگترین افتخارات امیرالمؤمنین است که نشان می‌دهد امیرالمؤمنین در میان صحابه پیغمبر یک وضع استثنائی دارد، او را نمی‌شود با دیگران همسر کرد، هم تراز و قرارداد، و الا خود پیغمبر علی القاعده باید مستثنی باشد و تازه اگر هم مستثنی نباشد، پیغمبر هم از مهاجرین است و باید با یکی از انصار عقد اخوت ببندد، و علی (ع) هم با یکی از انصار. ولی نه، میان خودش و علی (ع) عقد اخوت بست. این بود که این سمت برادری و این شرف برادری برای همیشه ب رای علی (ع) باقی ماند و خود حضرت از خودش به این سمت یاد می‌کند و دیگران هم می‌گویند: اخو رسول الله برادر پیغمبر. علی پسر عموی پیغمبر بود از نظر نسب، ولی می‌گویند برادر پیغمبر. به اعتبار همین است. در این وقت [وقت بستن عقد اخوت میان مهاجرین و انصار، رسول خدا] فرمود: اینها ولی یکدیگرند. تا یک مدت موقتی این ولایت، اثرش ارث بردن هم بود که از یکدیگر ارث می‌بردند. این دو دسته. «و الذین آمنوا و لم یهاجروا» آنان که ایمان دارند اما هجرت نکرده‌اند. خیلیها بودند که نتوانستند از مال و ثروتشان، از خویشاوندانشان، از زن و بچه‌هایشان بگذرند: «ما لکم من ولایتهم من شیء حتی یهاجروا». آنها در این ولایت شریک نیستند، تا وقتی که مهاجرت کنند. اینها الان که آنجا مانده‌اند جزو آنها هستند. البته مسلمان‌اند، ولی در این روابط نزدیک ولایتی که مسلمین نسبت به یکدیگر دارند شریک نیستند. قرآن استثنا می‌کند، می‌گوید ولی این که

می‌گوییم آنها با شما برادر نیستند نه به معنی این است که آنها مثل کافران هستند. نه، اگر روزی احتیاج به کمک داشته باشند و از شما کمک بخواهند و کمک کردن هم برای شما جایز باشد نه اینکه از شما کمک بخواهند مثلاً علیه قومی که با شما عهد و پیمان بسته‌اند در این صورت باید کمکشان بدهید. اما این در موردی است که آنها از شما کمک بخواهند. در غیر این مورد، حقوقی که سایر مسلمین نسبت به یکدیگر دارند برای آنها محفوظ نیست، چون آنها هنوز در بلد کفر هستند، نیامده‌اند جزو جامعه اسلامی. «و ان استنصروکم فی الدین فعلیکم النصر الا علی قوم بینکم و بینهم میثاق». اما اگر در راه دینشان از شما کمک بخواهند باید به آنها کمک کنید مگر آنکه کمک بخواهند از شما علیه قومی که شما با آنها قرارداد بسته‌اید. اگر یادتان باشد در آیات پیش ما مسائلی را طرح کردیم راجع به اینکه قرآن می‌فرماید اگر با مشرکین هم قرارداد صلحی امضاء بکنید، یک پیمانی امضاء بکنید، آن قرارداد را باید محترم بشمارید مگر آنکه این قرارداد از طرف آنها نقض بشود یا علائم قطعی این که تصمیم بر نقض آن دارند آشکار شود، یعنی نگرانی تصمیم بر نقض از سوی آنها، پیدا بشود. ولی اگر صرفاً نگرانی است و هنوز نقض نکرده‌اند حق ندارید آنها را غافلگیر کنید. باید به آنها اعلام بکنید که ما دیگر قرارداد خودمان را نقض کردیم: «و اما تخافن من قوم خیانه فانبذ الیهم علی سواء» به آنها اعلام کن که قراردادی بین ما نیست، بنابراین برابر یکدیگر هستیم و هیچ تعهدی نسبت به یکدیگر نداریم. پس قرآن جایز می‌شمارد که اگر مسلمین در جائی مصلحت بدانند، با کفار قرارداد صلح یعنی قرارداد عدم تعرض ببندند، و

مادامی که مواد آن قرارداد از طرف دشمن نقض نشده است یا علامت نقض پیدا نشده است باید آن را محترم بشمارند. لذا در اینجا می‌گوید اگر مسلمانانی که در بلاد کفر زندگی می‌کنند از شما کمک بخواهند، شما کمک بدهید مگر کمک علیه قومی باشد که شما با آنها پیمان عدم تعرض بسته‌اید که اگر بخواهید کمک بدهید باید بر خلاف پیمان رفتار کنید. در اینجا نباید کمک کنید. «و الذین کفروا بعضهم اولیاء بعض» اما کافران خودشان با یکدیگر پیوند دارند. همانطور که بعضی از مفسرین مخصوصاً علامه طباطبائی در تفسیر "المیزان" می‌فرمایند، قرآن در اینجا نمی‌خواهد تکلیف برای کفار تعیین کند. کفار که تابع دستور اسلام نیستند. می‌خواهد بگوید بین خود آنها ولایت هم پیمانی و همکاری وجود دارد، شما جزو آنها نشوید. آنوقت می‌بینیم که قرآن در اینجا چه تهدیدی می‌کند: «الا تفعلوه تکن فتنه فی الارض و فساد کبیر» اگر این ترک و لاء کفار را در میان خودتان حفظ نکنید فتنه و فساد بزرگی در روی زمین پیدا می‌شود. ما مسلمانها نشستیم چشمهای خودمان را بسته‌ایم، پیوسته می‌گوئیم چرا ما مسلمانها این جور شکست خورده هستیم؟ چرا ما مسلمانها ذلیل هستیم؟ خیال می‌کنیم همین قدر که ما اذان و اقامه گفتیم و نماز خواندیم دیگر مسلمانیمان کامل است، ما که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله می‌گوئیم بنابراین مسلمان کامل هستیم. در حالی که اسلام یک دستوره‌ای دیگری هم دارد. از مهمترین دستوره‌ای اسلام همین دستور روابط خاص اجتماعی میان ما مسلمین است، همین که می‌گوید اگر نکنید اوضاع خیلی خراب

است. ما نکردیم اوضاع هم خراب است. این خیلی واضح است: به اندازه‌ای که ما مسلمین خودمان علیه یکدیگر فعالیت می‌کنیم دشمنان ما علیه ما فعالیت نمی‌کنند. چندی پیش دیدم یک آقای محترمی اظهار ناراحتی می‌کرد که فلان شخص گفته است هیچ فرق نمی‌کند که فلسطینیها اسرائیلیها را بکشند یا اسرائیلیها فلسطینیها را بکشند! از یک طرف قرآن می‌گوید: «و الذین کفروا بعضهم اولیاء بعض الا تفعلوه تکن فتنه فی الارض و فساد کبیر»، از طرف دیگر ما می‌گوئیم اسرائیل که الدالخصام مسلمین است یعنی مسلمین دشمنی عنودتر و خطرناکتر از اسرائیلی‌ها ندارند، هیچ فرق نمی‌کند که آنها فلسطینیها را بکشند و یا فلسطینیها آنها را. بعد هم می‌خواهیم یک ملت سعادت‌مند باشیم. من با شنیدن این حرف یاد آن حدیث افتادم. حدیث معروفی است در تفسیر امام عسکری (ع)، و از قدیم یادم هست. اما راجع به بعضی از آنهايي که نامشان علماست و در آخرالزمان پیدا می‌شوند می‌فرماید: «هم اضر علی ضعفاء شیعتنا من جیش یزید علی الحسین بن علی علیه السلام و اصحابه» (۱) یعنی ضرر اینها بر امت اسلام از لشکر یزید بر حسین بن علی (ع) بیشتر است. واقعا هم همین طور است. آدمی که این فکر را در میان مردم تبلیغ بکند، ضررش بر اسلام از لشکر یزید بر امام حسین کمتر نیست. «و الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله و الذین آووا و نصروا اولئک هم المؤمنون حقا لهم مغفره و رزق کریم» بار دیگر از مهاجرین و انصار تجلیل و تعظیم می‌کند: آن با ایمانان، آن مهاجران، آن مجاهدان

پاورقی: ۱- احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۲۶۴

در راه خدا، و این انصار که پناه دادند و یاری کردند آنها را، اینها مؤمنین حقیقی هستند. معلوم می‌شود که وقتی انسان پاکبخته شد، در راه ایمان و عقیده خودش از همه چیز گذشت، علامت این است که مؤمن حقیقی است. «لهم مغفره و رزق» کریم خدا گذشته‌های اینها را می‌آمرزد و خدا روزی بزرگواری به اینها عنایت می‌کند. مقصود از روزی فقط خورد و خوراک نیست، یعنی نعمتهایی آنچنان بزرگوارانه به اینها عنایت می‌کند که شما تصورش را نمی‌کنید. «و الذین آمنوا من بعد و هاجروا و جاهدوا معکم». تا اینجا همه‌اش صحبت از مهاجرین اولین [و انصار] بود. و اما آنان که ایمان آوردند ولی بعدها ایمان آوردند نه در آن دوران بسیار سخت، و مهاجرت کردند و بعد هم پایپای شما مجاهده کردند «فاولئک منکم» اینها هم از شما هستند. معنایش این است که البته در درجه شما نیستند اما از شما هستند. اینها را هم از خودتان خارج ندانید. یعنی حکم مهاجرین را دارند، جزء جامعه اسلامی هستند، جزء این پیکر هستند اما هرگز اینها به درجه آن مهاجرین اولین و آن انصار نمی‌رسند. «و اولوا الارحام بعضهم اولى ببعض فى كتاب الله ان الله بكل شىء عليم». چون در این آیات، زیاد از نزدیک بودن مؤمنین به یکدیگر سخن رفته است، از اینکه اینها نزدیکترین افراد به یکدیگر هستند، و به اصطلاح صحبت از پیوند روحی و معنوی است، مخصوصاً با توجه به این که تواریخ می‌گویند پیغمبر اکرم برای یک مدت موقت ارث هم در میان آنها برقرار کرد، برای اینکه مسلمین خیال نکنند که پیوند جسمانی به کلی بی اثر است، هر چه هست پیوند معنوی است و بنابراین در مسئله ارث که انتقال مال و ثروت است، مال و ثروت فقط به برادران مسلمان می‌رسد نه به

خویشاوندان نسبی و سببی، قرآن می‌گوید: اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله «لکن خویشاوندان به یکدیگر اولویت دارند. یعنی در مسئله ارث، باز آنچه حاکم است خویشاوندی است نه چیز دیگر. «ان الله بکل شیء علیم» خدا به همه چیز دانا و آگاه است. در اینجا سوره مبارکه انفال پایان می‌پذیرد و بعد سوره براءت شروع می‌شود. توضیح مختصری راجع به سوره براءت عرض می‌کنم و بعد تفسیر مفصل آن باشد برای هفته آینده انشاءالله. در میان سوره‌های قرآن یک سوره داریم که اول آن فاقد بسم الله است، و آن، سوره براءت است. قرآن را که می‌گویند ۱۱۴ سوره است به اعتبار این است که سوره براءت را هم سوره مستقل و جدا از سوره انفال شمرده‌اند. راجع به این که چرا این سوره "بسم الله" ندارد دو وجه است. یک وجه این است که اساساً "براءت" یک سوره مستقل نیست، تتمه سوره انفال است. اتفاقاً آیاتش هم از سنخ مطالب آیات "انفال" است. ممکن است بگویید اثر این امر چیست که ما بگوئیم این دو تا یک سوره است یا دو سوره. البته اثرش در دو حالت مذکور فرق می‌کند. به عقیده ما شیعیان، در نماز، بعد از حمد یک سوره کامل را باید خواند. اگر بگوئیم "انفال" و "براءت" یک سوره است پس چنانچه کسی "انفال" را شروع بکند براءت را هم بخواند، و اگر بگوئیم "انفال" و "براءت" دو سوره است، یکی از این دو را که بخواند کافی است و بلکه دیگری را نمی‌تواند بخواند چون قرآن بین سورتین است و قرآن بین سورتین اشکال دارد. ولی قول دیگر این است که سوره براءت یک سوره مستقل است. اگر بگوئیم سوره مستقل چرا "بسم الله" ندارد، می‌گویند علتش این

است که این سوره، سوره غضب است، سوره اعلام جنگ و اعلام خطر به کفار است. این سوره در سال نهم هجری نازل شده است. می‌دانید که پیغمبر اکرم در سن چهل سالگی مبعوث شدند. ۱۳ سال در مکه بسر بردند و عده‌ای در مکه مسلمان شدند. آن سیزده سال فوق العاده برای پیغمبر و مسلمین رنج آور بود. ده سال آخر عمرشان در مدینه بودند (پنجاه و سه سالگی آمدند به مدینه، ده سال هم در مدینه بودند و در شصت و سه سالگی از دنیا رفتند). در این ده سال مدینه سالهای اول آن سختتر از سالهای پیش بود. در سال هشتم هجرت مکه را فتح کردند. البته قبلاً فتوحاتی نصیب مسلمین شده بود، ولی مکه که فتح شد دیگر اسلام قدرت خودش را در جزیره العرب تثبیت کرد. «إذا جاء نصر الله و الفتح و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا فسیح بحمد ربک و استغفره انه کان توابا» (نصر ۳-۱) بعد از فتح مکه، کفار قریش، هم پیمان با مسلمین بودند، یک پیمانکی با مسلمین داشتند گو اینکه آن را نقض کرده بودند. ولی هنوز قریش در حال شرک و بت پرستی بسر می‌بردند. مسلمین هم در حال خداپرستی، اما به همدیگر همزیستی داشتند. ایام حج پیش آمد. مسلمین برای انجام حج از مکه خارج شدند، قریش هم خارج شد، با تفاوتی که میان حج قریش و حج مسلمین بود. حج یک سنت ابراهیمی است ولی قریش بدعتهایی در آن به وجود آورده بودند که اسلام آمد آنها را نسخ کرد. از جمله اینکه وقتی به عرفات می‌رفتند دون شأن می‌دانستند، تا حدود منی و مشعر می‌رفتند و از همان جا

بر می‌گشتند. یک سال به همین ترتیب حج صورت گرفت یعنی مشرکین حج کردند، مسلمین هم حج کردند، مسلمین یک امیرالحاج داشتند، آنها هم یک امیرالحاج. در سال نهم هم ابتدا گمان می‌رفت همین جور خواهد بود یعنی مسلمین برای خودشان هستند و کفار برای خودشان. در همین اوقات بود که گروه زیادی از قریش پیمان خود را شکسته بودند و به همین دلیل اسلام دیگر هم پیمانی با آنها را قبول نمی‌کرد. در اینجا بود که سوره برائت نازل شد اینجاست داستان معروفی که باز جزء مفاخر امیرالمؤمنین است. فی الجمله اختلافی میان شیعه و سنی هست که سنیها یکجور نقل می‌کنند، شیعه‌ها جور دیگر، ولی بسیاری از سنیها مثل شیعه‌ها نقل کرده‌اند. قضیه از این قرار است: ابوبکر مأمور شد که امیرالحاج مسلمین باشد. حرکت کرد با مسلمین و رفت. وحی نازل شد بر پیغمبر اکرم (این را اهل تسنن هم قبول دارند) که از این سال به بعد دیگر مشرکین حق ندارند در امر حج شرکت کنند بلکه شما با آنها هیچ پیمانی ندارید و در حال جنگ [هستید] و چهار ماه هم به آنها مهلت بدهید. در آن چهار ماه آزادند هر جا می‌خواهند بروند. و در این مدت تصمیم خودشان را بگیرند. این اعلام غضبناک را کی باید اعلام بکند؟ وحی شد که تو خودت شخصا باید اعلام بکنی یا کسی از تو پیغمبر اکرم چون خودشان نمی‌خواستند بروند اعلام کنند، دادند به علی (ع). علی (ع) آمد و در بین راه به مسلمین رسید، در حالی که آن شتر معروف پیغمبر را سوار بود. ابوبکر در خیمه‌ای بود. ناگهان صدای شتر پیغمبر را شنید. مضطرب شد که شتر پیغمبر اینجا چه می‌کند؟! دید علی (ع) آمده است. ناراحت شد. گفت حتما خبر

وحشتناکی است برای من. در اینجا حدود نیمی از اهل تسنن می‌گویند: ابوبکر از علی (ع) پرسید آیا من حج را ادامه بدهم و تو فقط مأمور ابلاغ سوره براءت هستی یا من باید برگردم؟ و علی (ع) فرمود: تو کار حجت را ادامه بده، سوره براءت را من باید اعلام بکنم به حکم این که یا باید پیغمبر اعلام بکند یا کسی که از او است. عده‌ای دیگر از اهل تسنن مثل همه شیعیان می‌گویند: نه، ابوبکر به دستور پیغمبر برگشت و اساساً آن سال حج نکرد، علی (ع)، هم امارت حجاج را بر عهده داشت و هم سوره براءت را بر مردم خواند، که تفسیرش باشد ان شاءالله برای هفته آینده.

وصلی الله علی محمد وآله.

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

«برائۀ من الله و رسوله الى الذين عاهدتم من المشركين • فسيحوا فى الارض اربعه اشهر و اعلموا انكم غير معجزى الله و ان الله مخزى الكافرين • و اذان من الله و رسوله الى الناس يوم الحج الاكبر ان الله برىء من المشركين و رسوله فان تبتم فهو خير لكم و ان توليتم فاعلموا انكم غير معجزى الله و بشر الذين كفروا بعذاب اليم • الا الذين عاهدتم من المشركين ثم لم ينقصوكم شيئاً و لم يظاهروا عليكم احدا فاتموا اليهم عهدهم الى مدتهم ان الله يحب المتقين • فاذا انسلخ الاشهر الحرم فاقتلوا المشركين حيث وجدتموهم و خذوهم و احصروهم و اعدوا لهم كل مرصد فان تابوا و اقاموا الصلاه و آتوا الزكاه فخلوا سبيلهم ان الله غفور رحيم • و ان احد من المشركين استجارك فاجره حتى يسمع كلام الله ثم ابلغه مامنه، ذلك بانهم قوم لا يعلمون.» توبه/١-٦

سوره براءت است. در هفته گذشته اجمالا عرض کردیم یک مطلب مسلم است که سوره براءت در میان همه سوره‌های قرآن این وضع استثنائی را دارد که فاقد "بسم الله" است، "بسم الله" در اول این سوره نیست. حالا چرا این سوره فاقد "بسم الله" است؟ آیا این سوره یک سوره مستقل است و یا دنباله سوره انفال است و سوره جداگانه‌ای نیست و از این جهت "بسم الله" ندارد، زیرا در احادیث وارد شده که وقتی آیات قرآن نازل می‌شد، مسلمین، این مطلب را که آیا یک سوره تمام شده است و سوره دیگری است یا دنباله سوره پیشین است، با "بسم الله الرحمن الرحيم" می‌فهمیدند یعنی اگر وقتی که آیه نازل می‌شد، با "بسم الله الرحمن الرحيم" شروع می‌شد، این امر علامت این بود که این آیات یک سوره مستقل است. پس بعضی‌ها می‌گویند "براءت" از این جهت "بسم الله" ندارد که سوره مستقلی نیست، و بعضی دیگر می‌گویند علت این که "بسم الله" ندارد این نیست بلکه این آیات، سوره مستقلی است لیکن چون این سوره، سوره اعلام خشم و اعلام غضب است و "بسم الله" آیه رحمت است، از این جهت "بسم الله" در اول این سوره نیامده است. در این سوره ما به مسائل زیادی برمی‌خوریم که این مسائل بیشتر در اطراف دو سه مطلب است: یکی درباره روابط مسلمانان با مشرکان. مشرک یعنی کسی که در پرستشهای رسمی غیر خدا را پرستش می‌کند مثل همان بت‌پرستهای عربستان یا ستاره پرستان یا خورشید پرستان یا انسان پرستها، یا آتش پرستها که در دنیا بوده‌اند، و واقعا انسان یا ستاره یا آتش یا خورشید و یا دریا را پرستش می‌کرده‌اند. مشرکین از نظر قرآن با سایر غیر مسلمانان

یعنی افراد موحد و خداپرست مخصوصاً آنها که به یکی از ادیان آسمانی که ریشه‌ای دارد معتقدند حسابشان فرق می‌کند. "مشرك" از نظر روابط مسلمان با غیر مسلمان یک وضعی دارد و غیر مشرك که در قرآن آنها را اهل کتاب می‌گویند وضع دیگری دارد که بعد ان شاء الله در همین سوره توضیح خواهیم داد. پس یک قسمت از بحث، مربوط به مشرکین است و ابتدا هم از مشرکین شروع می‌شود. قسمتی از آیات این سوره مربوط به اهل کتاب است، غیر مسلمانانی که خود را پیرو یکی از کتابهای آسمانی سابق می‌دانند یعنی یهودیها و مسیحیها و حتی مجوسیهها. یک قسمت از این سوره بحث درباره منافقان است. درباره منافقان هم در این سوره زیاد بحث شده است. منافقان یعنی کسانی که متظاهر به اسلامند ولی در قلبشان و در عمق روحشان مسلمان نیستند، کافرند، غیر مسلمانند، و در نتیجه مردمی هستند دو چهره: یک چهره‌شان چهره مسلمان و چهره دیگرشان چهره کفر است. وقتی با مسلمانان می‌نشینند اظهار مسلمانان می‌کنند و عمل مسلمانان انجام می‌دهند، و وقتی با کافران می‌نشینند مانند آنها هستند و خودشان را از آنها به حساب می‌آورند. آیات اول این سوره تا نزدیک چهل آیه مربوط به مشرکین است. اینجا یک تاریخچه‌ای هست که ما باید متوجه آن باشیم تا اینکه مفهوم سوره براءت برایمان روشن بشود: می‌دانیم که اسلام دین توحید است و برای هیچ مسئله‌ای به اندازه توحید یعنی خدای یگانه را پرستش کردن و غیر او را پرستش نکردن اهمیت قائل نیست و نسبت به هیچ مسئله‌ای به اندازه این

مسئله حساسیت ندارد. مردم قریش که در مکه بودند مشرک بودند. این بود که یک نبرد پی گیری میان پیغمبر اکرم و مردم قریش که همان قبیله رسول اکرم بودند در گرفت. سیزده سال پیغمبر اکرم در مکه بودند. بعد آمدند مدینه و در مدینه بود که مسلمین قوت و قدرتی پیدا کردند. جنگ بدر و جنگ احد و جنگ خندق و چند جنگ کوچک دیگر میان مسلمین که در مدینه بودند با مشرکین قریش که در مکه بودند در گرفت. در جنگ بدر مسلمانها فتح خیلی بزرگی نمودند. در احد برعکس شکست خوردند یعنی اول پیروز شدند ولی بعد در اثر یک اشتباه شکست خوردند و بعد دو مرتبه خودشان را جمع و جور کردند. پای هم مسلمین در احد شکست خوردند. در خندق باز مسلمین فاتح شدند. بعد جریان حدیبیه پیش آمد که در جلسه قبل عرض کردم: ایام حج و ماههای حرام بود و همه مردم مجاز بودند برای انجام عمل حج بروند به سوی کعبه. و طبق قانون جاهلیت، قریش باید به دشمنان خودشان هم اجازه بدهند ولی به پیغمبر و مسلمین اجازه ندادند. پیغمبر از نزدیک مکه برگشت در حالی که قرارداد صلحی با قریش امضا کرده بود. این قرارداد، بعد، از طرف قریش نقض شد و چون نقض شد از طرف مسلمین هم دیگر نقض شده بود. جریان حدیبیه در سال ششم هجری است. در سال هشتم هجرت، پیغمبر اکرم مکه را فتح کرد، فتحی بدون خونریزی. فتح مکه برای مسلمین یک موفقیت بسیار عظیم بود چون اهمیت آن تنها از جنبه نظامی نبود، از جنبه معنوی بیشتر بود تا جنبه نظامی. مکه ام القراء عرب و مرکز عربستان بود. قهرا قسمتهای دیگر تابع مکه بود و به علاوه یک اهمیتی بعد از قضیه عام الفیل و ابرهه که به مکه حمله

برد و شکست خورد پیدا کرده بود. بعد از این قضیه این فکر برای همه مردم عرب پیدا شده بود که این سرزمین تحت حفظ و حراست خداوند است و هیچ جباری بر این شهر مسلط نخواهد شد. وقتی پیغمبر اکرم به آن سهولت آمد مکه را فتح کرد گفتند پس این امر دلیل بر آن است که او بر حق است و خدا راضی است. به هر حال این فتح خیلی برای مسلمین اهمیت داشت. مسلمین وارد مکه شدند. مشرکین هم در مکه بودند. تدریجا از قریش هم خیلی مسلمان شده بودند. یک جامعه دوگانه‌ای در مکه به وجود آمده بود، نیمی مسلمان و نیمی مشرک. حاکم مکه از طرف پیغمبر اکرم معین شده بود یعنی مشرکین و مسلمین تحت حکومت اسلامی زندگی می‌کردند. بعد از فتح مکه مسلمین و مشرکین با هم حج کردند با تفاوتی که میان حج مشرکین و حج مسلمین وجود داشت. آنها آداب خاصی داشتند که اسلام آنها را نسخ کرد. گفتیم حج یک سنت ابراهیمی است که کفار قریش در آن تحریفهای زیادی کرده بودند. اسلام با آن تحریفها مبارزه کرد. پس یک سال هم به این وضع باقی بود. سال نهم هجری شد در این سال پیغمبر اکرم در ابتدا به ابوبکر مأموریت داد که از مدینه برود به مکه و سمت امیرالحاجیمسلمین را داشته باشد، ولی هنوز از مدینه چندان دور نشده بود (۱) که جبرئیل بر رسول اکرم نازل شد (این را شیعه و سنی نقل کرده‌اند) و دستور داد پیغمبر، علی (ع) را مأموریت بدهد برای امارت حجاج و برای ابلاغ

پاورقی:

۱- بعضی نوشته‌اند در "ذوالحلیفه" در حدود مسجد شجره که فاصله آن تا مدینه تقریباً یک فرسخ است، و بعضی نوشته‌اند در جایی به نام "عرج"، که همان نزدیکیها است.

سوره براءت. این سوره اعلام خیلی صریح و قاطعی است به عموم مشرکین به استثنای مشرکینی که با مسلمین هم پیمان‌اند و پیمان‌شان هم مدت‌دار است و بر خلاف پیمان هم رفتار نکرده‌اند، مشرکینی که با مسلمین یا پیمان ندارند یا اگر پیمان دارند بر خلاف پیمان خودشان رفتار کرده‌اند و قهرا پیمان‌شان نقض شده است. اعلام سوره براءت این است که علی (ع) بیاید در مراسم حج در روز عید قربان که مسلمین و مشرکین همه جمع هستند، به همه مشرکین اعلام کند که از حالا تا مدت چهار ماه شما مهلت دارید و آزاد هستید هر تصمیمی که می‌خواهید بگیرید. اگر اسلام اختیار کردید یا از این سرزمین مهاجرت کردید، که هیچ، و الا شما نمی‌توانید در حالی که مشرک هستید در اینجا بمانید. ما دستور داریم شما را قلع و قمع کنیم به کشتن، به اسیر کردن، به زندان انداختن و به هر شکل دیگری. در تمام این چهار ماه کسی متعرض شما نمی‌شود. این چهار ماه مهلت است که شما درباره خودتان فکر بکنید. این سوره با کلمه "برائه" (۲) شروع می‌شود: «برائه من الله و رسوله الا الذین عاهدتم من المشرکین». اعلام عدم تعهد است از طرف خدا و از طرف پیغمبر خدا در مقابل مردم مشرک و در آیات بعد تصریح می‌کند همان مردم مشرکی که شما قبلاً با آنها پیمان بسته‌اید و آنها نقض پیمان کرده‌اند. علی (ع) آمد در مراسم حج شرکت کرد. اول در خود مکه این [عدم تعهد] را اعلام کرد، ظاهراً (تردید از من است) در روز هشتم که

پاورقی:

۱- مصطلح است: براءت از دین. وقتی که مدیون دینش را می‌پردازد و یاد این دین را می‌بخشد، می‌گویند براءت ذمه پیدا کرده یعنی دیگر تعهدی از نظر دین ندارد

حجاج حرکت می‌کنند به طرف عرفات (۱) در یک مجمع عمومی در مسجدالحرام سوره براءت را به مشرکین اعلام کرد ولی برای اینکه اعلام به همه برسد و کسی نباشد که بی خبر بماند، وقتی که می‌رفتند به عرفات و بعد هم به منا، در مواقع مختلف، در اجتماعات مختلف هی می‌ایستاد و بلند اعلام می‌کرد و این اعلام خدا و رسول را با فریاد به مردم ابلاغ می‌نمود. نتیجه این بود که ایها الناس! امسال آخرین سالی است که مشرکین با مسلمین حج می‌کنند. دیگر از سال آینده هیچ مشرکی حق حج کردن ندارد و هیچ زنی حق ندارد لخت و عریان طواف کند. یکی از بدعت‌هایی که قریش به وجود آورده بودند این بود که به مردم غیر قریش اعلام کرده بودند هر کس بخواهد طواف بکند حق ندارد با لباس خودش طواف بکند، باید از ما لباس عاریه کند یا کرایه کند، و اگر کسی با لباس خودش طواف می‌کرد می‌گفتند این لباس را تو باید اینجا صدقه بدهی یعنی به فقرا بدهی. زورگویی می‌کردند. یک سال زنی آمده بود برای حج و می‌خواست با لباس خودش طواف بکند. گفتند این کار ممنوع است. باید این لباس را بکنی و لباس دیگری را در اینجا تهیه بکنی. گفت آخر من لباس دیگری ندارم لباس من

پاورقی:

۱- و الان هم که با اتومبیل می‌روند باز هم شب روز هشتم حرکت می‌کنند. البته وقوف در عرفات از روز نهم واجب است تا غروب، و برای اینکه کار آسان بشود، روز هشتم حرکت می‌کنند. قدیم که با مال یا پیاده می‌رفتند، به طریق اولی روز هشتم حرکت می‌کردند و مستحب هم این است که روز هشتم، حجاج حرکت کنند از راه منا بروند به عرفات، شب را در منا بمانند، روز بروند عرفات، وقوف عرفات را انجام بدهند و برای شب برگردند به مشعر و روز بعد هم برگردند به منا. ولی اکنون این مستحب عمل نمی‌شود یعنی کثرت حجاج و وسائل نقلیه اجازه نمی‌دهد که حجاج وقتی که می‌خواهند شب نهم بروند از راه منا بروند، از راه طائف می‌روند به عرفات و شب بعد به منا بر می‌گردند.

منحصر به همین یه دست است. گفتند دیگر چاره ای نیست. باید از ما لباس کرایه کنی. گفت بسیار خوب، پس لخت و عور طواف می‌کنم. گفتند مانعی ندارد. آنوقت بعضیها که نمی‌خواستند با لباس قریش طواف بکنند و از لباس خودشان صرف نظر بکنند، لخت و عور دور خانه کعبه طواف می‌کردند. جزء اعلامها این بود که طواف لخت و عریان قدغن شد، هیچکس حق ندارد لخت و عور طواف بکند و این حرف مهملی هم که قریش گفته‌اند باید از ما لباس کرایه کنید غلط است. این هم که اگر کسی با لباس احرام خود یا غیر لباس احرام (لباس احرام را شرط نمی‌دانستند) طواف کرد باید آن را بدهد به فقرا، لازم نیست، باید نگه دارد برای خود. به هر حال امیرالمؤمنین آمد و مکرر در مکرر و در جاهای مختلف این اعلام را به مردم ابلاغ کرد. نوشته‌اند آنقدر مکرر می‌گفت که صدای علی (ع) گرفته بود، از بس که در مواقع مختلف، هر جا اجتماعی بود این آیات را می‌خواند و ابلاغ می‌کرد تا یک نفر هم باقی نماند که بعد بگوید به من ابلاغ نشد. وقتی که علی (ع) خسته می‌شد و صدایش می‌گرفت، صحابه دیگر پیغمبر می‌آمدند از او نیابت می‌کردند و همان آیات را ابلاغ می‌نمودند. یک اختلافی میان شیعه و سنی در ابلاغ سوره براءت موجود است و آن اینکه اهل تسنن بیشترشان به این شکل تاریخ را نقل می‌کنند که پس از آنکه وحی خدا به رسول اکرم رسید که این سوره را یا باید خودت ابلاغ کنی یا کسی از خودت، و پیغمبر علی (ع) را مأمور ابلاغ سوره براءت کرد، علی به سوی مکه آمد. تا آمد، ابوبکر

مضطرب شد، پرسید آیا امیری یا رسول؟ یعنی آیا آمده‌ای امیرالحاج باشی یا یک کار مخصوص داری؟ فرمود: نه، من یک رسالت مخصوص دارم، فقط برای آن آمده‌ام. پس ابوبکر از شغل خودش منفصل و معزول نشد، او کار خودش را انجام داد و علی (ع) هم کار خودش را. ولی اقلیتی از اهل تسنن که در "مجمع البیان" نقل شده و همه اهل تشیع می‌گویند وقتی که علی (ع) آمد، ابوبکر به کلی از شغل خودش منفصل شد و برگشت به مدینه. تعبیر قرآن این است که این سوره را نباید به مردم ابلاغ کند مگر خود تو یا کسی که از تو است. اهل تشیع روی این کلمه "از تو است" تکیه می‌کنند، می‌گویند این کلمه "کسی که از تو است": «رجل منک» که در بسیاری از روایات هست، مفهوم خاصی دارد. حالا من نظائرش را بگویم: درباره حضرت ابراهیم است که فرمود: «فمن تبعنی فانه منی» (۱) آنکه گام دنبال گام من بردارد از من است. این معنایش این است که او از من جدایی ندارد. بزرگترین جمله‌ای که پیغمبر اکرم درباره سلمان فرموده است و شاید بزرگترین جمله‌ای که درباره یک صحابی غیر از امیرالمؤمنین فرموده است این جمله است: «سلمان منا اهل البیت» (سلمان جزء ما اهل بیت است. این کلمه "جزء ما" بسیار عالی است، یعنی او از ما جدایی ندارد، بینونتی با ما ندارد. گفت "من کی‌ام لیلی و لیلی کیست من" من او هستم و او من است. دیگر از این بالاتر تعبیر نیست. تعبیر دیگری که این حدیث را هم شیعه و سنی روایت کرده‌اند درباره امام حسین است که پیغمبر فرمود: «حسین منی و انا من»

پاورقی: ۱- سوره ابراهیم، آیه. ۳۶

حسین «حسین از من است و من از حسینم. یعنی اساساً میان ما جدایی فرض نمی‌شود و وجود ندارد. آنوقت مفاد این حدیث با آن حدیث معروف دیگری که « علی مع الحق و الحق مع العلی یدور حیث ما دار » یکی می‌شود. علی با حق است و حق با علی است، دور می‌زند با او هر جا او دور بزند، یعنی علی (ع) آنجا می‌رود که حق است و حق آنجا می‌رود که علی (ع) است. یعنی جدائی میان این دو وجود ندارد. این مفهوم تقریباً همان مفهوم عصمت است. علی از حق جدایی ندارد. مگر پیغمبر از حق جدائی دارد؟! مگر ممکن است العیاذ بالله پیغمبر حرفی بزند یا عملی انجام بدهد که حق نباشد. همانطور که پیغمبر از حق جدا شدنی نیست، تفکیکش فرض و امکان ندارد، تفکیک علی (ع) هم از پیغمبر امکان ندارد و این دو جدا ناشدنی هستند. این جمله را [که "این سوره را نباید به مردم ابلاغ کند مگر خود تو یا کسی که از توست"] نه تنها اهل تشیع روایت کرده‌اند، اهل تسنن هم به همین شکل روایت کرده‌اند. اگر اختلافی هست، در رفتن ابوبکر است. اصل فضیلت هم در این [جمله] است خواه ابوبکر رفته باشد یا نرفته باشد. و حتی اگر ابوبکر رفته باشد به سفر حج، فضیلت علی (ع) بیشتر ثابت می‌شود، یعنی با اینکه ابوبکر هست اعلام می‌شود که او صلاحیت ابلاغ این سوره را ندارد و تنها کسی که صلاحیت اینچنین ابلاغ را به مردم دارد، به نص وحی الهی کسی است که از پیغمبر است و میان او و پیغمبر به هیچ وجه جدایی نیست. این است که مسئله ابلاغ سوره برائت به وسیله علی (ع) یکی از فضائل بزرگ امیرالمؤمنین است.

رسیدیم به مسئله رفتار مسلمین با مشرکین. گفتیم این آیات مشتمل بر چند مطلب است. یکی اینکه اعلام عمومی عدم تعهد می‌کند از طرف خدا و پیغمبر برای مشرکان، و به مشرکین مدت چهار ماه مهلت می‌دهد که آزادند هر جا بخواهند بروند و فکرهای خودشان را بکنند و تصمیمهای خودشان را بگیرند. اتمام حجت می‌کند و با کمال اطمینان به آنها می‌گوید مطمئن باشید که کاری از شما ساخته نیست چون اراده الهی است. مشرکی نباید در این سرزمین باشد. شما در مقابل خدا نمی‌توانید کاری انجام بدهید. خدا را نمی‌توانید ناتوان بکنید. نصیحت است: توبه کنید، باز گردید، برایتان بهتر است. از این اعلام عمومی عدم تعهد استثنا می‌کند مشرکانی را که هم پیمان با مؤمنین بوده و پیمان خود را به هیچ وجه نقض نکرده‌اند، علیه مسلمین اقدامی ننموده و دشمنی از دشمنان مسلمین را تأیید و تقویت نکرده‌اند. تصریح می‌کند که پیمان اینها را رعایت کنید تا پایان مهلت آن. اما غیر اینها، پس از گذشت این چهار ماه که در آن حرمتی برایشان قائل است دیگر هیچ حرمتی بین شما و مشرکین نیست، حق دارید آنها را بکشید، حق دارید زندانیشان بکنید، حق دارید به عنوان اسیر بگیرید، حق دارید برای اینها هر نوع تصمیمی می‌خواهید بگیرید، ولی اگر توبه کنند و به راه مسلمین بیایند شما هم آنها را آزاد بگذارید. آیه دیگر: حالا اگر مشرکی از شما پناه خواست برای اینکه حقایق را بشنود، به او پناه بدهید، سخن خدا را به وی ابلاغ کنید و بعد هم او را سالم به محل امن خودش برسانید. یعنی این حرفها مربوط به مشرکینی است که نمی‌خواهند بیایند [سخن حق را]

بشنوند و بفهمند، اما اگر مشرکی سودای شنیدن و فهمیدن دارد متعرض او نشوید، اگر از شما پناه و امنیت خواست به او امنیت بدهید، نه تنها متعرض او نشوید بلکه خودتان حفظ و حراستش بکنید و او را به مأمّن یعنی محل امن خودش برسانید.

آزادی عقیده

مطلب دیگری که باید عرض کنم و در عصر ما مخصوصاً زیاد مطرح می‌شود این است که می‌گویند اینکه اسلام می‌گوید مشرکینی را که پیمانی با شما ندارند یا پیمانی داشته‌اند و آن را نقض کرده‌اند به هیچ شکل تحمل نکنید، به آنها مهلت بدهید، بعد از مهلت اگر توبه کردند و اسلام اختیار نمودند، بسیار خوب، اگر توبه نکردند و سرسختی

نشان دادند آنها را بکشید، و اگر آمدند دنبال اینکه حقیقت را بفهمند به ایشان پناه و امنیت بدهید و در غیر این صورت آنها را بکشید، آیا این با اصل آزادی عقیده که امروز جزء حقوق بشر به شمار می‌رود منافات دارد یا نه؟ و اگر منافات دارد چگونه می‌شود این مطلب را توجیه کرد؟ یکی از حقوق اولی بشر آزادی عقیده است یعنی انسان در عقیده خودش باید آزاد باشد، و قانون حقوق بشر اجازه نمی‌دهد که متعرض کسی بشوند به خاطر عقیده‌ای که انتخاب کرده است، و حال آنکه قرآن تصریح می‌کند کسانی که عقیده شرک را پذیرفته‌اند شما به هیچ شکل آنها را تحمل نکنید. البته کسانی که عقیده غیر اسلامی دیگری مثل مسیحیت و یهودیت و مجوسیت را اختیار کرده‌اند، اسلام متعرض آنها نمی‌شود، ولی نسبت به مشرکین می‌گوید اگر چنین عقیده‌ای انتخاب کرده‌اند شما ابتدا مهلتشان

بدهید و در یک شرائط معینی اگر نپذیرفتند آنها را به کلی از بین ببرید. آیا این دستور با این اصل سازگار است یا نه؟ همچنین با اصل دیگری که در خود قرآن هست چطور؟ مگر قرآن نمی‌گوید: «لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی در کار دین اکراه و اجباری نیست. از یک طرف قرآن می‌گوید در کار دین اکراه و اجباری وجود ندارد و از طرف دیگر در اینجا اعلام به برائت می‌کند می‌گوید: «برائه من الله و رسوله». بعد هم می‌گوید: «فاذا انسلخ الاشهر فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم» [هنگامی که این چند ماه گذشت مشرکین را هر جا یافتید بکشید.] چرا؟ «فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم»، در صورتی که «لا اکراه فی الدین» [این چگونه است؟] مسئله آزادی عقیده، امروز به‌عنوان حقی از حقوق بشر شناخته شده. می‌گویند حقی است طبیعی و فطری که هر کسی اختیار دارد هر عقیده‌ای که دلش می‌خواهد انتخاب کند. اگر کسی بخواهد به خاطر عقیده شخص دیگر، متعرض او بشود، با حقی که طبیعت و به اصطلاح خلقت به بشر داده است مبارزه کرده و در واقع ظلم کرده است. ولی اساس این حرف دروغ است. بشر حق فطری و حق طبیعی دارد ولی حق طبیعی و فطری بشر این نیست که هر عقیده‌ای را که انتخاب کرد، به موجب این حق محترم است. می‌گویند انسان از آن جهت که انسان است محترم است، پس اراده و انتخاب انسان هم محترم است. هر چه را انسان خودش برای خودش انتخاب کرده، چون انسان است و به اراده خودش انتخاب کرده کسی حق تعرض به او را ندارد. ولی از نظر اسلام این حرف درست نیست. اسلام می‌گوید انسان محترم است ولی آیا لازمه احترام انسان این است که انتخاب او

محترم باشد؟! یا لازمه آن این است که استعدادها و کمالات انسانی محترم باشد؟ لازمه احترام انسان این است که استعدادها و کمالات انسان محترم باشد یعنی انسانیت محترم باشد. مثالی عرض می‌کنم: انسان که انسان است. به موجب یک سلسله استعدادهای بسیار عالی است که خلقت در انسان قرار داده است. قرآن هم می‌فرماید: «و لقد کرّمنا بنی آدم» (اسراء/۷۰) ما بنی آدم را محترم و مورد کرامت خودمان قرار داده‌ایم. انسان فکر و اندیشه دارد، استعداد علمی دارد و این در حیوانات و نباتات و جمادات نیست. به همین دلیل انسان نسبت به یک حیوان یا گیاه محترم است. «و علم آدم الاسماء کلها (بقره/۳۱) خداوند همه اسماء و شوون خودش را به آدم آموخت. نمی‌گوید به گوسفند یا اسب یا شتر آموخت. کمال انسان در این است که عالم باشد. انسان یک سلسله استعدادهای اخلاقی و معنوی دارد، می‌تواند شرافتهای بزرگ اخلاقی داشته باشد، احساسات بسیار عالی داشته باشد که هیچ حیوان و گیاهی اینگونه چیزها را نمی‌تواند داشته باشد. انسان بودن انسان به هیکلش نیست که همین قدر که کسی روی دو پا راه رفت و سخن گفت و نان خورد، این دیگر شد انسان، این انسان بالقوه است نه انسان بالفعل. بنابراین ممکن است بزرگترین جنایتها را بر انسان خود انسان بکند یعنی من به عنوان یک انسان انسانیت خود را به دست خودم از بین ببرم، انسانی باشم جانی بر انسان. من اگر به اراده خودم علیه کمالات انسانی خودم اقدام بکنم، انسان ضد انسانم و در واقع حیوان ضد انسانم. من اگر دشمن علم از

آب در آدم و گفتم علم برای بشر بد است، یک انسان ضد انسانم و بلکه غلط است بگویند "انسان ضد انسان" باید بگویند حیوان ضد انسان، یک انسان بالقوه بر ضد انسانیت واقعی و حقیقی. من اگر بر ضد راستی و امانت که شرافتهای انسانی است قیام بکنم و مثل "ماکیاول" طرفدار سیادت باشم و بگویم اساساً اخلاق و انسانیت و شرافت و امانت، حربه افراد قوی است علیه ضعیفا، و اساس سیادت است، یک انسان ضد انسانم. شریفترین استعدادهایی که در انسان هست بالا رفتن به سوی خدا است: «یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه» (۱)، مشرف شدن به شرف توحید است که سعادت دنیوی و اخروی در گروه آن است. حالا اگر انسانی بر ضد توحید، کاری کرد، او انسان ضد انسان است یا بگوئیم حیوان ضد انسان است. بنابراین ملاک شرافت و احترام و آزادی انسان این است که انسان در مسیر انسانیت باشد. انسان را در مسیر انسانیت باید آزاد گذاشت نه انسان را در هر چه خودش انتخاب کرده باید آزاد گذاشت ولو اینکه آنچه انتخاب می‌کند بر ضد انسانیت باشد. کسانی که اساس فکرشان در آزادی انسان، آزادی خواست انسان است یعنی هر چه انسان بخواهد در آن آزاد باشد، گفته‌اند "انسان در انتخاب عقیده آزاد است". بسا عقیده‌ای که انسان انتخاب می‌کند بر ضد انسان است، بر ضد خودش است.

پاورقی: ۱- سوره انشقاق، آیه. ۶ [ای انسان! تو با هر رنج و مشقت در راه طاعت و عبادت حق بکوشی، عاقبت حضور پروردگار خود می‌روی و نائل به ملاقات او می‌شوی]. " ۲۲۴ "

فرق علم و عقیده

البته فرق است میان علم و عقیده. علم آن چیزی است که بر اساس منطق پیش می‌رود. انسان در علم باید آزاد باشد. کسی که در نظریات علمی اندیشیده و با فکر آزاد، انتخاب کرده، باید هم آزاد باشد. اما عقیده را که انسان انتخاب می‌کند، بر مبنای تفکر نیست. عقائد اغلب تقلید است، پیروی از اکابر و کبرا و بزرگان است. از نظر قرآن [انسان] تحت تأثیر اکابر قرار می‌گیرد، عقیده‌ای اتخاذ می‌کند. تحت تأثیر پدر و مادر و آباء و اسلاف خود، عقیده‌ای در ذهنش نفوذ می‌کند. چرا انسان در عقیده یعنی گرایش اعتقادی که ریشه آن پیروی کورکورانه از محیط یا پیروی از اکابر و شخصیت‌هاست و مغرضانه به او القاء کرده‌اند آزاد باشد؟! این آزادی معنایش این است که شخصی اشتباه کرده، به دست خود زنجیری به دست و پای خویش بسته، بعد ما بگوئیم چون این انسان این زنجیر را خودش به دست و پای خودش بسته و این، اراده و خواست او است آزاد است، چون به دست خودش زنجیر را به دست و پای خودش بسته است حقوق بشر اقتضا می‌کند که ما این زنجیر را از دست و پایش باز نکنیم. چون خودش می‌گوید باز نکن، باز نکن. این که حرف نشد! داستان معروفی است: می‌گویند مردم دهی مبتلا به خارش بدن بودند. طبیبی اتفاقاً آمد از آن ده عبور کند، بیماری اینها را شناخت و دوی این بیماری را می‌دانست. ولی اینها به این بیماری عادت کرده و انس گرفته بودند، و خو گرفته بودند که دائماً بدن خودشان را خارش بدهند. طبیب گفت من حاضرم شما را معالجه کنم، به خیال اینکه همه، پیشنهاد او را می‌پذیرند. داد و فریاد مردم بلند شد که بلند شو از

اینجا برو! تو از جان ما چه می خواهی؟! ولی طبیب می دانست که اینها مریض هستند و به تدریج با لطائفی ابتدا توانست یک نفر را بفریبد و او را معالجه کند. بعد که آن شخص معالجه شد دید حالا چه حالت خوبی دارد! این چه کاری بود که دائما داشت زیر بغل یا سینه و یا پایش را می خاراند. به همین ترتیب افراد دیگری را نیز معالجه کرد تا یک نیرویی پیدا کرد. وقتی که نیرو پیدا کرد همه را مجبور به معالجه کرد. حالا آیا می شود گفت که این طبیب کار بدی کرد و مردم دلشان آنطور می خواست؟! دلبخواهی که ملاک نشد! ممکن است انسانی از روی جهالت دلش بخواهد مریض بشود. داستان دیگری را ملای رومی نقل می کند که با این بیت آغاز می شود:

عاقلی بر اسب می آمد سوار
بر دهان مرده ای می رفت مار

داستان این است که یک آدم عاقل فهمیده ای سوار بر اسب بود. رسید به نقطه ای که درختی در آن جا بود و مرد عابری زیر سایه این درخت خوابیده بود، خیلی هم خسته بود، همین جور گیج افتاده بود و در حالی که خور خور می کرد دهانش هم باز مانده بود. اتفاقا مقارن با آمدن این سوار، یک کرمی آمده بود گوشه لب این آدم. یک وقت سوار دید این کرم رفت توی دهان این شخص و او هم همان طور که گیج خواب بود کرم را بلعید. سوار، آدم واردی بود، می دانست که این کرم، مسموم است و اگر در معده این شخص باقی بماند او را خواهد کشت. فوراً از اسب پیاده شد و او را بیدار کرد. دید اگر به او بگوید که این کرم رفته توی معده ات، ممکن است باور نکند و اگر هم باور کند، وحشت کند و خود این وحشت او را از پا در آورد. یک چماقی هم دستش بود. دید

راهش منحصر به این است: او را به زور از خواب بلند کرد. آن شخص نگاه کرد دید یک آدم ناشناسی است. گفت: چه می‌خواهی؟ گفت: بلند شو! گفت چه کار با من داری؟ دید بلند نمی‌شود، چند تا به کله‌اش زد، از جا پرید. سوار یک مقدار سیب گندیده و متعفن را که در آنجا بود به او داد که قی آور باشد. گفت این سیبها را به زور باید بخوری. هر چه گفت آخر چرا بخورم؟ گفت باید بخوری، با همان چماق محکم زد توی کله‌اش که باید بخوری، آن سیبها را توی حلقش فرو کرد. بعد پرید روی اسب خودش و به او گفت راه برو! گفت آخر مقصودت چیست؟ کجا بروم؟ سوابق من و تو چیست؟ بگو دشمنی تو از کجاست؟ من با تو چه کرده‌ام؟ شاید مرا با دشمن خودت اشتباه کرده‌ای. گفت باید بدوی. خواست کوتاهی کند، زد پشت کله‌اش و گفت بدو! عابر داد می‌کشید و گریه می‌کرد اما چاره‌ای نداشت باید می‌دوید (مثل اینهایی که تریاک می‌خورند، می‌دوند برای اینکه قی نکنند). به سرعت او را به سینه اسب انداخت و آنقدر دواند که حالت استفراغ به او دست داد. نشست استفراغ کرد، سیبها آمد، همراهش کرم مرده هم آمد. گفت آه این چیست؟ سوار گفت: راحت شدی. برای همین بود. گفت قضیه از چه قرار است؟ گفت اصلا من با تو دشمن نبودم. قضیه این بود که من از اینجا می‌گذشتم، دیدم این کرم رفت توی حلق تو و تو در خواب سنگینی هستی و اگر یک ساعت می‌گذشت تلف می‌شدی. ابتدا موضوع را به تو نگفتم، ترسیدم وحشت بکنی. برای اینکه قی بکنی این سیب گندیده‌ها را به تو خوراندم سپس تو را دوانیدم. حالا که قی کردی ما دیگر به تو کاری نداریم، خداحافظ. عابر می‌دوید و پایش را می‌بوسید نمی‌گذاشت

برود، می‌گفت تو فرشته‌ای، تو را خدا فرستاده است، تو چه آدم خوبی هستی. این جور نیست که بشر هر چه را که بخواهد و خودش انتخاب کرده است حقش می‌باشد. انسان حقوق دارد ولی حقوق انسانی و آزادیهای انسانی، یعنی در مسیر انسانی. بشر وقتی کارش برسد به جایی که این اشرف کائنات که باید همه موجودات و مخلوقات را در خدمت خودش بگیرد و بفهمد: «و خلقنا لکم ما فی الارض جمیعا» این چوب و این سنگ و این درخت و این طلا و این نقره و این فولاد و این آهن و این کوه و این دریا و این معدن و این همه چیز باید در خدمت تو باشد و تو تنها باید خدای خودت را پرستش کنی و بس، یک چنین موجودی بیاید خرما یا سنگ یا چوب را پرستش کند، این، انسانی است که به دست خودش از مسیر انسانیت منحرف شده. چون از مسیر انسانیت منحرف شده، به خاطر انسانیت و حقوق انسانیت باید این زنجیر را به هر شکل هست از دست و پای این شخص باز کرد، اگر ممکن است، خودش را آزاد کرد، اگر نه، لا اقل او را از سر راه دیگران برداشت. هفته آینده باز راجع به مسئله آزادی عقیده و آیه لا اکراه فی الدین بحث می‌کنم.

و صلی الله علی محمد و آله